

مجموعہ التہذیب دہلی  
۵۷-۶۵۴  
شعبہ عربیہ

مجموعہ التہذیب دہلی

This is a reproduction of a book from the McGill University Library collection.

Title: Marmūzāt-i Asadī dar mazmūrāt-i Dāvūdī  
Author: Najm al-Dīn Rāzī, 'Abd Allāh ibn Muḥammad, d. 1256 or 7  
Series: Silsilah-'i dānish-i Īrānī ; 6.  
Publisher, year: Tihṛān : Dānishgāh-i Mak Gīl, Mu'assasah-'i Muṭāla'āt-i Islāmī, Shu'bah-'i Tihṛān :  
Dānishgāh-i Tihṛān, 1973, 1352.

The pages were digitized as they were. The original book may have contained pages with poor print. Marks, notations, and other marginalia present in the original volume may also appear. For wider or heavier books, a slight curvature to the text on the inside of pages may be noticeable.

ISBN of reproduction: 978-1-77096-180-7

This reproduction is intended for personal use only, and may not be reproduced, re-published, or re-distributed commercially. For further information on permission regarding the use of this reproduction contact McGill University Library.

McGill University Library  
[www.mcgill.ca/library](http://www.mcgill.ca/library)

t-i Dāvūdī;

~~OCT 11 1984~~

*Dez*

~~AUG 22 1985~~

*Dez*

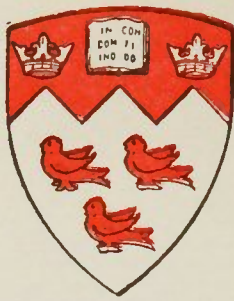
~~FEB 19 1988~~

~~JUL 06 1988~~ D

~~JUL 24 1991~~

~~JUN 26 1992~~ w





دانشگاه مک گیل، مونترال - کانادا  
 مؤسسه مطالعات اسلامی، شعبه تهران  
 با همت کارگردان دانشگاه تهران

مَنْ هُوَ زَاوِيَةُ السُّدُرِ مَوْزَاوِيَةٌ

انبرج

نجم الدين ابوبكر عبد الله بن محمد راي

معروف بركايه

با تمام

محمد رضا شفيعی کزبی

تهران ۱۳۵۲

Dr. David, 104



مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل

شعبه تهران

صندوق پستی ۱۴/۱۱۳۳

تهران - ایران

تعداد ۱۵۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانه سازمان چاپ دانشگاه چاپ شد  
چاپ مجدد از این کتاب و ترجمه و اقتباس منوط به اجازه ناظران این سلسله است  
شماره ثبت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی فرهنگ

۱۱۷۰

۵۲/۷/۳۰

قیمت ۳۶۰ ریال

کتابخانه و نشریات پروین بومی مردانی از ایران بدان دست یافتنی  
سلسلهٔ دانش ایرانی

۶

زیر نظر

پرفسور توشی هیکو ایزوتسو

استاد دانشگاه مک گیل کانادا

استاد افتخاری دانشگاه کی اوپن

دکتر مهدی محقق

استاد دانشگاه تهران

وابسته تحقیقاتی دانشگاه مک گیل





## سلسله دانش ایرانی

انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل کانادا - مونترال

شعبه تهران

زیر نظر: مهدی محقق و توشی هیکو ایزوتسو

- ۱- شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومه حکمت، قسمت امور عامه و جوهر و عرض با مقدمه فارسی و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق. (چاپ شده ۱۳۴۸)
- ۲- تعلیقه میرزا مهدی آشتیانی بر شرح منظومه حکمت سبزواری به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق و مقدمه انگلیسی پروفیسور ایزوتسو (جلداول چاپ شده ۱۳۵۲)
- ۳- تعلیقه میرزا مهدی آشتیانی بر شرح منظومه حکمت سبزواری، مقدمه فارسی و فهرست تفصیلی مطالب و تعلیقات، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق (جلد دوم، زیر چاپ).
- ۴- مجموعه سخنرانیها و مقالهها، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۰)
- ۵- کاشف الاسرار نورالدین اسفراینی، با ترجمه و مقدمه به زبان فرانسه، به اهتمام

دکتر هرمان لندلت (نزدیک به انتشار)

۶- مرموزات اسدی در مزمورات داودی ، نجم الدین رازی ، به اهتمام دکتر محمد

رضا شفیعی کدکنی و مقدمه انگلیسی دکتر لندلت (چاپ شده ۱۳۵۲)

۷- قبسات میرداماد ، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر موسوی بهبهانی و ابراهیم

دیباچی و پروفیسور ایزوتسو (جلداول ، متن ، زیر چاپ)

۸- مجموعه رسائل و مقالات درباره منطق و مباحث الفاظ ، به اهتمام پروفیسور

ایزوتسو و دکتر مهدی محقق (نزدیک به انتشار)

۹- مجموعه مقالات به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی

به افتخار پروفیسور هانری کربن ، زیر نظر دکتر سید حسین نصر (زیر چاپ)

۱۰- ترجمه انگلیسی شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومه حکمت قسمت

امور عامه و جوهر و عرض ، به وسیله پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق (آماده

چاپ)

۱۱- طرح کلی متافیزیک اسلامی بر اساس تعلیقه میرزا مهدی آشتیانی بر شرح

منظومه حکمت به زبان انگلیسی ، تألیف پروفیسور ایزوتسو (آماده چاپ)

۱۲- قبسات میرداماد (جلد دوم) ، مقدمه فارسی و انگلیسی و فهرست تفصیلی

مطالب و تعلیقات و اختلاف نسخ ، به اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق و ابراهیم

دیباچی و دکتر موسوی بهبهانی (آماده چاپ)

۱۳- افلاطون فی الاسلام ، مجموعه متون و تحقیقات ، به اهتمام دکتر عبدالرحمن

بدوی (آماده چاپ)

۱۴- فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی ، تألیف دکتر مهدی محقق (نزدیک

به انتشار)





به استاد محمد پروین گنابادی و  
استاد حبیب یغمائی خدمتگزاران  
پاکبختهٔ ادب و فرهنگ ایران تقدیم  
می‌شود.



## مقدمه مصحح

مؤلف این کتاب، ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور اسدی رازی متخلص به «نجم» و معروف به دایه، از صوفیان بنام قرن ششم و نیمه قرن هفتم هجری است که بواسطه کتاب معروف وارزنده اش «مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد» - که یکی از متداول ترین متون عرفانی زبان پارسی است و در نوع خود، از اهمیت بسیار برخوردار است - از روزگار خویش تا عصر ما همواره مورد توجه و اعتنای اهل ادب و عرفان بوده است. اما با همه توجهی که دوستداران ادب و عرفان، پس از او، نسبت به وی داشته اند، خطوط زندگی وی چندان مشخص و آشکار ثبت و ترسیم نشده است<sup>۱</sup>. اطلاعات ما، در باب او، بسیار محدود و اندک است و بیشتر باید از اشارات وی، در خلال کتابهایش، یاری گرفت و طرحی بسیار کمرنگ و مبهم از زندگینامه او ترسیم کرد.

در نام و نام پدر و کنیه و نام نیای او تقریباً جای هیچ شبهه ای نیست زیرا باصراحت

---

۱- در باب نجم الدین رازی رجوع شود به: فرهنگ سخنوران، تألیف دکتر خیامپور، صفحه ۵۹۵ (و منابع مذکور در آنجا) و حواشی دکتر سادات ناصری بر آتشکده آذر چاپ امیر کبیر ج ۲/۱۱۱۳ (و منابع مذکور در آنجا) و مقدمه امتداد مجتبی مینوی بر رساله عشق و عقل نجم الدین، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب و نیز سبک شناسی مرحوم بهار جلد دوم و تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال چاپ امیر کبیر و مقدمه شمس العرفا بر مرصاد العباد. در اغلب تذکره های شعرا، مختصری از احوال او با نمونه هایی از شعرش نقل شده است.

منابع قدیمی تر اطلاع در باب او عبارتند از: مجمل فصیحی خوافی، مناقب العارفین افلاکی، نفحات الانس جامی، الاوامر العلائیه ابن بی بی، کشف الظنون حاجی خلیفه، و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی و روضات الجنان ابن کربلائی تبریزی.

تمام در مطاوی کتب خویش آنرا ثبت کرده<sup>۱</sup> بعنوان ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور اسدی رازی. گویا احفاد وی از قبیلۀ بنی اسد یا اسدی بالولاء بوده‌اند. زادگاه و محل پرورش و تحصیلات وی، ری بوده است، چنانکه از تصریح وی در عبارت «شهری که مولد و منشأ این ضعیف است...»<sup>۲</sup> دانسته می‌شود. تخلص وی، درمقداری شعر که از او باقی مانده، چه آنها که خود در کتابهایش آورده و چه آنها که در کتب دیگران نقل شده، «نجم» و «نجم رازی» است<sup>۳</sup> اما عنوان «دایه» که شهرت اصلی اوست و بیشتر بدان عنوان (یعنی نجم دایه، نجم الدین دایه) در کتب و تذکره‌ها یادشده برنگارنده معلوم نشد. تولد او را فصیح خوانی در کتاب مجمل فصیحی ذیل حوادث ۵۷۳ نقل کرده<sup>۴</sup> و بعضی ۵۷۰ نیز نوشته‌اند.<sup>۵</sup>

وی قبل از شروع حمله تاتار، در بلاد خراسان (از جمله خوارزم) و عراق سفرها داشته و در هجوم تاتار، مردی بوده است گرفتار و پایبند عیال که از یک سو بر جان خویش می‌لرزیده و از سوی دیگر در برابر «اطفال و عورات» احساس مسئولیت می‌کرده است، اما همینکه «قهر و غلبه آن ملاعین» به مرزهای ری و جبال رسید، وی اطفال و عورات را در ری بخدا سپرد<sup>۶</sup> و «غم غمخواران نخورد»<sup>۷</sup> و خود راهی همدان شد و تاتار هم بیشتر افراد خانواده و متعلقان او را - به تصریح خودش - شهید کردند و تگرگ

۱- مرصادالعباد، چاپ شمس‌العرفا، صفحه ۳۱۰ و مرموزات اسدی صفحه ۴ و ۱۴۳

(همین متن). ۲- مرصادالعباد ۹. ۳- عشق و عقل، ۹۷، ۹۱، مرصادالعباد، ۱۸۶

مرموزات، ۱۴۳، مونس الاحرار ج ۲/۱۰۷۲. ۴- مجمل فصیحی، چاپ محمود فرخ،

ج ۲/۲۶۲. ۵- الوافی بالوفیات، بنقل در مقدمه عقل و عشق به مباحثت حمید حمید صفحه بیست.

نگارنده در این لحظه به تمام مجلدات الوافی بالوفیات دسترسی نداشت آن قسمت‌ها که بنده

در اختیار داشتم فقط قسمت «محمد» بود که توسط هلموت ریتز (ویسبادن ۱۹۶۱ چاپ افست

تهران) منتشر شده است و این نقل را با احتیاط می‌آورم و تضمین صحت آن را نمی‌کنم.

۶- مرصادالعباد، ۱۰. ۷- مرموزات اسدی، ۴



مرگ بر باغ ایشان چنان بارید که هیچ گل و برگی را برجای نهد. در این گیرودار، او در همدان بود و حدود یک سال هم در آنجا میان بیم و امید زندگی کرد تا کار دبه استخوان رسید و او «در معرض خطری هرچه تمامتر» قرار گرفت، ناگزیر در شهر سنه ۶۱۸ شم ۱۰ عیسی و ستمه (۶۱۸ ه. ق) از همدان هم رخت بر بست و با جمعی عزیزان، از راه اردبیل (و شاید هم اربیل) ۱ روان شد. خروج او از همدان مصادف بود با رسیدن کفار تاتار بدان شهر و قتل و غارت آن ناحیه.

نجم‌الدین در جستجوی پناهگاه مطمئنی بود که دور از گزند و تیررس کفار تاتار باشد و سرانجام، بعد از مشورت‌ها و تاملات، «صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند و از آفات بدعت و هوا و تعصب پاک.<sup>۲</sup>» البته این سخن او پوششی است برای ضعفی که در برابر حمله تاتار از خود نشان داده بود و نتوانسته بود مانند مرشد استاد خویش<sup>۳</sup> شیخ نجم‌الدین کبری (متولد ۵۴۰ ه. ق در خیوه خوارزم و مقتول در مقاومت با تاتار در ۶۱۸ ه. ق) مقاومت کند تا کشته شود یا پیروزی فرا رسد. و گرنه بیشتر عمر او در همان محیط شیعه‌نشین ری - که به تعبیر صفتی او سرشار از بدعت و هواست - سپری شده بود. حالا حمله تاتار او را متوجه بدعت و هوا می‌کرد؟ نه، چنین نیست. اینها همه پوششی است برای ضعف او.

شاید درست نباشد که مردی از مردم روزگاران گذشته را از شرایط تاریخی -

۱- اگرچه در متن مرصاد (چاپ شمس‌العرفا، صفحه ۱۰) اردبیل آمده ولی از آنجا که

در مرموزات تصریح دارد که «از راه دیار بکر به دیار روم رسیدم» (صفحه ۵ مرموزات)

می‌توان احتمال داد که اربیل (= اربل) باشد که طبیعی‌تر می‌نماید. ۲- مرصادالعباد،

۱۱. ۳- نجم‌الدین کبری، مرشد و استاد نجم‌الدین رازی بوده ولی، بنا بر بعضی روایات،

در آغاز کار، ارشاد و دستگیری او را به مجدالدین بغدادی (متولد ۵۵۶ در بغداد خوارزم

و مقتول در ۶۱۳ بفرمان سلطان محمد خوارزمشاه) که یکی از مریدان برجسته او بوده

سپرده است.

اجتماعی خودش بیرون بکشیم و در شرایط امروز و با نگرش انسان معاصر مورد نقد و داوری قرار دهیم ولی بودند کسانی که در برابر تاتار «بر تیرجورشان از تحمل سپر کردند تا سختی کمان ایشان بگذرد»<sup>۱</sup> و گفتند :

در مملکت چو غرّش شیران گذشت و رفت

این عوعو سگان شما نیز بگذرد<sup>۲</sup>

و ما نیز از این سخن بگذریم. بعضی از معاصران ما، اورا بدین رفتارش مورد نکوهش بسیار قرار داده‌اند<sup>۳</sup>.

سرزمینی امن و دور از «اهواء و بدعت‌ها و تعصّب» آنچنان که اومی خواست فقط در آسیای صغیر و آن حوالی قابل تصور بود زیرا هراس از حمله تاتار دیگر سرزمینهای خلافت اسلامی را گرفته بود، بامشورت و راهنمایی جمعی بی‌درنگ روی بدان بلاد آورد و در آن نواحی رحل اقامت افکند.

آنچه از زندگانی وی در آن سرزمین دانسته‌است این است که وی در شهرهای ملطیه (ملاطیه) و قیصریه (قیساریه) و سیواس و ارزنجان روزگاری گذرانده و در سال ۶۲۱ به شهر اخیر رسیده است<sup>۴</sup>. و با فرمانروایان و پادشاهانی همچون علاءالدین ابوالفتح کیقباد بن کیخسرو (که از ۶۱۶ حکومت داشته و در ۶۳۴ مسموم شده)<sup>۵</sup> و داود شاه ابن بهرامشاه (که از ۶۱۵ فرمانروایی داشته)<sup>۶</sup> انس و آشنایی داشته‌است. از میان عارفان

۱- دیوان سیف‌الدین فرغانی، چاپ دانشگاه تهران ج ۱/۲۱۷. ۲- همان کتاب،

همان صفحه. ۳- احمد کسروی، در کتاب صوفیگری (چاپ پنجم، صفحه ۹۹ - ۱۰۲

انتشارات گوتمبرگ تهران ۱۳۳۹ ه. ش) نقدی تند و خشمگین نسبت به این رفتار نجم‌الدین رازی دارد که بجای خود خواندنی است. ۴- چون می‌گوید از ۶۱۸ تا مدت سه سال سرگردان بودم بعد از سه سال به ارزنجان رسیدم (موسوزات، ۵) بنابراین باید در حدود ۶۲۱ به ارزنجان

رسیده باشد. ۵- رجوع شود به: زامباور، معجم الانساب والاسرات الحاکمه ۲۱۵.

۶- رجوع شود به همان کتاب ۲۱۹.

واهل فضل کسانی را که در آن سرزمین دیدار کرده باید از شهاب الدین عمر سهروردی (۵۳۹ - ۶۳۲ ه. ق) و مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی (۶۰۴ - ۶۷۲ ه. ق) و شیخ صدرالدین قونوی (متوفی ۶۷۳ ه. ق) نام برد.

با همه اشتیاقی که نسبت به آن سرزمین، در آغاز، از خود نشان داده، از خلال سخنانی که در مقدمه مرموزات اسدی (همین کتاب) در نکوهش مردم آن سرزمین و دغابازار آن ولایت نگاشته دانسته می‌شود که حتی بعد از تألیف مرصادالعباد و برخورداری از عنایت و توجه علاءالدین کیقباد (که شهاب الدین سهروردی او را به دربار آن پادشاه معرفی کرده بود) باز هم از زندگی و محیط خود راضی نیست و بخصوص از اینکه بازارش در آن کشور گرمی نیافته و گروهی از «لعبت بازانی که در لجاج لجلاج وقت بودند»<sup>۱</sup> عرصه را بر او تنگ کرده‌اند، شکایت دارد. بهر حال بعد از این دل‌تنگی و ملال او را در ارزنجان در دربار داود شاه بن بهرامشاه می‌بینیم که همین کتاب مرموزات اسدی را بنام او تألیف کرده است و از او بعنوان «ملک معظم خاقان اعظم شهریار جهان مرزبان ایران»<sup>۲</sup> یاد می‌کند.

گویا نجم الدین ساهلای آخر عمر را در بغداد گذرانده و وفات او نیز در بغداد اتفاق افتاده و در شونیزیه<sup>۳</sup> او را دفن کرده‌اند.

سال وفاتش را اغلب مؤلفین<sup>۴</sup> ۶۵۴ نوشته‌اند ولی صاحب مجمل فصیحی سال وفات او را ذیل حوادث ۶۴۱ نقل کرده و روایت ۶۵۴ را در دنبال آن بعنوان وقیل

۱- مرموزات، ۸ - ۲- همان کتاب، ۹ - ۳- شونیزیه، گورستانی در سمت غربی

شهر بغداد که بسیاری از فضلا و صالحین و صوفیه در آن بخاک سپرده شده‌اند و در آنجا خانقاهی نیز وجود داشته است رجوع شود به یاقوت حموی، معجم البلدان (چاپ بیروت ۱۹۵۷) جلد سوم صفحه ۳۷۴. ۴- سال وفات نجم الدین در کتب قدیم و معتبر ۶۵۴ است رجوع شود به کشف الظنون (ج ۲/ ۱۶۵۰) و نیز نفحات الانس (چاپ مهدی توحیدی پور، تهران، کتابفروشی سعدی ۱۳۳۶) صفحه ۳۵۴.

سنة اربع و خمسين و ستمآه ، نقل می کند<sup>۱</sup> .

آثار مسلّم نجم الدین ، بر حسب اطلاعاتی که از فهرس و تذکره ها بدست می آید و استاد مجتبی مینوی در مقدمه<sup>۲</sup> یکی از رسالات او نقل کرده اند عبارت است از: مرصاد العباد ، مرموزات اسدی ، معیار الصدق فی مصداق العشق (عقل و عشق) تفسیری بر قرآن کریم ، منارات السائرین<sup>۳</sup> و ما اینک به اختصار به معرفی هر کدام می پردازیم :

### ۱- مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد

این کتاب که یکی از معروفترین کتب عرفانی فارسی است ، شاهکار نجم الدین رازی است و بلحاظ حسن تقریر مطالب عرفانی و شیوایی نثر و شعرهایی که در مطاوی آن نقل کرده دارای اهمیت بسیار است و از دیرباز مورد توجه بیش از حد دوستداران عرفان و ادب فارسی بوده است . تعداد قابل ملاحظه ای که از نسخ خطی آن در کتابخانه های عالم موجود است<sup>۳</sup> بهترین گواه بر اهمیت کتاب و توجه نسلهای مختلف به مطالعه و استفاده از آن است و تا کنون چندین بار چاپ شده است که معروفترین آنها چاپ معروف به چاپ شمس العرفاست (تهران ۱۳۱۲ ش و ۱۳۵۲ هـ ق) و دوست دانشمند و محقق نگارنده آقای دکتر محمد امین ریاحی ساهلاست مشغول تحقیق در باب این کتاب هستند و نسخه ای دقیق و منقح ، بر اساس اقدم نسخ موجود ، از آن فراهم آورده اند ، که از قرار مسموع توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، بزودی منتشر خواهد شد . قابل یادآوری است که آقای دکتر ریاحی رساله<sup>۴</sup> دکتری خود را در باب نجم الدین و مرصاد العباد نگاشته اند که بی گمان پس از نشر مورد استفاده و رجوع همه دوستداران ادب و عرفان قرار خواهد

۱- مجمل فصیحی خوافی ، به تصحیح محمود فرخ ، مشهد ، باستان ۱۳۴۰ صفحه

۲- ۳۱۲ ج ۲ . ۲- رساله عشق و عقل ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۵ .

۳- آقای احمد منزوی در کتاب ارجمند و گرانقدر خود فهرست نسخه های خطی فارسی (ج ۲ بخش اول ، صفحات ۱۳۷۹-۱۳۸۲) در حدود شصت نسخه از مرصاد العباد را - که قدیمترین آنها در ۶۸۴ هـ ق . کتابت شده و آخرین آنها در ۱۳۱۵ هـ ق - معرفی کرده اند .

گرفت. مرصادالعباد، درروزگار سلطان مرادبن محمد، بوسیله قاسم بن محمود قراحصاری به ترکی ترجمه شده است (کشف الظنون ج ۲ ستون ۱۶۵۵).

## ۲- معیار الصدق فی مصداق العشق (عشق و عقل یا عقل و عشق)

که بعنوان رساله عشق و عقل آقای دکتر تقی تفضلی در تهران بسال ۱۳۴۵ (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) آنرا منتشر کرده اند و استاد مجتبی مینوی مقدمه ای در باب نجم الدین و آثار وی، بر آن نگاشته اند. این رساله در پاسخ پرسشهای دوستی در «تقریر شرح کمال عشق و کمال عقل» نوشته شده است و مانند دیگر کتب نجم الدین از حسن تقریر و شیوایی نثر برخوردار است و در خلال آن - مانند دیگر آثار او - شعرهایی از خودش و دیگران نقل کرده است. چاپ دیگری از این کتاب با عنوان عقل و عشق با مقدمه ای از حمید حمید در تهران چاپ شده است که تاریخ مقدمه آن بهمن ۱۳۴۴ ه. ش است.

## ۳- تفسیر قرآن کریم (التأویلات النجمیه، یا بحر الحقایق و المعانی فی تفسیر السبع

المثانی)

استاد مجتبی مینوی نوشته اند: تفسیر قرآنی به نجم الدین رازی نسبت داده اند (مناقب العارفین افلاکی ج ۲/۹۳۳ و صفحات الانس جامی چاپ طهران ۴۳۵) و در کتاب التفسیر والمفسرون محمد حسین الذهبی (ج ۳/ چاپ سنه ۱۳۸۱ صفحه ۶۵ تا ۶۵۹) وصفی از آن آمده است، می گوید نام آن التأویلات النجمیه است و تا آیه ۱۷ و ۱۸ سوره مبارکه والذاریات را که تفسیر و شرح کرد در گذشت و کتاب او ناتمام ماند، علاءالدوله سمنانی دنباله آن را گرفت (سوره والذاریات را تکمیل نکرد) و تفسیر از ابتدای سوره والطور تا آخر قرآن را بعنوان تتمه تفسیر نجم الدین نوشت و تأویل سوره فاتحه را (با آنکه در اصل نجم الدین آمده است) نیز بر آن افزود. مجموع این تفسیر در پنج مجلد بزرگ است که چهار جلد نخستین تألیف نجم الدین دایه است...

صاحب کشف الظنون یاد می کند که بحر الحقایق و المعانی فی تفسیر السبع المثانی از

نجم الدین دایه است. استاد مینوی در این باب نوشته اند که نمیدانم آنرا با تفسیر سابق الذکر

اشتباه کرده است یا کتابی جدا منظور اوست<sup>۱</sup>.  
حافظ حسین کربلائی تبریزی، در کتاب روضات الجنان (ج ۲) گوید: «... صاحب تفسیر بحر الحقایق شیخ نجم الدین دایه را قدس سره در کتاب مرصاد العباد... نکات غریب و حکایات عجیب است...» و آقای جعفر سلطان القرائی مصحح دانشمند کتاب در تعلیقات همان کتاب این عبارات را از سلسله الاولیاء سید محمد نوربخش نقل کرده اند: «نجم الدین ابوبکر الرازی... له مصنفات... منها تفسیر بحر الحقایق و مرصاد العباد» صفحه ۵۵۹ تعلیقات<sup>۲</sup>.

#### ۴- منارات السائرین

این کتاب را نیز نگارنده خود ندیده است و آنچه در باب آن می داند مستفاد از یادداشت استاد مجتبی مینوی است که در مقدمه<sup>۱</sup> عشق و عقل آورده اند. کتابی است بزبان عربی و گویا مضامین آن نزدیک به مرصاد العباد نوشته شده است و بر طبق محاسبه<sup>۲</sup> استاد مینوی باید دو سال قبل از وفات وی تألیف شده باشد. این کتاب بریک فاتحه و ده باب و یک خاتمه منقسم است و ابواب آن عبارت است از: مقام معرفت، مقام توحید، مقام نبوت، مقام ولایت، مقام انسان، مقام خلافت مختص به انسان، مقامات انسان پس از رجوع به خدا، مقامات نفس، مقام قلب، مقامات روح<sup>۳</sup>.

#### ۵- مرموزات اسدی در زمورات داودی (همین متن)

وی در مقدمه<sup>۱</sup>، علت این نام گذاری را بدینگونه توصیف می کند که چون به دربار داود شاه بن بهرام شاه رسید و خواست ارمغانی به محضر او تقدیم دارد این کتاب را تألیف کرد و می گوید: چون سخن این ضعیف مبتنی بر مرموزات باشد خواست تا اسم مطابق مسمی بود و چون تحفه<sup>۲</sup> حضرت داودی می ساخت، خواست تا با مرموزات

۱- مقدمه<sup>۱</sup> استاد مینوی بر رساله<sup>۱</sup> عشق و عقل، ۲۸-۲۷. ۲- روضات الجنان و جنات

الجنان، حافظ حسین کربلائی، به تصحیح جعفر سلطان القرائی ج ۲/۱۹ و ۵۵۹. ۳- مقدمه<sup>۲</sup>

استاد مینوی بر رساله<sup>۱</sup> عشق و عقل ۲۸-۲۷

زبور داودی مناسبتی دارد، این مجموعه را بر ده مزبور بنا افتاد... و نام کتاب بدین مناسبات «مرموزات اسدی در مزمورات داودی» نهاده آمد<sup>۱</sup>.

کتاب، در ده مرموز تألیف شده و در آغاز هر مرموز عبارتی از زبور داود<sup>۲</sup> و خطاب به داود نقل شده و در دنبال آن از قرآن کریم و احادیث رسول علیه السلام در همان زمینه آیات و روایاتی منقول شده است. کتاب را می توان به سه بخش تقسیم کرد: سه مرموز اول دارای ارزش عرفانی است و حاوی نکته های لطیف در باب مقام انسان و آفرینش او و مراحل سلوك و مقامات معرفت است. سه مرموز دیگر در نصیحت و آداب ملک-داری و آیین معدلت است که بلحاظ موضوع خود قابل مطالعه و بررسی است. هفتمین مرموز خلاصه واری است از خطوط برجسته تاریخ پادشاهان و خلفا تا روزگار مؤلف که اگر ارزشی داشته باشد به خاطر فشردگی نثر و شیوه نگارش آنست و از اشتباهات تاریخی خالی نیست. مرموز هشتم در وعید ظالم است و مذمت ظلم که چند حکایت از رجال و مشایخ عهد اسلامی در آن نقل شده است که هم ارزش موضوعی دارد و هم بلحاظ تاریخی قابل اعتناست. مرموز نهم در کلمات حکما و حکایات ملوک است که از لحاظ بعضی منقولات و کلمات قصار از بزرگان دوره قبل از اسلام و دوره اسلامی قابل توجه است بخصوص آنچه از بزرجمهر و نوشروان و یونان دستور نقل کرده که باید با منقولات دیگران مقایسه شود. مرموز دهم در نشانه های رستاخیز و فتنه های آخرالزمان است که از چند نظر قابل مطالعه است نخست کوششی که مؤلف برای تطبیق

۱- مرموزات اسدی، صفحه ۱۰. ۲- هیچ یک از منقولاتی که از زبور داود نقل

می کند در کتاب مزامیر تورات که همان زبور داود است وجود ندارد. بعضی از آنها بصورت احادیث قدسی - که البته از منقوله اسرائیلیات است - در کتب حدیث نقل شده و هیچ بعید نمی دانم که وی بسیاری از این عبارات زبوری را خود بر ساخته باشد. البته، گاه، مضامینی شبیه به مضامین آن عبارات می توان در خلال مزامیر داود یافت. رجوع شود به تورات، کتاب مزامیر یا زبور داود.

این نشانه‌ها با حوادث عصر خویش دارد وسیعی می‌کند یا جوج و مأجوج را بر اقوام تاتار و مغول تطبیق دهد و دیگر از این نظر که در عهد مغول و مقارن فتنه تاتار چه مایه توجه به آخر الزمان زیاد بوده و چه احادیثی در این باب رواج داشته است، سه دیگر از لحاظ مطالعه در جهان بینی مردم عصر مؤلف در باب پایان جهان است و از همین فصل یکی از علل ضعف روحیه ملل اسلامی را در برابر تاتار بطور وضوح می‌توان دریافت.

آنچه بطور مختصر، در باب ارزش این رساله می‌توان گفت این است که قبل از هر چیز اهمیت ادبی کتاب و زیبایی نثر نویسنده چشم گیر است و پس از آن ارزش عرفانی رساله است که بسیاری از نکات لطیف عرفانی و اشارات زیبای صوفیانه در آن هست که در کثر کتابی تاروزگار مؤلف دیده شده است. علاوه بر اینها مجموعه‌ای از اصطلاحات عرفانی از قبیل اطوار قلب (سرّ، خفیّ، حبّ، عقل، روح، دل، سویدا، شفاف، صدر، فؤاد، حبه القلب، مهجة القلب) و اصطلاحات دیوانی و مدنی (از قبیل صاحب خبر، منهی، جاسوس، دیده بان، چاشنی گیر، مطبخی، پیک، مستوفی، مشرف، خزانه دار، کیلدار، استادالدار، مشیر، دبیر، جابی، وکیل خرج، شاگرد معتمد، خوانچه کش) که در آخر کتاب فرهنگواره‌ای برای آنها ترتیب داده‌ام؛ در این کتاب به کار رفته که بلحاظ مطالعه در تطور تاریخی مفاهیم این اصطلاحات قابل توجه و بررسی است. مسئله دیگر که در باب ارزش این رساله قابل یادآوری است نکاتی است که بلحاظ مطالعه در باب اوضاع اجتماعی و تاریخی و آراء مردم روزگار از خلال اشارات مؤلف در این رساله به چشم می‌خورد.

این کتاب را نجم الدین در شهر ارزنجان و بسال ۶۲۱ ه. ق<sup>۱</sup> برای داود شاه بن

۱- تاریخ فوق تقریبی است زیرا مؤلف (به تصریح خود در صفحه ۵ مرسوزات همین چاپ) در ۶۱۸ ه. ق. وارد آسیای صغیر شده و چون می‌گوید: «مدت سه سال در فراز و نشیب آن دیار می‌گردیدم... تا در غلوای آن حالت و ائنه‌ای آن مقالت دست تقدیر عنان تدبیر را به صوب ارزنجان بجنبانید...» بنابراین ۶۲۱ سال ورود به ارزنجان و سال تألیف این رساله خواهد بود.



بهرامشاه از آل منکوچک ، تألیف کرده است .

نسخهٔ منحصر بفردی از این کتاب در کتبخانهٔ اسعد افندی در استانبول بوده که استاد مجتبی مینوی عکسی از آن برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده‌اند و نگارنده این متن را بر اساس همان نسخه - که تا امروز منحصر بفرد است - تصحیح و آمادهٔ نشر کرده است .

### مقام نجم‌الدین در عرفان

در حوزهٔ تاریخ تصوف ، می‌توان صوفیه را در دو گروه عمده تقسیم کرد . یک گروه آنها که هرچه دارند از جوشش ضمیر و تراوش ذهن و خاطر آنهاست و کاری به شیوهٔ تقریر و زمینه‌های نظری و تئوریک عرفان ندارند و در عصر مؤلف نمونهٔ بارز آنها شمس‌الدین تبریزی است (فوت ۶۴۵ هـ ق) در آنچه از او بعنوان «مقالات شمس»<sup>۱</sup> تحریر شده و نشر یافته است . گروه دوم آنها که بر جنبه‌های نظری و تئوریک عرفان سخت تسلط دارند و در تقریر و تنظیم و شکل بخشیدن به آن استادند ، اگرچه از خود مایه‌ای بر این مجموع نیفزایند ، سرآمد گروه دوم در عصر مؤلف ، بنظر نگارنده (در زبان فارسی) نجم‌الدین رازی است چه در این رساله و چه در کتاب گرانقدرش مرصادالعباد و چه در رسالات دیگرش .

نجم‌الدین در عرفان شاگرد مجدالدین بغدادی است و مجدالدین خود از برجسته‌ترین مریدان نجم‌الدین کبرای خیوقی است که یکی از بزرگترین شاخه‌های تصوف اسلامی (طریقهٔ کبرویه) از شخص او بوجود می‌آید . بنا بر این نجم‌الدین رازی ، در عصر خود ، چه در عراق و چه در آسیای صغیر یکی از مشایخ برجستهٔ این طریقه بوده است .

۱- تحریرهای متفاوتی از مقالات شمس موجود است که نشان می‌دهد ، مریدان و شاگردان سخنان او را به‌طور آزاد یادداشت می‌کرده‌اند رجوع شود به چاپ تهران به‌مبشرت احمد عماد ۱۳۴۸ و رجوع شود به رساله در احوال مولانا ، صفحهٔ ۹۶

## مقام ادبی نجم‌الدین

نجم‌الدین یکی از چیره‌دست‌ترین نثرنویسان اوایل قرن ششم و نیمه قرن هفتم است. چنانکه می‌دانیم نثر فارسی، در طرح کلی و عمومی، دارای سه مرحله یا چهار مرحله است. مرحله نخست که تا حدود نیمه اول قرن پنجم در بسیاری از کتب مشاهده می‌شود، عصر شکل گرفتن و دوران بالندگی است اما در نیمه دوم قرن پنجم و در قرن ششم و تا حدود نیمه اول قرن هفتم نوعی حالت جاافتادگی و ثبات و رسیدگی در آن مشاهده می‌شود. از اواسط قرن هفتم به بعد نثر فارسی در مجموع حالتی دارد میان بیماری و تکرار و کلیشه شدن تا باز در عصر اخیر زندگانی تازه‌ای آغاز می‌کند. نیمه اول قرن هفتم، در مجموع، ادامه دوران پختگی و جاافتادگی نثر فارسی است و در این عصر، نجم‌الدین رازی، یکی از موفق‌ترین و خوش-تقریرترین نویسندگان ادب صوفیه بشمار می‌رود.

شادروان استاد ملک‌الشعراء بهار، در کتاب گرانقدر خود سبک‌شناسی، در باب مرصادالعباد او چنین نگاشته است: «این کتاب از آثار ادبی ذی‌قیمتی است که هر چند در قرن هفتم انشای شده لیکن به شیوه انشاء قرن ششم شبیه‌تراست و در واقع نثری است میانه سبک و شیوه خواجه عبدالله انصاری از حیث اسجاع پی در پی و میانه عبارات پخته امام غزالی و از این جهت قدری از حیث صنعت ابتدائی است»<sup>۱</sup> و استاد بدیع‌الزمان فروزانفر نثر او را در مرصادالعباد «سحر مطلق» خوانده است.<sup>۲</sup>

مقام نجم‌الدین در شعر، فروتر از مقام او در نثر است. مجموعه شعرهایی که مسلماً از اوست، چندان زیاد نیست قصاید کوتاه و غزلها و رباعیاتی است که هنوز در مجموعه‌ای گردآوری نشده است ولی در تذکره‌ها شعرهایی از او نقل شده و خود نیز در خلال نوشته‌هایش از آثار خویش نقل کرده است. بر روی هم رباعیهای او دل‌انگیز و شیواست مانند این رباعی:

۱- سبک‌شناسی، ج ۲/۲۱ چاپ اول. ۲- رساله در تحقیق احوال و زندگانی

مولانا جلال‌الدین محمد، چاپ اول تهران ۱۳۱۵ ه. ش. صفحه ۱۳۵.

ای نسخه‌ نامۀ الاهی که تویی وی آینه‌ جمال شاهی که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی که یکی از زیباترین رباعیات عرفانی زبان پارسی است و در مقدمه‌ مرموزات اسدی بصراحت بنام خود نقل می‌کند<sup>۱</sup>.

### درباره‌ چاپ و انتشار این رساله

کار تصحیح و تهیه‌ تعلیقات این رساله در حدود هشت سال قبل یعنی ۱۳۴۴ پایان رسید و از همان ایّام در صدد بودم که منتشر شود ولی بععلل مختلف تا امروز به تعویق افتاد. البته هنگامی که در سال ۱۳۵۱ دستنویسهای نگارنده به چاپخانه سپرده می‌شد چند توضیح مختصر بر بعضی از موارد تعلیقات افزودم، ولی طرح کلی همان است که در سال ۱۳۴۴ تهیه شده بود. من در آن روزها خیلی متشبه به فضل‌ا بودم و دلم می‌خواست کارهایی از نوع کارهای ایشان بکنم و روی همان تشبّه به فضل‌است که برای پیدا کردن یک حدیث یا یک شعر روزها و هفته‌ها وقت صرف کردم و هر کدام را به چند مأخذ مشهور یا نامشهور ارجاع دادم تا خوانندگان بدانند که نگارنده، کتابهایی از نوع فلان و بهمان‌را هم دیده است حتی از یک کتاب به یک چاپ هم قانع نبودم و تمام چاپهای آنرا مورد استفاده قرار می‌دادم اینست که فهرست مأخذ تعلیقات نسبتاً چیز چشم‌گیری است و در حد خود ایهتی دارد، اما... بگذریم.

امروز که آن یادداشت‌ها و نوشته‌ها را در برابر خود می‌بینم احساس می‌کنم که

۱- این رباعی در مرصادالعباد بدون نام گوینده آمده و بعضی بنام افضل‌الدین کاشانی نقل کرده‌اند (مصنفات افضل‌الدین کاشانی ج ۲ / ۷۶۷) ولی در نزهة المجالس (تألیف جمال‌الدین خلیل شروانی که در ۷۳۱ کتابت شده است، نسخه‌ عکسی شماره ۵۹۸۶ و ۳۸۶ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) ورق a۱ بنام شیخ مجدالدین بغدادی استاد نجم‌الدین رازی نقل شده است.

در باب تحقیقات ادبی و عرفانی سلیقه‌ای دیگر دارم و اطمینان دارم که این مذاق امروزی هم، در آینده شکل دیگری خواهد داشت. هر چه هست، زحمتی کشیده شده و عده‌ای را به کار می‌آید، متنی است معتبر و خوب که می‌بایست روزی چاپ شود و چنین بلاهاتی هم بسرش بیاید و شد و آمد.

### سپاسگزاری و ختم کلام

در اینجا باید از دو استاد از دست رفته و بزرگوارم مرحومان بدیع الزمان فروزانفر و دکتر محمد معین که در آغاز کار مرا وادار کردند که به تصحیح این رساله پردازم یاد کنم و برای هردویشان از خداوند آمرزش و رحمت طلب کنم. همچنین از استاد مجتبی مینوی که نسخه عکسی این رساله را به بنده معرفی کردند و جای جای در مقدمه و حواشی از افادات ایشان سود جستهم سپاسگزارم و از خداوند سلامت و طول عمر برای ایشان خواهانم. از دوست بزرگوار و دانشمندم آقای دکتر مهدی محقق رئیس گروه ادبیات فارسی دانشگاه تهران که کار نشر این رساله را در سلسله انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبه تهران، قرار دادند و مطالعه رساله را قبل از نشر پذیرفتند و راهنمایی‌هایی کردند تشکر می‌کنم. همچنین از آقای دکتر هرمان لندلت - استاد تصوف اسلامی در دانشگاه مک گیل - که مقدمه‌ای بزبان انگلیسی بر این رساله نگاشتند سپاسگزارم و الحمد لله اولاً و آخراً.

محمد رضا شفیعی کدکنی

تهران، اردیبهشت ۱۳۵۲

مزمورات اسدی  
در  
مزمورات داودی



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَبِهِ نَسْتَعِينُ

۱ - حمد و سپاس آن خداوندی را که عظمت و نوال قدرت « كُنْ فَيَكُونُ » چندین هزار هزار صنایع و غرایب و عجایب بوقلمون از شکاف کاف و نون بیرون آورد و جمله را بر دو عالم ملک و ملکوت - که غیب و شهادت و دنیا و آخرت خوانند - منقسم کرد، آن خداوندی که از غایت عنایت و عاطفت بی نهایت شخص انسانی را مجموع کاینات و جامع موجودات گردانید ، مبدأ روح او از اختصاص اضافتِ «من روحی»<sup>۱</sup> نهاد و قالب او را تشریف خصوصیتِ «بیتدی»<sup>۲</sup> داد ، منشأ عالم ملکوت از روح او ساخت و عالم ملک را از ملکوت پرداخت ، قالب انسانی را عالم صغری [ا]ی عالم ملک آفرید و عالم ملک را صغرای عالم ملکوت گردانید و عالم ملکوت را صغرای عالم کبری [ا]ی روح انسان کرد تا اعلیٰ علین کاینات روح انسان آمد و اسفل سافلین موجودات قالب انسان و جُمُلگی عوالم ملک و ملکوت داخل شخص انسان که « لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ »<sup>۳</sup> و شخص انسانی مظهر ذات الوهیت و مظهر صفات ربوبیت آمد ، چنانکه این ضعیف ، درین بیت ، می گوید :

۲ - قرآن کریم : ۷۵/۳۵ .

۱ - قرآن کریم : ۲۹/۱۵ .

۳ - قرآن کریم : ۵/۹۵ .

ای نسخه نامه الاهی که تویی  
 بیرون ز تو نیست، هر چه در عالم هست

وی آینه جمال شاهی که تویی  
 در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

و درود بی عدد و آفرین بی حد بر سرور انبیا و رهبر اولیا محمد مصطفی - علیه افضل الصلوة و اکمل التحیة - باد که دل شخص انسانی و نور دیده مسلمان است و رحمت و رضوان بر اصحاب و نواب و خلفا و اُمنا و اتباع و اشیاع و اهل بیت و عترت طاهره زاهره او که هر یک ستاره ای اند راهنما و سیاره ای راهپیمایا و سلم تسلیما کثیراً [۱b].

۲ - اما بعد ، چنین گوید ، دعاگوی مسلمانان و مخلص ترین دعاگویان ، الفقیر الی الله تعالی ، ابوبکر محمد بن شاهاور الرازی الاسدی که چون آفت فتنه کفار تاتار - دَمَرَهُمُ اللهُ و أَخْزَاهُمْ - از دیار خراسان بیلاذ عراق رسید و بلای استیلا ایشان دراز کشید مدت یکسال تَجَلَّدُ و تَصَبَّرُ می نمودم و در ثبات و سکون می افزودم تا مگر آن فتنه مندفع شود و آن ماده منقطع گردد آن واقعه هر روز ، چون شب محنت مُدبران دراز تر می نمود و آن حادثه ، هر شب ، چون روز دولت مُتقبلان در افزون بود ، تا کارد باستخوان رسید و کار بجان ، از بلاد عراق - که وطن مألوف و مسکن مشعوف بود - باضطرار رحلت کردم و بی اختیار روی بکربت غربت آوردم . سُنَّتِ « الْفَرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ » را غنیمت شمرده و اولاد و اعزّه را بیلا سپردم و غم غمخواران نخورده ،  
 بیت :

تا بدانی که وقت پیچاپیچ  
 هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

با جمعی از اصحاب خلوات ، خود را در مهالکِ فَلَوات انداخته و دل از رحم ذوی  
 رَحِمٍ بپرداخته قدم در راه نهادم :

از هجر هزار دیده گریان از پس  
 وز غصه هزار کاروان اندر پیش



۳ - القصه به صد هزار غصه ، در شهر سنه ثمان عشر و ستمائة از راه دیار بکر  
 بدیار روم رسیدم و مدت سه سال در فراز و نشیب آن دیار می‌گردیدم و در هر شهر  
 مدتی می‌باشیدم و از نقد وقت بر سر هر قوم می‌باشیدم و در رسته آن بازارها هر متاع را  
 رواج دیدم الا متاع دین را و هر مزور و مُلبَس را خریدار یافتم الا اهل یقین را .  
 ارباب شریعت و طریقت را بازار کاسد و بیع فاسد بود اما اصحاب طبیعت و وقیعت  
 را قدر و قیمت می‌افزود همه مِهْره خزفی می‌خریدند و بگوهر صدفی نمی‌نگریدند .  
 کس ندیدم در آن دیار که مُشک از [۲a] پُشک فرق کند یا تمیز میان اهل صدق و  
 زرق کند هر چند وضع و شریف آن دیار را بیازمودم « البُستانُ کُلُّهُ کِرْفَسٌ »  
 نمودم چون دیدم که « لیس فی الدارِ دِیَارٌ » بکلی دل بر گرفتم از آن دیار <sup>۱</sup> بیت :  
 چون اقامت نداشت روی بهیچ سیل <sup>۲</sup>

عزم درست گشت کز آنجا کنم رحیل

۴ - چهار تکبیری صادقانه بر آن حمله کردم و بی هیچ گله آن گله را عاشقانه یله  
 کردم و باز افتان و خیزان با جمع عزیزان روی براه نهادم و بقضاء ازلی و حکم لم یزلی  
 رضا دادم و همه راه دل محنت پیشه بتیشه اندیشه در صحرا و بیشه این دو بیت می‌تراشید  
 و بناخن غصه رخساره جان می‌خراشید که :

کار من و تو بی من و تو ساخته‌اند	وز نیک و بد من و تو پرداخته‌اند
تسلیم کن امروز که فردا بیقین	تخمی روید که دی در انداخته‌اند

۵ - تا در غلوای آن حالت و اثنای آن مقاتل دست تقدیر عنان تدبیر را بر  
 صوب ارزنجان بجنبانید و زمام ناقه عزیمت سوی آن خطه کشانید و حاجی دل را

بمنای تمنا رسانید ، بیت :

با خسته دل سوخته زنجان زنجان<sup>۱</sup> رفتم زره روم سوی ارزنجان  
 و لیکن چون بدان بقعه رسیدم ، آن قوم را هم شطرنج آن رقعه دیدم ، بیت :  
 قومی از مردمی بری گشته تخم خست در اندرون کشته  
 همه از عشق مال دنیا مست همه در زیر پای نخوت پست  
 همه مشغول جاه و نعمت خویش همه مغرور مال و حشمت خویش  
 همه صورت پرست صورت بین همه را غول ره زده بر دین  
 همه از کسوت مروّت عور همه را دیده از معانی کور [۲ b]  
 همه در بند رنگ و بوی شده خر خریدار مدح جوی شده  
 زرق و زرّاق را خریده بجان صدق و صدیق را ندیده نشان  
 چون مگس جمع آمده بر دوغ بر در هر که چرب گفت دروغ  
 وان کشان داده طلخ تر دارو رو<sup>۲</sup> نیاورده سوی قبله<sup>۳</sup> او  
 حالشان چون ازین نسق دیدم نیز ازیشان امید ببریدم  
 لیک چون بود محتم باقی دُرد می داد هر دم ساقی  
 هر زمان محنتی دگر گونه می کشیدم ز چرخ هر گونه  
 یکدم از جامشان نخورده شراب زخمها خورده دمبدم چورباب  
 نتوان شرح داد کاین مدت چه رسیدم بروی از محنت

۶ - اگرچه جهل و ناشناخت اهل آن بقعه بغایت بود و فتنه<sup>۳</sup> و فساد دغابازار آن رقعه ، بی نهایت و از نکایت روزگار هزارگونه شکایت داشتم و لیکن چون نظر

۱ - شاید رنجان رنجان .

۲ - در اصل : روی .

۳ - در اصل : فتنه .

حقیقت بین برگذاشتم و چون نیکک بنگریدم در آن بقعه پادشاهی دیدم و بر آن رقعہ شاهی که هر چند در اطراف و اکناف جهان گردیدم مثل او ندیدم و نه شنیدم .

۷ - بحمدالله دیده<sup>۱</sup> حق‌بین او گشاده و داد هر هنر و کمال داده از فطنت و کیاست ، دیگران پیاده و او سوار بود و در حکمت و فراست ، او پیل و دیگر ملوک پشه وار می نمود ، بیت :

پادشاهی جوان پیر نهاد	عالم و عادل و کریم نژاد
برده گو از همه ملوک جهان	بسزا و بفضل و ز احسان
چشم کیوان ندیده چون او ماه	صدر ایوان ندیده چون او شاه
شهریاری بداد نو شروان	خسروی تاج بخش تخت نشان
شاه عالی نسب علاءالدین	سرفراز ملوک روی زمین
وارث تاج و تخت و ملک و کلاه	شاه داود ابن بهرامشاه
اصل او از دو خاندان شهبی	گوهرش از دو کان پادشهبی
زورسیده دو اصل تا عیوق	آل منکوچکک و بنی سلجوق
بهنر در گذشته از اقران	در کرم بر سر آمده ز جهان
بجر با جود او یکی قطره	آسمان با سخاش یکک بدره
عرصه <sup>۲</sup> ملک او نه در خور او	همت او ورای کشور او
ملک عالم نه ملک ارزنجان	نزد او کم ز نیم ارزن دان
هر بجای این چنین بود همت	ملک فانی چه آورد قیمت

۸ - چون در آن بقعه این گنج شایگان یافتم و بر آن رقعہ این شاه خدایگان دیدم ،

گفتم : الحمدالله که چون سکندر راه ظلمات بپریدم و چون خضر بچشمه<sup>۳</sup> حیوان رسیدم

وقت است که اسر کیسه هنر بگشایم و چون موسی یدببضامنایم . خواستم تا پیش شاه بیدقی فرا کنم و انواع هنر پیدا کنم هنوز دست بیکک لعب نبردم که از لعبت بازانی که در لجاج لجاج وقت بودند ، صد زخم خوردم هزار گونه منصوبه باختند تا مهره در شش در و شاه در عرا انداختند چون آن فرزین بندها بدیدم مهره باز چیدم که مرا با ایشان نه سراسب تاختن بود و نه روی دغا باختن چه فلک را در دغابازی اسب و رخ طرح می نهادند و چرخ را در مهره دزدی سه خصل بیشی می دادند چاره بجز آن ندیدم که چون رخ کنجی گزیدم و از شه رخ ایشان بریدم و از بیم شه مات فتنه ، پیل وار بگریختم و آن دست بقایم بریختم و دست از آن رقعہ باز کشیدم [۳ b] و پای در مرقعه پیچیدم و طمع از خیر و شرشان ببردیم و با دل دردمند و جان مستمند گفتم ، بیت :

ما قلندر و شانِ قلاشیم	ما چه مردان جنگگ و پر خاشیم
شرط ما در وفای عشق آنست	نخروشیم و نیز نخراشیم
همچو پروانه شمع دوست شویم	دشمن نفس خویشتن باشیم
گر بریزند خون ما او باش	گو بریزند خاک او باشیم

۹ - پس دست از همه بشستم و در گوشه عافیت نشستم تا ناگاه عقل راهنمای با دل روشن رای مراجعت کرد و روی بمنظره و مناظرت آورد ، گفت : سالهارنج برده ای و در دریای شریعت غوطه خورده ای و بالماس همت از صدف طریقت گوهر حقیقت بیرون آورده ای و ابکار معانی غیب را در پس پرده جان بخون دل پرورده ای تا چند این دُر ها در دُر ج عزت ناسفته داشتن و تاکی این ابکار را در پس تُتق غیرت نهفته گذاشتن خصوصاً درین عهد که اهل حق چون مشک در جهان پراکنده شدند و بلکک چون نافه بکلی برکنده گشتند تا ناکدهان جگر سوخته مشک تبتی می فروشند لاجرم صوفیان تناری و علمای قفجاقی آغاز کردند یکباره قحط سالی مردان و روز بازار نامردان پدید

آمد اگر امروز اظهار حق نکنی فردا چه عذر آری و اگر این باران درین قحط سال  
 نباری کی باری خاصه درین حال که آن جواهر ثمین را خریداری جوهر شناس بدست  
 آمده است و آن نوع و رومان غیبی را خواستاری نوداماد بشست افتاده چون ملک معظم  
 خاقان اعظم شهریار جهان مرزبان ایران اعلی الله فی الدین والدنیا شانه و ظهر علی الخافقین  
 سلطانه [a؛] و قوی حجتہ و برهانه که بهروری و دین پروری در جهان طاق است و  
 بکرم اخلاق و طیب اعراق سرآمد آفاق است چرا عقدی چند از آن گوهرهای ثمین  
 با تنی چند از ابکار حورالعین بخدمت آن خسرو تاج و تخت و آن پادشاه جوان بخت  
 نبری تا از رنج برد خویش در هر دو جهان برخورداری چه دقایق حکمت را و حقایق  
 معرفت را باهل آن رسانیدن، بغایت محمودست چنانکه از نااهل پوشانیدن سنتی  
 معهودست عیسی - علیه السلام - چنین فرمود: «أَلَا لَا تُضَيِّعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ  
 أَهْلِهَا فَتُضَيِّعُوهَا وَلَا تَمْنَعُوهَا أَهْلِهَا فَتُظَلَمُوهَا» و خواجه کاینات - علیه الصلوة  
 و السلام - هم بدین معنی اشارت کرد که: «كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةٌ كُلُّ حَكِيمٍ  
 وَدَرَكْتُهَا كَرِيمٍ وَقُرْآنٌ عَظِيمٌ تَحْقِيقُهَا كَلِمَاتٌ مِي فَرَمَايِدُ كَه: «وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى  
 وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلِيهَا»<sup>۱</sup>.

۱۰ - چون این معانی دل پذیر شنید کمر انقیاد بستن واجب دید. از میان جان بدین  
 خدمت بایستاد و صوفی دل را زنبیل نیاز در دست صدق نهاد و بر عادت هر روز بحضرت  
 عزت بدریوزه فرستاد تا هر لقمه که از مواهب غیب بی شوایب ریب بدان زنبیل رسد  
 بواسطه دهان دوات و زبان قلم زقه سینه این سفینه کند و در کنار آن بحر بی کران نهاد  
 چه معدن گوهر یا بحرست یا بحر بعضی گوهر از بحر بنجر برند بعضی از بحر بیبحر برده اند.  
 چون ابر که از بحر بنجر می برد پس از نجر بیبحر باز می آورد و بحقیقت قدر گوهر هم

بجر شناسد که پروردهٔ اوست اما هر گوهر را بجر پرورد جز این گوهر را که نجر پرورد گوهر بجر را [b] صدف از گل است و گوهر نجر را صدف دلست بسیار فرق است میان آنچه گیل پرورد تا آنچه دل پرورد. اگر آنچه گیل پرورد بملک جهان خرنند آنچه دل پرورد بملک جهان خرنند. بی جان جهان یک نان نیرزد جان بی جهان یک نفس هر دو جهان به ارزد.

۱۱ - چون سخن این ضعیف مبتنی بر رموزات باشد خواست تا اسم مطابق مسمی بود و چون تحفهٔ حضرت داودی می ساخت خواست تا با زمزمورات زبور داودی مناسبتی دارد این مجموعه را بر ده زمزمور بنا افتاد و در اول هر زمزمور بعد از ترجمه آیتی یا خبری یا روایتی از زبور مطابق ترجمه شرح داده آید ان شاء الله تعالی. پس رموزاتی موافق آن زمزمورات گفته شود و نام کتاب بدین مناسبات « رموزات اسدی در زمزمورات داودی » نهاده آمد و این تحفهٔ میمون را بزبور القاب همایون بیاراست تا در این ایام شادکامی و شادمانی و موسم دوست کای و کامرانی - که جاوید بر افزون باد! - هدیهٔ موروار بحضرت سلیمانی فرستد و بزبان این دو بیت عذر بجز خویش خواهد، بیت:

شاهها چودی روی بمقصود آرم      صد همچو ایاز سوی محمود آرم  
پای ملخی چون بسلیمان بردند      پذیر زبور اگر بداود آرم

۱۲ - سزد از عاطفت ملوکانه که تحفهٔ درویشانه را بعین الرضا ملحوظ و محظوظ گرداند و بر زلات قدم مخلصان و هفتوات قلم دعاگویان رقم عفو شاهانه کشاند و آن را از جملهٔ « کلامُ العُشاقِ یطوی و لا یُروی » داند و بنظر عنایت منظور دارد نه مهجور و این ضعیف - ان شاء الله تعالی - بدین خدمت مأجور باشد نه مجور و بالله

مرموز اول : در حکمت آفرینش جهان و انسان

مرموز دوم : در بیان مقامات معرفت و مراتب آن

مرموز سوم : در بیان شرح سلوک مقامات معرفت

مرموز چهارم : در سلوک ملوک و شرایط آن

مرموز پنجم : در آئین جهاننداری و رعیت پروری

مرموز ششم : در نصیحت و مواعظ ملوک

مرموز هفتم : در تواریخ ملوک از عهد آدم علیه‌السلام

مرموز هشتم : در وعید ظالم و مذمت ظلم

مرموز نهم : در کلمات حکما و حکایات ملوک

مرموز دهم : در امارات قیامت و فتنهای آخرالزمان « رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا

بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ »<sup>۱</sup>.

## مرموز اوّل

### در حکمت آفرینش جهان و انسان

۱۳ - قال داود علیه السلام : « يَا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ ؟ » قال : « كُنْتَ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ » . آفریدگار عالم و پروردگار بنی آدم - جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَّتْ كَلِمَتُهُ ! - در جواب سؤال داود - علیه السلام - این هشت کلمه فرموده است که هشت بهشت را کلید درست بلکه جملگی کمالات ارباب قربات و مقامات اصحاب کرامات در ضمن آن اشارات مضمراست .

۱۴ - کلمه اول ، فرمود : « كُنْتُ » یعنی : « بودم من » اشارتست به کینونیت ذات الوهیت بی سابقه ابتدا و لاحقته انتها از بهر آنکه کلمه « کان » دلالت کند بر ماضی و مستقبل و حال بخلاف افعال دیگر یعنی کان را معنی آنست که [ه b] بود و باشد و هست و هیچ فعلی دیگر را - که بر صیغت ماضی باشد - این خاصیت نیست که معنی مستقبل و حال دهد پس لفظ « کنت » آن معنی دهد که همیشه بودم و هستم و باشم نه اولیّت مرا ابتداییست و نه آخریت مرا انتهایی ، هو الاولُ بلا ابتداء و الآخر بلا انتهاء ، و اشارت نبوی و رمز مصطفوی - علیه افضل الصلوة و اکمل التحية ! - مُسْنِي ازین معنی آمد که فرمود : « كُنَّ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ » ارباب صوت ازین اشارت حالت ازل فهم کنند بمعنی ماضی یعنی هنوز موجودات بظهور نپیوسته بود . اما علمای حقیقت - که دیده ازل و ابد بین دارند - درین اشارت ازل و ابد را یک رنگ می بینند



و بمعنی ماضی و مستقبل می‌شنوند و عقول ارباب صورت که بشوایب آفات حسّ مشوبست ادراک این حقایق نکند ، و دیده هر دل که بحجب شهوات محجوبست مکاشف این مرموز نگردد . حق تعالی وحی کرد بدادود - علیه السلام - «يَا دَاوُدَ حَٰذِرْ وَاذِرْ قَوْمَكَ اَكْلَ الشَّهَوَاتِ فَاِنَّ الْقُلُوبَ الْمُعَلَّقَةَ بِالشَّهَوَاتِ مَحْجُوبَةٌ عَنِّي» .

۱۵ - کلمه دوم ، فرمود : «کنزاً» یعنی گنجی بودم ، اشارت بصفات ربوبیت است نسبت آن به گنج از سه وجه دارد : اول آنکه گنج موجب استظهارست ، دوم آنکه گنج عدت دفع هر حاجت و تحصیل هر مقصود و مطلوب است . سوم آنکه گنج سبب غنا و استغناست و سرمایه کرم . پس بحقیقت استظهار وجود موجودات بصفه موجودی حق است و عدت رفع حاجات و تحصیل مقاصد و مطالب مکنونات او آمده و غنا و استغنا و کرم مطلق صفت قیومی است که او سبحانه بذات خود قایم است و جملگی کاینات بصفه قیومی او قایم‌اند [۶a] ذات او منزله از احتیاج و همه چیزها بدو محتاج . «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»<sup>۱</sup> .

۱۶ - کلمه سوم ، فرمود : «مخفياً» یعنی گنجی [پنهانی]<sup>۲</sup> بودم اشارتست به صفت باطنی حق که «هو الباطن»<sup>۳</sup> . این همه انواع موجودات و اصناف مکنونات ظاهر کرد و او همچنان باطن ، که هیچ تغییر بباطنی او راه نیافت و او در آن باطنی ظاهر که «هو الظاهر»<sup>۴</sup> چنانکه ظاهری او منافی باطنی نیامد و بعدم موجودات نقصانی در ظاهری او نبود و بایجاد و اظهار مخلوقات کمالی در ظاهری او نیفزود ، شعر :

لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلَا تَخْفَى عَلَيَّ أَحَدٍ  
إِلَّا عَلَيَّ اَكْمَه لَا يَعْرِفُ الْقَمَرَا

۲ - در حاشیه افزوده شده است .

۱ - قرآن کریم : ۸۳/۲۶

۴ - قرآن کریم : ۳/۵۷

۳ - قرآن کریم : ۳/۵۷

لكن ا بَطْنَتْ بِمَا اظْهَرَتْ مُحْتَجِبًا

وَ كَيْفَ يُعْرِفُ مَنْ بِالْعُرْفِ اسْتترا

۱۷ - کلمه چهارم ، فرمود : « فَاَحْبَبْتُ » یعنی دوست داشتم اشارت است

بصفت مُحِبِّي و محبوبی ؛ حق مُحَبِّ است که دوست دارنده است و محبوبست که دوست داشته است « يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ »<sup>۲</sup> نتیجه این مُحِبِّي و محبوبی است . او سبحانه هم محب خویش است و هم محبوب خویش هم او صید است و هم او صیاد ، بیت :

ما در غم عشق غمگسار خویشیم شوریده و سرگشته کار خویشیم

محنت زدگان روزگار خویشیم صیادانیم و هم شکار خویشیم

« يَجِبُهُمْ وَ يُجِبُّونَهُ »<sup>۲</sup> آيِ يُحِبُّهُمْ لِيُحِبُّونَهُ لَانَّهُ يُحِبُّ نَفْسَهُ وَ يُحِبُّ

مَنْ يُحِبُّهُ لَا لَانَّهُمْ يَسْتَحِقُّونَ اَنْ يُحِبُّهُمْ بَلْ نَفْسُهُ مَسْتَحِقٌّ لِلْمَحَبَّةِ لَا

غَيْرَ فَيُحِبُّهُمْ لِيَسْتَحِقُّوا الْمَحَبَّةَ . و لهذا قال : فاحببت ان اعرف ،

شعر [لرابعة العدوية]<sup>۳</sup>

أَحْبَبْتُكَ حُبَّ الْهَوَى وَ حُبًّا لَانِكَ اهلٌ لَذاك

فلا الحمد في ذا ولا ذاك لي ولكن لك الحمد في ذا وذاك [٦b]

[ فاما الذي هو حب الهوى فشغلي بذكرك عمن سواك

و اما الذي انت اهل له ؛ فكشفك للحجب حتى اراك ]

۱ - در اصل و لكن و مسلم غلط است . ۲ - قرآن کریم : ۵/۵۹

۳ - با قلم ریزتری افزوده شده است . ۴ - در حاشیه افزوده شده است .

۵ - این شعر به صورت غلط نقل شده بود از روی کتاب رابعة العدوية شهيدة العشق

الالهی تالیف دکتر عبدالرحمن بدوی تصحیح شد . به تعلیقات رجوع شود .

۱۸ - کلمه پنجم، فرمود: «أَنَّ أَعْرَفَ» یعنی مرا بشناسند اشارت بتصحیح

و اثبات معرفت ذات و صفات حق است و شرح محبوبی او که از لازمه معرفت است و یافت مرتبه محبوبی بمقدار معرفت باشد چندانکه مقام معرفت عالی تر مرتبه محبوبی کاملتر و ترقی مقام محبتی هم بقدر معرفت محبوب تواند بود و معرفت هم نتیجه محبت آمد چنانکه محبت نتیجه معرفت است و این سرّی بزرگ است فهم هر کس بدان نرسد، شعر:

أَلَا إِنَّ لِلرَّحْمَنِ سِرًّا سِرًّا  
إِلَى أَهْلِهِ فِي السِّرِّ وَالسِّرِّ أَجْمَلُ

۱۹ - کلمه ششم، فرمود: «فَخَلَقْتُ» یعنی بیافریدم اشارتست بابداع و اختراع

موجودات و مخلوقات از روحانی و جسمانی بصفت مبدعی بی‌ماده و هیولایی یار و معین بی‌همتا و انباز بارادت و اختیار نه بچهر و طبع چنانکه دهری و طبایعی گوید. «تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا» .

۲۰ - کلمه هفتم، فرمود: «الْخَلْقَ» یعنی آدمی را و خلق اسم جنس است

آدمی را همچون انسان و ناس واحد و جمع را متناول است و درنامه الهی چنین فرمود: «أَمْ مَنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ»<sup>۱</sup> و بدین خلق آدمی را خواست لا غیر که اعادت جز آدمی را نباشد و اشارت نبوی هم بدین معنی است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ» اینجا هم آدمی خواست زیرا که محامل رشاش نور حق جز آدمی هیچ موجود نیامد از ملک و فلک و غیر آن و ازین سر بود که جز آدمی متحمل اعبای بار امانت نگشت که «و حملها الانسان»<sup>۲</sup> و در ضمن این اشارت بشارتی بزرگ است آدمی را که مظهر ذات و مظهر صفات الوهیت او آمد، لاجرم از

کل کاینات حواله معرفت بدو کردند که « فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ » .

۲۱ - کلمه هشتم ، فرمود : «لأَعْرِفَ» یعنی تا بشناسند مرا . این کلمه کلید

در فردوس اعلی است بلکه حاجب انبیا و اولیاست [۷ a] و امیر بار وصول بحضرت

کبریاست و لکن نه مرتبه اهل کبریا و ریاست ، بیت :

اینجا نرسد زورق هر رعنائی<sup>۱</sup>

اشارتست بدانچه سر ایجاد موجودات و حکمت تکوین مکونات معرفت ذات خداوندی

بود و خلاصه کاینات مستعدان قبول این سعادت آمدند که متحملان اعبای بار

امانت اند و تفصیل این جمله وزیده این زمره خواص عالم عبودیت بودند از انبیا و اولیا

که «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>۲</sup> ای لیعرِفون ، بیت :

عشق از عدم از بهر من آمد بوجود      من بودم عشق را ز عالم مقصود

از تو نبرم تا نبرد بوی زعود      سال و مه و روز و شب علی رغم حسود

۲۲ - آفرینش بر مثال جوزی آمد و آنرا مغزی و روغن در آن مغز تعبیه . مغز

و قایه روغن شده و پوستی لطیف و قایه مغز گشته و پوستی کثیف و قایه آن پوست

لطیف آمده و باز پوستی سبز و قایه آن پوست کثیف ، که این جمله آب از وی کشند

و از جوز ابتدا آن پوست سبز پدید آید و باقی جمله در میان او پرورش یابند و آخر چیزی

که در جوز به کمال خود رسد آن روغن باشد .

۲۳ - پس همچنین انسان مغز همه جهان است و روغن معرفت در وی تعبیه و

خواص انسان را عوام بمثابت پوست لطیف ، که هم از تنه مغزست ، و قایه آمد و ملک

۱ - مصراع دیگر این بیت در متن نیامده ، شاید منظور از بیت مصراع است .

۲ - قرآن کریم : ۵۶/۵۱

و ملکوت جهان ، بمثابت آن پوست کشیف ، که وقایه پوست لطیف است و روح انسانی و قایه این جمله که بمثابت پوست سبز است و تربیت این همه از وی است و ابتدا چیزی که آفرید آن بود ، چنانکه اشارت نبوی - علیه الصلوة والسلام! - بیان می‌کند که «*أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي*» و آخر چیزی که پدید می‌آید در جوز آفرینش ، روغن معرفت است و بحقیقت آنچه مایه روغن است اول بر پوست سبز عرضه کردند در عهده قبول آن نتوانست شد ، از وی درگذشت به پوست کشیف [۷b] رسید هم قبول نتوانست کرد از آن درگذشت ، مغز مستعد قبول آن دولت بود . در میان جانش جای داد . مع هذا بر خود بغایت ظلم کرد که در عهده آن امانت شد ، بغایت جاهل بود که ندانست که اهل آن امانت عاقبت بطلب امانت آیند که «*أَنْ تُؤَدَّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا*»<sup>۱</sup> و او خو کرده باشد با آن امانت و انس گرفته ، انسانش بدین سبب می‌خوانند و فراموش کرده که امانت نهاده بودند نه بملکی بوی داده . ناسش هم بدین جهت گفتند که ناسی بود پس امانت روغن باز ندهد تا در شکنجه کوپینش نکشند و تنگ و تیر بر نهند همچنین آنچه سر امانت حق بود ابتدا بر آسمان و آسمانیان - که عالم علو است - عرضه افتاد قابل تحمل آن نبودند پس بزمین و زمینیان رسید که عالم سفلی است قابل نبودند بشخص انسانی رسید که مغز جوز آفرینش بود آنرا در میان جان جای داد و از کوپین شریعت و تنگ و تیر ریاضت و مجاهدت طریقت ناندیشید که «*إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَىٰ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا*»<sup>۲</sup>.

۲۴ - پس چون نظر حقیقت بین تمام باز کنی بینی که جوز آفرینش را پوست سبز روح تو آمد و پوست کشیف جهان و مغز دل تو روغن معرفت تو و از اعلیٰ علین تا اسفل سافلین هر چه هست در تو داخل چنانکه آن عزیز گفت ، بیت :

جهان را بلندی و پستی تویی      ندانم کی هر چه هستی تویی  
 اگرچه تو گوهری بس شریفی و لکن صدف آفرینشی . در بحر معرفت ، صدف شریفتر  
 از گوهر<sup>۱</sup> برآمد بخلاف عالم صورت ، از آنست که در بحر « أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ  
 مُحِيطٌ »<sup>۲</sup> صدف تو از گوهر تو شریفتر آمد . آن عاشق ازینجا گفت ، بیت :

[۸ a] پوشیده بود دُرِ خَلایق بصدف

عُشاقِ ترا صدف بدُر پوشیدست

۲۵ - وقت است که عنان زرده<sup>۳</sup> قلم - که بدست شهسوار بنانست - باز کشد تادر  
 میدان [ بیان بیش ازین جولان نکند که نه در میدان<sup>۳</sup> ] همه مبارزان صفدر باشند ؛ افتد  
 که نیز لنگ لو کان کوتاه نظر باشند نبادا که از سطوت صدمتی جان لعاب بیاد دهد  
 که گاه باشد که شهديواری بیادی بیفتد و شهسواری بخرسنگی درافتد دیده<sup>۴</sup> اعمی از نقش  
 معمّی چه برخواند و زبان مرغان جز سلیمان که داند ، له

هر دل نکشد بار بیان سخنم      هر جان نچشد ذوق جان<sup>۴</sup> سخنم

زین گونه معمّا که زبان سخنست      هم من دانم که ترجمان سخنم

غرض آن بود تا معلوم شود که خلقت آفرینش تبع وجود انسان بود و حکمت در وجود  
 انسان اظهار صفات الوهیت و انسان آینه جمال نمای حق . جمال حق دزین آینه بازتوان  
 دید که « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » .

۲۶ - اینجا نکته ای لطیف روی می نماید ، آری خاصیت آینه روی نمودنست

فرمود که « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ » اول می باید که آینه خود را بآینگی بشناسد تا اگر ناگاه

۲ - قرآن کریم : ۴۲/۴

۱ - در اصل : کوه

۳ - افزوده از حاشیه

۴ - کذا فی الاصل و شاید : زجان ، یا : جهان

صفاپذیرد و جمال حق بنماید حقیقت آن جمال بر خود نبندد که هر که بر خود بندد بر خود خندد داند که او آینه است نه حق چون حسین منصور نگوید: «أنا الحق» گوید: «أنا المِرآة» تا عاشقان غیور قصد آینه شکستن نکنند.

۲۷ - عجب حالتی است درین حال! ولایت حسینی با سرّ این ضعیف بحرف درآمد! می‌گوید: تا غلط نکنی که من آینه را در میانه نمی‌دیدم و آن حقیقت بر خود می‌بستم تا ارباب غیرت قصد آینه شکستن کنند، بلکه آینه می‌دیدم و آینه در آینه‌دان بود؛ زحمت می‌نمود. خواستم تا آینه‌دان بشکنند و آینه بی‌زحمت، پذیرای کمال جمال شود. سالها وردِ من با حق این بود که، شعر:

[بِیِّنِي وَبَيِّنَكَكَ انِّي يُزَاحِمُنِي فَأَرْفَعُ بِسُجُودِكَ انِّي مِنَ الْبَيِّنِ

چو این دعا باجابت دیرتر مقرون می‌شد فریاد می‌کرد که:]

[<sup>۸</sup> b] اُقْتُلُونِي بِاَثِقَاتِي ! إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي

لاجرم چون مقصود بحصول پیوست و آینه از مزاحمت آینه‌دان خلاص یافت بکمالی پذیرای عکس آن جمال شد که چون آینه‌دان قالب من بسوختند و خاکستر بآب انداختند، آینه برعایت حق صحبت با آینه‌دان نگریست، عکس آن جمال از آینه بر آینه‌دان افتاد، روی دجله همه نقش الله الله بگرفت.

۲۸ - اکنون چون معلوم شد که مقصود از جهان انسان بود و از انسان فایده معرفت که «فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لَأُعْرِفَ» بعد ازین رمزی بیان کرده آید از مقامات معرفت و شمه‌ای نموده شود از شرح مراتب آن، تاهر که مستعد قبول این سعادت باشد بدان مستسعد شود و حجاب پندار و غرور از پیش نظر صاحب بصیرتان برانداخته

آید ببیان شافی و برهان وافی تا هر کس را از طوایف مختلف بحسب فهم و دَرک و نظر خویش مُبَیِّن و مُبَرِّهَن شود و مُحَقِّق و مُعَیِّن گردد که معرفت بر چند نوع است و حقایق و دقایق آن چگونه است تا باشد که از مقدمهٔ بیان شرر شوقی در سوختهٔ دل سوخته‌ای افتد دودنیازی متصاعد شود طالب کبریت همت صاحب دولتان این راه گردد که بحقیقت کبریت احمر همیشه ایشان بودند و امروز بکلی خود عنقای مُغرب گشتند تا بمدد کبریت همت ایشان آتش محبت او شعله بر آرد جهان جان او را بنور حقیقی منور گرداند که «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»<sup>۱</sup>.

۲۹ - بشنو تا بدانی بدان تا بکنی بکن تا بروی برو تا برسی برس تا بیابی بیاب تا گم شوی گم شو تا یافته شوی یافته گرد تا بشناسی بشناس تا دوست داری، دوست دار تا دوست شوی آنکه کشف افتد سِرَّ « فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ » ان شاء الله تعالی وَ صَلَّى اللهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ!

[ ۹ a ]



## مرموز دوم

### در بیان مقامات معرفت و مراتب آن

۳۰ - اَوْحَىٰ اللَّهُ تَعَالَىٰ إِلَىٰ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الزَّبُورِ قَالَ : « يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَنِي أَنْ يَخَافَ سَطْوَتِي وَأَنْ يُكْثِرَ اسْتِغْفَارِي وَأَنْ يُهَيِّئَ لِي وَيُكْثِرَ ذِكْرِي. » بدانکه پادشاه تعالی ، درین اشارت که نمود ، از شرایط معرفت چهار مرتبه اثبات فرمود : اول ، مرتبه خوف . دوم ، مرتبه استغفار . سیم ، مرتبه تهلیل . چهارم ، مرتبه ذکر .

۳۱ - پس هر مرتبه ازین مراتب مقامی آمد از مقامات معرفت و طایفه‌ای اهل آن مقام . و بدین قاعده معرفت بر چهار نوع ثابت می‌شود : اول معرفت عقلی ، دوم معرفت سنتی ، سیم معرفت نظری ، چهارم معرفت شهودی .

#### [ معرفت عقلی ]

۳۲ - اما معرفت عقلی مرتبه اهل خوف است و مقام عوام خلق ، و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و گبر و فلسفی و دهری و طبایعی را شرکتست زیرا که جمله در عقل با یکدیگر شریک‌اند و جمله بر وجود صناعی اتفاق دارند و خلافی که هست در صفات است نه در ذات و میان اهل اسلام نیز در صفات خلاف هست و لکن در ذات الوهیت جمله متفق‌اند ، چنانکه در حق کفار می‌فرماید : « وَلَيْسَ سَاءَ لَنَسْتِهِمْ مَنْ »

خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لِيَعْبُدُنَّ اللَّهَ<sup>۱</sup> و آنها که بت می‌پرستند می‌گفتند: «وَمَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»<sup>۲</sup> و این معرفت موجب نجات نیست الا آنها را که نظر عقل ایشان مؤید باشد بنور ایمان تا بنبوت انبیا اقرار کنند و از خوف حق، که از شرایط ایمان است - چنانکه فرمود: «و خافونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»<sup>۳</sup> - باوامر و نواهی شرایع انبیا قیام نمایند که پرورش تخم روحانیت در آنست و معرفت [۹ b] حقیقی ثمره آنست تا اگر ثمره‌ای بکمال خود نرسد، که معرفت شهودی است، باری سبزه نجاتی پدید آید و در معرفت عقلی [به] مدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقلی حاجتست تا بحواس ظاهری بعالم محسوس نگیرد و بقوای باطنی نظر عقلی را در عالم معقول استعمال کند. عقل در حال حکم‌کنند که مصنوع را صانعی باید و این موجود را موجودی و چون نظر عقل را از آرایش طبیعت و هوا و بدعت باستعمال آب شریعت پاک‌کند باز بیند که آن صانع واجب‌الوجود باید که باشد یعنی قدیمی باشد بذات خود قایم، و مصنوعات باید که جایز‌الوجود باشد یعنی پدید آمده‌ای باشد که او را پدید آورنده‌ای بود واجب‌الوجود که اگر پدید آورنده هم جایز‌الوجود باشد او را پدید آورنده دیگر باید و این به تسلسل انجامد و محال بود.

۳۳ - و بیان آنکه هر پدید آمده را پدید آورنده‌ای باید، آنست که جایز‌الوجود آن باشد که دو طرف بود و نابود او یکسان باشد پس مخصّصی باید تا طرف بود آن بر نابود راجح شود و آن مخصّص پدید آورنده واجب‌الوجود است چنانکه بدلیل ثابت شد و هر چند نظر عقل صافی تر می‌شود و در هر نوع از موجودات می‌نگرد خورد. کاری قدرت و خوب کرداری صناعت باز می‌بیند استدلال می‌کند به کمالات صفات صانع آن. پس هر کرا نظر راست تر و عقل صافی تر و حجب کمتر و ریاضت و فکر

۲ - قرآن کریم: ۴/۳۹

۱ - قرآن کریم: ۲۴/۳۱

۳ - قرآن کریم: ۶۹/۳

بیشتر و حواس و قوا سلیم‌تر استدلالات او از انواع مصنوعات بر اثبات صانع و کمالات صفات او زیادت‌تر و دلایل و براهین او بروحدانیت واضح‌تر.

۳۴ - اما بدین معرفت مقصود اصلی از اشارت «فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لَأُعْرِفَ»

[۱۰a] حاصل نشود زیرا که این نوع طلب دلیل کردنت و در ادله عقلی تفاوت بسیار افتد تا کفار و ملاحده و فلاسفه هر کس آن کفر که دارد بدلیل دارد و چون ادله متعارض شود قبول یکی از دیگری واجب‌تر نشود الا بترجیح و اگر نیز ترجیح در طرفی ثابت شود و حق باشد حاصل بیش از اثبات صانع نباشد بدلائیل معقول، چنانکه اهل اسلام را حاصل شده است و مع هذا درین ملت هفتاد و سه فرقت پدید آمدند در اختلافات صفات صانع چنانکه خواهی کاینات - علیه الصلوة والسلام - فرموده است: «ستفترق أمتی على ثلاث وسبعين فرقة، الناجية منهم واحدة و الباقيون في النار» قيل: «يا رسول الله ما الفرقة الناجية؟» قال: «ما أنا عليه و أصحابي». فرمود که: زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه باشند یک گروه از ایشان رستگاری یابند و باقی همه در دوزخ شوند. گفتند: یا رسول الله آن گروه رستگاران کدامند؟ فرمود: آنها که بر آن باشند که من و اصحاب من برانیم.

۳۵ - پس بدین اشارت واجب است بر آدمی عاقل که نظر عقل استعمال کند در

معرفت ذات و صفات حق تعالی، و چون دانستی که در ادله عقلی شبهات بسیار می‌افتد و اهل‌أهوا و بدع بدین آفت در ضلالت افتادند اگر چه نیت ایشان حق طلبی بود و اثبات کمال حق نه نقصان، لازم است که بدانی اعتقاد اهل سنت و جماعت که آن مأخوذ است از سنت پیغمبر - علیه الصلوة والسلام! - و آثار صحابه - رضی الله عنهم! - و نظر عقل را بدان مؤکدگردانی تا از آفت هوا و بدعت خلاص یابی و این را معرفت سنتی

می‌خوانیم، والله اعلم. [۱۰b]

## [ معرفت سنتی ]

۳۶ - اما معرفت سنتی : مرتبهٔ اهل استغفارست و مقام خاص مؤمنان از اهل سنت . بدانکه تابنده از اهل استغفار نشود بمقام معرفت سنتی نرسد چنانکه در معرفت عقلی تا از اهل خوف نشود و باوامر و نواهی شرع قیام ننمود نظر عقل او از آرایش هوا و طبیعت پاک نشد و بینای الهیت واجب الوجود نگشت استحقاق نجات و بهشت نیافت که : « فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ »<sup>۱</sup> همچنین از اهل استغفار شدن موجب آنست که بنده را از آفتِ اهوا و بدع خلاص دهد و بینا و شناسای صفات الوهیت گردد بر جادهٔ سنت و متابعت و حق تعالی در آیت زبور در مرتبهٔ دوم از بهر این فرمود : « يَسْتَبْغِي لِمَنْ عَرَفْتَنِي أَنْ يَخَافَ سَطْوَتِي وَيُكْثِرَ الْأَسْتَغْفَارَ » و کثرت استغفار بدان باشد که بعد از قیام باوامر و نواهی شرع کلمهٔ استغفرالله را بظاهر و باطن ملازمت می نماید تا اگر صغیره ای بروی رود یا زلتی در وجود آید ، قولی یا فعلی یا نظری یا سمعی یا خاطرری و در حال آلایشی و حجابی بقدر آن زلّت در نظر عقل و پیشِ دل وی پدید آید حالی بتصرف استغفار آن آلایش و حجاب برمی دارد تا آفتاب چشمهٔ نور دل که ایمان گویند از ابر آن حجاب بیرون می آید چنانکه خواجهٔ کاینات - صلی الله علیه و سلم ! - فرمود : « إِنَّهُ لِيُغْنِي عَنِّي قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ » تا نظر عقل بنور سنت استغفار مؤید شود آنچه از ذات و صفات باری جل و علا ببند و شناسد بر سنن استقامت اهل سنت و جماعت بود بی شوایب تشبیه و تعطیل . و ما اعتقاد اهل سنت بیان کنیم برسبیل ایجاز و باده مشغول نشویم تا بتطویل نینجامد ، ان شاء الله تعالی .

[ ۱۱۸ ]

۱ - قرآن کریم : ۴۱/۷۹ - ۴۰ -

۲ - در متن : لیغال و از روی کتاب های دیگر تصحیح شد . رك : یادداشتها .

۳۷ - اما اعتقاد اهل سُنَّت و جَمَاعَت در معرفت ذات و صفات : بدانکه صفات باری جلّ و علا بر دو قسم است ، یکی واجب و دوم جایز ، آنکه واجبست صفات ذات باری است - جلّ و عزّ - و صفات ذات هم بر دو قسم است : یکی سمعی دوم عقلی . و سمعی آن بود که در کتاب خدای عزّ و جلّ مذکور است و یا در سنت رسول - صلی الله علیه [و] سلم ! - و صفات سمعی در کتاب خدای تبارک و تعالی سه است : یکی « ید » است چنانکه فرمود - در قصهٔ آدم علیه السلام - : « خَلَقْتُ بِيَدِي »<sup>۱</sup> دوم « عین » است چنانکه فرمود : « فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا »<sup>۲</sup> سیم « وجه » است چنانکه فرمود : « وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ »<sup>۳</sup> و این صفات [ که ] حق تعالی ذات خود را اثبات کرده است اثبات باید کرد ویدر تفسیر بدست نا کردن و عین را تفسیر بچشم نا کردن و وجه را تفسیر بروی نا کردن تا تشبیه نباشد زیرا که هر چه از صفات مخلوقات است حضرت عزت از آن مستغنی و منزّه است و صفات او - جلّ جلاله - بصفات کس نماند چنانکه ذات او بذات کس نماند « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ »<sup>۴</sup>.

۳۸ - و صفات عقلی هم بر دو قسم است : یکی صفات ذات دوم صفات فعل ، و صفات ذات نیز بر دو قسم است یکی صفات نفسی دوم صفات معنوی . صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جلّ جلاله نه بر معنی زیادت بر ذات چنانکه گویی : ایزد تعالی موجود است و شیء است و قدیم است و واحد است و قائم بنفس است و ذات و نفس است و غیر همه موجودات و خلاف همه محدثات است .

۱ - قرآن کریم : ۳۸/۷۰

۲ - قرآن کریم : ۴۸/۰۲

۳ - قرآن کریم : ۲۷/۰۰

۴ - قرآن کریم : ۵۰/۴۲

۳۹ - اما صفات معنوی ، آنست که خبر مخبر از ان دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات باری - جلّ جلاله! - چنانکه گوئیم باری [۱۱b] - سبحانه و تعالی! - را علم است و قدرت و ارادت و حیوة و سمع و بصر و کلام و بقاست . و این صفات نتوان گفت که اوست یا جز اوست یا اندر اوست یا اورا موافق است یا مخالف است ، لکن باید گفتن که صفات اوست و بدو موجود و مختص است .

۴۰ - و بدانکه این هشت صفات است . ازین ، دو صفت خاص ذات باری است - جلّ جلاله! - بهیچ آفریده تعلق ندارد : یکی حیوة است دوم بقا است و دو صفت از آن [به] مخلوق تعلق دارد خاص نه بذات حق تعالی دارد نه بصفت ذات او یکی قدرت است دوم ارادت و چهار صفات از آن عام است یکی علم اوست که همه معلومات تعلق دارد اگر معلوم قدیم باشد یا محدث . دوم سمع است که شنواست همه کلامها را اگر قدیم باشد آن کلام یا محدث . سیم بصر است که بیناست همه موجودها را اگر قدیم باشد آن موجود یا محدث . چهارم کلام اوست که خبر<sup>۱</sup> داده است بدان کلام از قدیم و از محدث .

۴۱ - بدانکه این هشت صفات واجب است اثبات کردن باری - جلّ جلاله! - [را] و صفات او عرض نیست زیرا که اگر عرض باشد ذات او - عزّ و علا - عرض پذیر باشد و محل اعراض و حوادث باشد و اگر چنین بودی از حوادث خالی نبودی پس حوادث را سابق نبودی و هم محدث بودی . بدین دلیل بدانستیم حدوث جواهر، و ذات باری قدیم است نشاید که محل اعراض بود « تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكِ كَعُلُوِّ كَبِيرًا » و اما آن صفات که جایز است آنست که متکلمان آن را صفات فعلی گویند ، چون خلق

۱ - در اصل خبر می داده است ولی «سی» خط خوردگی دارد .

ورزق و موت و حیوة و نعمت و احسان . این صفتها جز ازوست [۱۲a] دلیل بر آنکه جز ازوست که او خالق است و خلق جز از خالق باشد و او رازق است و رزق جز از رازق باشد و هم برین قیاس است همه صفات فعل و لکن صفت خالق و رازقی و دیگر صفات فعل بمعنی قدرت قدیم بود چنانکه درازل قدرت خلق آفریدن و رزق رسانیدن داشت و اگرچه هنوز خلق و رزق نیافریده بود .

۴۲ - و صفات ایزد تعالی برین سه قسم است که یاد کردیم : یکی صفات نفسی که نتوان گفت جز اوست . دوم صفات معنوی که نشاید گفت اوست ، یا جز اوست . سیم صفات فعلی که صفات جز موصوف است .

۴۳ - این است مذهب اهل حق از اهل سنت و جماعت و ایزد را بدین صفات بیاید دانست تا مؤمن موحد باشد ، ولکن این نوع معرفت هنوز معرفت عوام مؤمنان است و بعدازین بیان کنیم معرفت خواص مؤمنان که از راه نظر کشفی است و رای نظر عقلی اِنْ شَاءَ اللهُ الْعَزِيزُ .

### [ معرفت نظری ]

۴۴ - اما معرفت نظری : مرتبه اهل تهلیل است و مقام خواص . بدانکه اهل تهلیل ملازمان کلمه طیبه «لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ» اند که بعداز رعایت حق اوامر و نواهی شرع و دفع آفات صغایر روزلات باستعمال استغفار ، چنانکه شرح رفت ، مداومت نموده اند بر صورت و معنی لا اله الا الله بزبان و دل تا بدین مُصَقَّل دفع زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از آینه دل کرده اند ، چنانکه خواهی کاینات - علیه الصلوة والسلام ! - فرمود : «اِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ صَعَالَةً وَصَعَالَةُ الْقُلُوبِ ذِكْرُ اللهِ» و شرح این تصفیه

در مزمور بیان سلوک مقامات معرفت نموده آید، ان شاء الله تعالی .

۴۵ - پس چون آینه دل صافی گشت پذیرای عکس انوار غیب گردد و سالک بحسب صقالت دل و ظهور انوار پدیده دل مشاهد آن انوار شود و آدمی را [ ۱۲b ] از کل کاینات مخصوص گردانیده اند بکرامت مدرکات ظاهری و باطنی تا بمدرکات ظاهری - و آن پنج حس است حاسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس - جملگی عالم شهادت - که آن را ملک می خوانند - با کثرت اعداد آن ادراک کند و آنچه این پنج حس ادراک نکنند ملکوت می خوانند و آن عالم غیب است با مراتب و مدارج آن ، آنرا پنج مدرک باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح و خفی ، از شرح هر یک در مقام خویش رمزی گفته آید، ان شاء الله تعالی .

۴۶ - پس چنانکه حواس ظاهری هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات ، حواس پنج گانه باطنی نیز هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد ، چون عقل در مراتب دل و دل در معقولات عقل ، باقی هم برین قیاس ، زیرا که هر یک را برای ادراکی خاص آفریده اند ، چنانکه عقل را از برای دانستن و دل را از برای دیدن که « مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى » ۲ . اگر چه هر یک را تصرفی تواند بود در مدرکات دیگری و لکن نه بدان خاصیت که آن مدرک را باشد و از بهر این معنی بود که چون طایفه ای نظر عقل را تربیت کردند و در عالم معقولات جولان دادند و از دل و مرئیات دل و مدرکات دیگر خبر نداشتند و بحقیقت خود دل نداشتند ، خواستند تا عقل با عقل را در عوالم سر و روح و خفی جولان

۱ - در اصل آدمی آدمی : بصورت مکرر و ظاهراً یکی زیادی است .

۲ - قرآن کریم : ۱۱/۵۳



فرمایند تا لاجرم عقل را در عقیده فلسفه و زندقه انداختند .

۴۷ - اما صاحب سعادت چون از در « فَأَتُوا الْبَيْوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا »<sup>۲</sup> در آید تربیت این مدرکات بر قانون شرع دهد تا هریک به کمال خود رسد و آفات و علل زایل شود آنچه در ملک و ملکوت هست از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند یا چنانکه در عالم غیب چون این مدرکات نداشت روح و لکن ادراک داشت عالم کلیات و جزویات غیب و شهادت گردد و هر ذره از ذرات این عالمها که مظهر از صفات خداوندیست [۱۳۸] و آیتی از آیات حق در آن تعبیه است نقاب حجاب از چهره براندازد و باران « سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ »<sup>۳</sup> جمال آن آیت بر نظر او عرضه دهد تا بحقیقت باز بیند که ، شعر :

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهٗ آيَةٌ  
تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ

بلکه بر قضیه « مَنْ تَقَرَّبَ إِلَىٰ شَيْءٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذِرَاعًا » انوار صفات ربوبیت عکس بر آینه دل انداختن گیرد بقدر صفای دل چنانکه ابراهیم را - صلوات الرحمن علیه ! - در ابتدا بود که : « فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا »<sup>۴</sup> چون آینه دل بقدر کوی صفا یافته بود آن نور بقدر کوی مشاهده افتاد و چون دل از زنگار طبع بشری تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد که « فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا »<sup>۵</sup> و چون آینه دل از صفات دلی نیز پاک شد در صورت شمس مشاهده افتاد گفت : « هَذَا رَبِّي هَذَا الْكَبِيرُ »<sup>۶</sup> و بحقیقت آنچه مشاهده نظر جان خلیل - علیه الصلوة والسلام ! - می شد عکس انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد

۲ - قرآن کریم : ۱۸۵/۲

۱ - در اصل : و أتو

۴ - قرآن کریم : ۷۴/۶

۳ - قرآن کریم : ۵۳/۴۲

۶ - قرآن کریم : ۷۷/۶

۵ - قرآن کریم : ۷۷/۶

و لکن از پس حجب دلی و روحی در مقام تلوین لاجرم افول می پذیرفت او می گفت :  
« لا اَحِبُّ الْاَفِلینَ »<sup>۱</sup>

۴۸ - بیان آنکه از پس حجب می نمود، آنکه در صورتهای مختلف ماه و ستاره بود و آن حضرت منزّه است از صورت . و بیان آنکه در مقام تلوین بود آنکه افول می پذیرفت و او منزّه است از افول . و بیان آنکه عکس انوار صفات ربوبیت بود که مشاهده می افتاد آنکه دل چون بکمال دلی رسد دروغ نبیند<sup>۲</sup> که : « مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى »<sup>۳</sup> حکم . « هَذَا رَبِّي » هم از آن عکس برخیزد که مشاهده دلست تا آنچه از انوار ربوبیت بعکس بدل رسد همان نور با دل تعریف خود کند ذوقی در جان پدید آید حضرت حضرتی که بدان ذوق بداند آنچه دل می بیند از حضرتست نه از اغیار این معنی ذوقی است در عبارت دشخوار گنججد و فهم هر کس بدین اشارت نرسد و این ذوق متفاوت افتد اگر معرفت آن نور از در سمع در آید چنان بود که موسی را - علیه السلام! - بود « اَنَا رَبِّكَ »<sup>۴</sup> و تا معرفت از پس حجب آید [۱۳b] بواسطه بود که « مِّنَ الشَّجَرِ »<sup>۵</sup> آن یا موسی اینست « اَنَا اللَّهُ »<sup>۶</sup> و چون حجب برخیزد بی واسطه شود که « وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا »<sup>۷</sup> در استماع کلام ، قوم با موسی شریک بودند ، اما ایشان در اندرون معرفت نداشتند که بکلام حق حکم کنند گفتند که می گوید که این متکلم خداست نه شیطان ، لاجرم گفتند : « لَنْ نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً »<sup>۸</sup>

۱ - قرآن کریم : ۷۶/۶

۲ - در اصل : بیند ولی بقرینه معنی و آیه سورد استشهاد : نبیند صحیح است .

۳ - قرآن کریم : ۱۰/۲۰

۴ - قرآن کریم : ۱۱/۵۳

۵ - قرآن کریم : ۳۰/۲۸

۶ - در اصل : و ان

۷ - قرآن کریم : ۵۲/۲

۸ - قرآن کریم : ۱۶۲/۴

۴۹ - و اگر معرفت از در نظر در آید و حجب باقی باشد بواسطه آید چنانکه خلیل را - علیه‌السلام! - بود « فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بِلَاغَةِ قَالِ هَذَا رَبِّي »<sup>۱</sup> تا بحقیقت ذوقی در جان پدید نیاید از تعریف « اَنَا رَبُّكَ » ترجمان زبان نگویید: « هَذَا رَبِّي » و چون حجب بکلی برخیزد بی واسطه آید، چنانکه خواهی کاینات را - علیه‌الصلوة والسلام! - بود « مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى »<sup>۲</sup> و در بیان مقام احسان اشارت بدین ذوق می‌کرد که: « الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ » و عمر - رضی‌الله [عنه] - هم ازین ذوق می‌گفت: « رَأَى قَلْبِي رَبِّي » اگر سؤال کنند ابراهیم - علیه‌السلام! - را آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گوئیم تفاوت نکند چون آینه دل صافی بود گاه بود که این مشاهدات در باطن بیند بدیده دل از پس پرده خیال، و گاه باشد که در ظاهر بیند هم بدیده دل از پس پرده حیس در چیزی که مناسبتی دارد و محل ظهور آثار انوار حق تواند بود، چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس انوار حق اند که «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۳</sup> چون ذوق «هَذَا رَبِّي»<sup>۴</sup> از معرف حق باشد غیب و شهادت و ظاهر و باطن یک رنگ باشد و گاه بود که صفای دل بکمال رسد و حجب شفاف سُرَادِقَاتِ<sup>۵</sup> «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ»<sup>۶</sup> تجلی کند. موجودات همه آینه شود قابل عکس آینه دل تا هر عکس انوار صفات ربوبیت که در آینه دل بمناسبت آن عالم پدید آید آینه موجودات پذیرای آن عکس شود از راه مناسبت درین حال اگر در خود نگردد همه حق بیند و اگر در موجودات نگردد [۱۴a] در آن<sup>۷</sup> همه عکس آن جمال بیند آن بزرگ از اینجا می‌گفت: «مَنْظَرَتُ

۲ - قرآن کریم: ۱۱/۵۳

۱ - قرآن کریم: ۷۸/۶

۴ - قرآن کریم: ۷۸/۶

۳ - قرآن کریم: ۳۵/۴

۶ - قرآن کریم: ۵۳/۴۲

۵ - در اصل: سردادات.

۷ - آن، در اصل دوبار تکرار شده است.

فی شیءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ» اینست حقیقت معرفت نظری اهل تهلیل را که در زبور در مرتبه<sup>۱</sup> سیم مذکوراند بعد از این شرح کمالات معرفت شهودی کنم ان شاء الله تعالی اگر چه پیش ازین کس نکرده است .

### [ معرفت شهودی ]

۵۰ - اما معرفت شهودی : مرتبه<sup>۲</sup> اهل ذکر است و مقام خاص الخاص و بدانکه اهل ذکر آنها اند که چندان رعایت حق<sup>۳</sup> « فاذکرونی »<sup>۱</sup> کرده اند که بر صحیفه<sup>۴</sup> دل نقش یک نقطه از ذکر دایره<sup>۵</sup> موجودات بنگذاشته اند تا جمال آفتاب ذکر حقیقی از مشرق نسیان وجود مجازی « واذکر ربک اذا نسیت »<sup>۲</sup> روی نموده است ، بیت :

یک شعله<sup>۶</sup> عشق بر دم زد روزی جز یاد تو هیچ نقش بردل بنماید

پس سیلاب<sup>۷</sup> « اذکرکم »<sup>۳</sup> در آمده و وجود ذاکر را در بحر بی پایان شهود<sup>۸</sup> مذکور ، مستغرق<sup>۹</sup> معرفت<sup>۱۰</sup> شهودی کرده و به سطوت تجلی جمال شاهد وجود شاهدهی متلاشی گردانیده تا درین مقام شهود جمال شاهد در آینه<sup>۱۱</sup> انسانی هم نظر شاهد را برد و این سرّی بزرگ است ، این ضعیف گوید ، بیت :

عمری است که در راه تو پایست سرم خاک قدمت بدیدگان می سپرم

زان روی کنون آینه<sup>۱۲</sup> روی توأم از دیده<sup>۱۳</sup> تو بروی تو می نگرم

خلاصه<sup>۱۴</sup> موجودات و زبده<sup>۱۵</sup> کاینات اهل این معرفت اند و بحقیقت نقطه<sup>۱۶</sup> دایره<sup>۱۷</sup> ازل و ابد نزد ایشانست و کونین و خافقین تبع<sup>۱۸</sup> وجود ایشان و سر آفرینش تعبیه<sup>۱۹</sup> این معرفت بود که « فَاخْلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ »

۲ - قرآن کریم : ۲۳/۱۸

۱ - قرآن کریم : ۱۴۷/۲

۳ - قرآن کریم : ۱۴۷/۲

۵۱ - اما این مخدّره غیب را، پیش ازین، هیچ مشاطه از انبیا و اولیا نقابِ عزّت از رخساره بر نینداخته‌اند و همواره او را در قبابِ غیرت و استارِ غبطت متواری داشته‌اند تا دیدهٔ نامحرمانِ اغیار بر جمال کمال او نیفتد و چشم زدهٔ هر اهل و نااهل نگردد که «العین حق»، بیت:

آتش در زن ز کبریا در کویش      تا ره نبرد هیچ فضولی سویش

آن روی چو ماه را بپوش از مویش      تا دیدهٔ هر کسی انبند رویش [۱؛b]

چه ماه را آن کلف که در روی پدید آمد، سبب آن بود که انگشت نما و دیده زده و نااهل گشت، خورشید چون این واقعه بدید دور باشِ نور پاش در روی او باش کشید تا اگر مردمک دیده‌ای خام طمع می‌کند سر نظرش را به تیغ اشعه بردارد لاجرم سلامت بماند. اما مع هذا ماه را آفت از دیدهٔ دیده‌وران رسید و خورشید، تیغ از برای بینایان بر کشید، بیت:

که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا.

۵۲ - فی الجملة تا این غایت که مشایخ برقعِ عزت را بر روی ابکارِ غیب می‌بستند و تُتَّقِ غیرت را بدست بیان بر نمی‌انداختند تا جمال عرفان عیان نشود؛ از بهر آن بود که رجولیتِ عبودیت، در طایفه‌ای مشاهده می‌کردند و از محبتِ همت در جمعی بازمی‌یافتند.

### حکایت

۵۳ - حسین منصور را - رحمه الله! - خواهری بود که در این راه دعوی رجولیت<sup>۲</sup> می‌کرد و جمالی داشت. در شهر بغداد می‌آمدی و یک نیمهٔ روی بچادر گرفته و یک نیمه گشاده. بزرگی بدو رسید، گفت: «چرا روی تمام نپوشی؟» گفت: «تو مردی بنمای

۲ - در اصل: رجولیت

۱ - در مرصادالعباد: هر خسی.

تا من روی بپوشم . در همهٔ بغداد یکک نیم مرد است و آن حسین است و اگر از بهر او نبودى این نیمهٔ روی هم نپوشیدم»<sup>۱</sup>.

۵۴ - پس اگر امروز ماهِ معرفت از هالهٔ عزت بیرون آید از چشم زخم انگشت نمایان ایمنست که انگشت نمایان در جهان انگشت نما شدند و اگر خورشیدِ وحدت بی تیغ غیرت از پس قافِ اثنینیت طالع شود فارغست که آن دیده‌وران چون سیمرخ در پس قافِ غربت «بَدَأَ الْإِسْلَامُ غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ غَرِيبًا» غارب گشتند و اگر مخدراتِ غیبی کشف القناع حقیقی برخوانند از ملامتِ اغیار رسته‌اند که آن اشراف که بر اطرافِ لافِ رجولیت می‌زدند بجانب اعراف رخت [۱۵a] بر بسته‌اند که «وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ»<sup>۲</sup> سُبْحَانَ اللَّهِ مَضَوْا وَ انْقَضَوْا ، بیت :

گویی آن قوم خادمان بودند      کاخر از نسلشان یکی بنامند

شعر :

ذَهَبَ الدِّينَ يِعَاشُ فِي أَكْثَافِهِمْ

وَ بَقِيَّتُ فِي خَلْفِ كَجِلْدِ الْأَجْرَبِ

لاجرم امروز می‌باید دید آنچه نمی‌شاید دید، هَذَا جَزَاءُ مَنْ لَمْ يَسْمَعْ أِقْرَانِهِ .

[ معرفت شهودی ]

۵۵ - آمدم به بیان معرفت شهودی : بدانکه جز آدمی مستعد قبول این کمال

نیامد ، زیرا که هر چند ارواحِ ملکی را از صفات ربوبیت برخوردار پی هست و لکن از پس تَشَقُّقِ عَزَّتْ وَ کَبْرِيَايِ چندین هزار استار حُجُبِ نُوْرَانِي واسطه‌است که اگر رفع یکک حجاب کند جملگی ارواحِ ملکی ، چون جبرئیل - که روح القدس است - فریاد «لَوَدْنُوْتُ

۱ - دراصل : نپوشیده‌ام

۲ - قرآن کریم : ۴۴/۷

أَنْمِلَةَ لِأَحْتَرَقْتُ» برآوردند. این هنوز از خاصیت پرتو انوار حُجُب است، آنجا که حقیقتِ تجلی صفات الوهیت پدید آید - که معرفت شهودی نتیجه آن شهودست - وجود مجازی ارواح، با حقیقت آن شهود «جاء الحقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ»<sup>۱</sup> برخوردار چنانکه اشارتِ نبوی بدان پیوست که «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لُّو كُشِفَتْ لِأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بِبَصَرِهِ» پس برخورداری معرفت کرا باشد و این بدان سبب است که ارواح ملکی در غایت لطافت اند پذیرای عکس تجلی صفات الوهیت نمی‌توانند شد و ارواح بشری را پیش از تعلق با جساد همین خاصیت بود و حیوانات و جمادات را مدرکات پنجگانه عقل و دل و سر و روح و خفی نداده‌اند که بدان ادراکِ انوارِ تجلی صفات الوهیت کنند، لاجرم این جمله «فَأَبْيَنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا»<sup>۲</sup> برخوردارند همه از این بار بگریختند کوه که از همه قوی‌تر بود «جَعَلَهُ دَكَّاءً»<sup>۳</sup> [۱۰b] برخوردارند.<sup>۴</sup>

۵۶ - پس حکمت بی‌نهایت و قدرت بی‌غایت آن اقتضا کرد که مجموعه‌ای سازد از جسمانی و حیوانی و روحانی و شیطانی و معجونی پردازد انسانی و در تخمیر طینت آن معجون بنخداوندی خویش قیام نماید که «خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بَيْدِي» و از آن مصباح سازد که قابل نورالله تواند بود. پس ابتدا جسدی بر مثال مشکوۃ بساخت از گِلِ کثیف کدِر، ودلی زجاجه صفت، کثیفی در غایت صفا، پرداخت و در میان زجاجه دل مصباحی کرد که آنرا سرگویند و فقیله‌ای در آن مصباح نهاد که آنرا خفی خوانند و روغن روح را - که از شجره مبارکه «مِنْ رُوحِي» بود - در آن زجاجه کرد، و آن نه از شرقی عالم ملکوت بود و نه از غربی عالم ملک، چنانکه شیخ ابو سعید می‌گوید،

۲ - قرآن کریم : ۷۲/۳۳

۱ - قرآن کریم : ۷۲/۳۳

۴ - در اصل : برخوردارند.

۳ - قرآن کریم : ۱۳۹/۷

بیت :

مارا جز ازین زبان زبانی دگرست

جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست .

۵۷ - آن روغن ، در غایتِ صفا و نورانیّتی بود که می‌خواست تا روشنی آتش دهد آتش بدو ناپیوسته « یَکَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ »<sup>۱</sup> از غایت نورانیّت روغن روح زجاجه<sup>۲</sup> دل بکمال نورانیت « الزجاجه کأنّها کوكبٌ درّی »<sup>۲</sup> رسید ، عکسِ آن نورانیت از زجاجه بر هوای اندرون مشکوة افتاد منور کرد عبارت از آن نورانیت عقل آمد هوای اندرون مشکوة را که قابل عکسِ نورانیت زجاجه بود ، قوای بشری گفتند چون فکر و خیال و وهم و ذاکره و حافظه و متخیله و متفکره و حسّ مشترک . پرتوی که از اندرونِ مشکوة بر روزنهای مشکوة بیرون آمد آنرا حواسِ خمسہ گفتند چون سمع و بصر و ذوق و لمس و شمّ . و تا این مشکوة و مصباح با این اسباب و آلات نبود . اگر چه اثر نارُ اللّهی محیط ذرات کاینات بود که « أَلَا أَنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ »<sup>۳</sup> [۱۶a] امّا مکنونِ « کُنْتُ كَنزاً مَخْفِيّاً » بود ، ظهورِ نورِ آن نار را این مصباح ، با این اسباب ، می‌بایست زیرا که در عالم ارواح روغن روحانیت بی این مصباح قابل نورانیت نار نبود ، و در عالمِ حیوانیت مشکوة بود امّا مصباح و روغن نبود هم قابلِ نورانیّتِ نار نبود .

۵۸ - مجموعه این مشکوة و مصباح بساخت که آدم - علیه السلام ! - عبارت از آن بود . پس بنارِ نور اللّهی در آن مشکوة بر آن مصباح تجلی کرد ، سرّ مسجودی دروی تعبیه افتاد اشارتِ نبوی - علیه افضلُ الصلوة ! - از آن خبر می‌دهد که « اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ

۱ - قرآن کریم : ۳۵/۲۴

۲ - قرآن کریم : ۳۵/۲۴

۳ - قرآن کریم : ۴۲/۵۴



آدَمَ فَتَجَلَّىٰ فِيهِ « و خداوند تعالی، در شرح آن تجلّی، این اشارت فرمود که « اَللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمَا شُكِّوَةٌ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زَجَاجَةٍ »<sup>۱</sup> تا آنجا که فرمود: « نُورٌ عَلَی نُوْرٍ يَهْدِي اللهُ لِنُوْرِهِ مَنْ يَشَاءُ »<sup>۲</sup> یعنی نورِ مصباح از نورِ الله است « عَلَی نُوْرٍ » یعنی بر نورِ روغنِ روح « يَهْدِي اللهُ لِنُوْرِهِ مَنْ يَشَاءُ » یعنی بنورِ الله منور کند مصباحِ آنکه خواهد خدای، اشارتست بدانچه مشکوّة و مصباح هر شخصی را هست اما هر مصباحی بنورِ الله منور نیست « وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُوْرٍ »<sup>۳</sup> هر مصباحی بنورِ روغنِ روح منور است و زجاجه، دل هر کس از آن نورانیتِ ضوئی دارد که عقل گویند و عکس آن نورانیت اندرون و بیرون هر مشکوّة جسدر را بقوای بشری و حواسِ خمسّه منور کرده است تا طایفه محرومان سرگشته - که انتهای ایشان<sup>۴</sup> بعقل و معقولات است - پنداشتند مصباح ایشان بنورِ حقیقی منور است، ندانستند هر آن نورانیت که در خود می‌یابند از عکس نورِ روغنِ روح است و آن نورِ مجازی است که « يَكَادُ [۱۶b] زَيْتُهَا يُضِيُّ »<sup>۵</sup> و معنی « یکاد » آن باشد که خواست تا روشن کند و نکرد، یعنی نورِ حقیقی نبود. مصباح آن طایفه از نارِ نورِ الله منطقی است و ایشان را خبر نیست زیرا که این خبر کسی را باشد که وقتی مصباح او بنورِ حقیقی منور بوده است و او ذوق آن یافته تا چون منطقی شود و آن ذوق گم کند او را خبر باشد، بیت:

راهی چه زنی که تو در آن پرده نه‌ای

چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه‌ای

۱ - قرآن کریم : ۳۶/۲۴

۲ - قرآن کریم : ۳۶/۲۴

۳ - قرآن کریم : ۴۰/۲۴

۴ - در حاشیه کلمه انما تکرار شده.

۵ - قرآن کریم : ۳۵/۲۴

۵۹ - حق تعالی از آن طایفه - که مصباح ایشان بنورالله منوراست و آن طایفه که مصباح ایشان از آن نور محروم است - این خبر می دهد که « اَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مِّثْلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا »<sup>۱</sup> و برخورداری از حقیقت معرفت شهودی کسی را باشد که مصباح او بنورالله منوراست و آن معرفت ذات و صفات خداوندی است، تا اگر صد هزار عاقل خواهند که از نارایت و نورانیت مصباح خبر دهند، بی ذوق مصباحی، هر چه گویند همه مجازی بود خبر حقیقی آن باشد که فتیله و روغن دهد که هر دو بذل وجودی کنند تا ذوق معرفت شهودی نارایت و نورانیت می یابند باقی همه بر بسته است، بیت :

ای شمع ! بخیره چند بر خود خندی !

تو سوز دل مرا کجا مانندی

فرقست میان سوز کز جان خیزد

تا آنچه بریسمانش بر خود بندی.

۶۰ - عجب سرّی است ! این همه وسایط گوناگون بکاری باید تا روغن روح بذل وجود کند و وجود مجازی را بوجود حقیقی مبدل گرداند و وجود نارایت و نورانیت حقیقی را - که مخفی و نامرئی بود - ببذل وجود خود ظاهر و مرئی کند . پس حقیقت چنانکه روغن عاشق نارست ، تا وجود مجازی حقیقی کند ؛ نار هم عاشق روغن است تا گنج نهانی نورانیت آشکارا کند اینست سرّ [۱۷۸] : « يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ »<sup>۲</sup> و حقیقت « كُنْتُ كَنزًا مَخْفِيًّا فَأُحِبُّبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ » صد و بیست هزار مصباح نبوت را در مقام بی واسطگی « وَاللَّيْنُ جَعَلْنَا نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا »<sup>۳</sup> بنور نارالله منور گردانید و بظلمانیان طبیعت

۲ - قرآن کریم : ۵/۹۵

۱ - قرآن کریم : ۱۲۲/۶

۳ - قرآن کریم : ۲۵/۴۲

فرستاد تا مصباحِ منطقی ایشان بسراجِ دعوت و نورِ شریعتِ «وَدَاعِيَا إِلَى اللَّهِ [باذنه] و سراجاً مُنِيرًا»<sup>۱</sup> منور گردانید و از آن ظلمت بنور حقیقی «لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»<sup>۲</sup> رسانید. این بود سیرِ بعثتِ انبیاء و اگر نه این دقایق بودی کس به سیر گنج حقایقِ «كُنْتُمْ كَفَرًا مَّخْفِيًا» نرسیدی، بیت:

در کوی تو ره نبود ره ما کردیم      در آینهٔ بلا نگه ما کردیم  
 ما را خوش بُد عیش تبه ما کردیم      کس را گنهی<sup>۳</sup> نبد گنه ما کردیم

*[Faint bleed-through text from the reverse side of the page, including phrases like 'وَدَاعِيَا إِلَى اللَّهِ' and 'لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ']*

۲ - قرآن کریم : ۴۵/۳۳

۱ - قرآن کریم : ۴۲/۳۳

۳ - در متن گنه ، از روی سرصاد العباد تصحیح شد اگر چه صورت متن هم چندان

## مرموز سیم

### در شرح سلوک مقامات معرفت

۶۱ - اَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ النَّبِيِّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ ! - فَقَالَ : « يَا دَاوُدُ ! فَرِّغْ لِي بَيْتًا اسْكُنْ فِيهِ » . بدانکه جمالی کتب منزل و شرایع انبیا بشرح سلوک مقامات معرفت مشحون است ، بیان آن درین مختصر نگنجد و لکن رمزی گفته آید و شمه‌ای نموده شود .  
إن شاء الله تعالى . اما آنچه حقیقت سلوک است ، حق تعالی درین یک اشارت تعبیه فرمود که « فَرِّغْ لِي بَيْتًا اسْكُنْ فِيهِ » و لکن کتب خانه‌ها بشرح این یک اشارت وفانکنند .  
بدان‌خانه فارغ [دلی] <sup>۱</sup> می‌خواهد . خواجه کونین را - علیه الصلوة والسلام ! - هم بدین معنی فرمود : « فَاذَا فَرَّغْتَ فَاَنْصَبْ وَ اِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ » <sup>۲</sup> و فراغت دل بقطع تعلقات دل از ماسوای حق حاصل شود و قطع تعلقات دل بازالت مرض او حاصل شود و دل را بیماری هست که « فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » <sup>۳</sup> و صحتی هست [۱۷b] که « اِلَّا مَنْ اٰتٰهُ اللّٰهُ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ » <sup>۴</sup> و بیماری دل در استیلا و غلبه صفات ذمیمه است و سلامت و صحت دل در سلامت حواس اوست و صحت اطوار او . و سلوک مقامات معرفت عبارت از معالجه بصواب دلست و چون دل بکمال صحت خویش رسید ، مراتب و مقامات معرفت ، نقد وقت او گشت که : « اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَلَّذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ

۱ - از حاشیه افزوده شد .

۲ - قرآن کریم : ۷۸/۹۴

۳ - قرآن کریم : ۷/۲

۴ - قرآن کریم : ۸۹/۲۶

لَهُ قَلْبٌ»<sup>۱</sup>.

۶۲ - و طریق معالجه<sup>۱</sup> اول آنست که بیماری بشناسند آنکه در معالجه کوشند ، پس چنانکه تن را انواع بیماری است - و لکن جمله از سه قسم بیرون نباشد : یکی انحراف مزاج است بسببی از اسباب ، دوم نقصان عضو از اعضاست بعلتی از علل ، سوم خلل حسی از حواس یا قوه‌نی از قواست بافتی از آفات - همچنین دل را بیماریها متنوع است و لکن از سه قسم بیرون نیست :

۶۳ - یکی انحراف مزاج دلست بسبب غلبه<sup>۲</sup> صفاتی از صفات ذمیمه چون حرص و حسد و بخل و شره و غضب و حقد و شهوت و کذب و مکر و حدت و دیگر مذمومات شرع .

۶۴ - دوم نقصان طوری از اطوار<sup>۳</sup> دلست بعلتی از علل و چنانکه تن را هفت عضو است ، دل را هفت طور است که « وَ قَدْ خَلَقْنَاكُمْ أَطْوَارًا »<sup>۲</sup> و هر طور را خاصیتی است و معدن نوعی گوهر انسانی است که « النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ »<sup>۳</sup> طور اول را از دل « صدر » گویند و آن معدن گوهر اسلام است که « أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ »<sup>۴</sup> طور دوم را « قلب » گویند و آن معدن گوهر ایمان و گوهر عقل است که « كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ »<sup>۵</sup> و فرمود : « فَتَكُونُ<sup>۶</sup> لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا »<sup>۶</sup> طور سوم را « شقاف » گویند و آن معدن عشق و محبت خلق و شفقت بر عیال است که

۲ - قرآن کریم : ۱۳/۷۱

۴ - قرآن کریم : ۲۲/۵۸

۶ - قرآن کریم : ۴۵/۲۲

۱ - قرآن کریم : ۳۶/۵۰

۳ - قرآن کریم : ۲۳/۳۹

۵ - در متن : لتکون

«قَدْ شَقَقَهَا حُبًّا»<sup>۱</sup> طور چهارم را «فؤاد» گویند و آن معدن مشاهده [۱۸a] و محل رؤیتست که «ما كَذَبَ الْفؤادُ ما رَأَى»<sup>۲</sup> طور پنجم را «حبة القلب» گویند که معدن محبت حق است و خاص آنراست. طور ششم را «سویدا» گویند و آن معدن مکاشفات غیبی و منبع علوم لدنی است و یَسْبُوعُ حکمت. طور هفتم «مُهْجَةُ الْقَلْبِ» که معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است و سِرٌّ «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»<sup>۳</sup> اینست و معرفت حقیقی اینجا روی نماید و این اطوار اشرف منازل مقامات معرفت است.

۶۵ - سیم قسم بیماری دل از خلل حسی از حواس دلست بافتی از آفات و حواس دل هم پنج است: چشمی است که مشاهدات غیبی بیند و گوشی است که کلام اهل غیب و کلام حق شنود و مشامیست که نسیم نفحات الطاف حق و رواج غیبی تنشم<sup>۴</sup> کند و کامی است که طعم و حلاوت ایمان و ذوق محبت و عرفان یابد و همچنانکه حسّ لمس تن را در جمله اعضاست، تا بهمه از ملموسات نفع می گیرد، حسّ عقل دل را بدان متابنتست تا بجملگی دل بحسّ عقل از کل معقولات نفع می گیرد و آنها که تربیت نظر عقل کردند تربیت بصواب کنند هنوز بیش از یک حسّ را از حواس دل بسلامت بازنیاورده اند باقی حواس بخلل باشد و خلل حواس دل سبب خلود دوزخ است که «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ أذانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا»<sup>۵</sup> و بحقیقت هر که را حواس دیگر بخلل باشد البته عقل حقیقی - که فقه دل می گوید - آنرا هم بخلل باشد و آنچه او عقل پندارد - که بی نور شرع در مهالک معقولات جولان می کند و هر ساعت در کفری و باطلی می افتد - عقل نیست چنانکه می فرماید: «صُمُّ بُسْكُمُ عَمِيٌّ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»<sup>۶</sup> [۱۸b].

۲ - قرآن کریم : ۱۱/۵۳

۴ - کذا و شاید : تشمیم (= بوئیدن)

۶ - قرآن کریم : ۱۶۶/۲

۱ - قرآن کریم : ۳۰/۱۲

۳ - قرآن کریم : ۷۲/۱۷

۵ - قرآن کریم : ۱۷۸/۷

۶۶ - و همچنین نقصانِ اطوار دل و انحرافِ مزاج او بعلل اسباب امراض موجب مردودی و طرد و لعن است که « فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ »<sup>۱</sup> و جز بمعالجه بصواب ازین ورطه هلاک خلاص نتوان یافت ولکن معالجه وقتی مفید باشد که دل را زندگی باقی باشد و نشانِ زندگی قبول دعوت انبیاست که « لَیْسَ لَیْسَ مَنْ كَانَ حَیًّا »<sup>۲</sup> و نشانِ مردگی ردّ دعوت است که « اَنِّکَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتِ »<sup>۳</sup> و فرمود: « سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ اَنذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ »<sup>۴</sup> و هر کجا ذکر ختم و طبع است عبارت از مردگی دلست چنانکه « خَتَمَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ »<sup>۵</sup> « بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَیْهَا بِکُفْرِهِمْ »<sup>۶</sup> و همچنین « وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ »<sup>۷</sup> « اَمْ عَلَی قُلُوبٍ اَقْفَالُهَا »<sup>۸</sup>.

۶۷ - اما معالجه دل : طبای حاذق دل، بر دو نوع نهاده‌اند عام و خاص و هر دو از قانون قرآن گرفته‌اند. جماعی اوامر و نواهی و سنن و آداب و مندوبات و مستحبات شریعت معالجات دلست آنچه عام است معالجه زهد و عبودیت و صلحاست بحسب تفاوت درجات ایشان و آنچه خاص است معالجه طالبان و عاشقان و محققان است بقدر صدق و علوّ همت ایشان.

۶۸ - آنها که عام‌اند در کثرت معاملات بدنی کوشیده‌اند از نماز و روزه و حج و غیر آن و این نوع معالجه بمثابتِ طلی است که بر اعضا افکنند اگر چه رنج در اندرون باشد و تأثیر آن طلی بقدر قوت و صلاحیت آن باشد و قوت و صلاحیت اعمال بدنی

۲ - قرآن کریم : ۷/۳۶

۱ - قرآن کریم : ۲/۲

۴ - قرآن کریم : ۵/۲

۳ - قرآن کریم : ۸۱/۲۷

۶ - قرآن کریم : ۱۵۴/۴

۵ - قرآن کریم : ۶/۲

۸ - قرآن کریم : ۲۶/۴۷

۷ - قرآن کریم : ۱۵۴/۴

بقدر رعایت ارکانِ ظاهر و خلوص نیّت و حضور دل و خضوع و خشوع آن باشد تا تأثیر کند که « انما الأعمالُ بالنیّاتِ » و چون نظر عالی تر کرده اند در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و معالجه هر صفتی ذمیمه بصدّ آن از صفتی حمیده کرده اند؛ چه گفته اند که : «العلاجُ بأضدادِها» تا مثلاً صفتِ بخل را علاج بسخاوت [۱۹a] و بذل و ایثار کرده اند و صفتِ غضب را علاج بتحمّل و حلم و کظمِ غیظ کرده اند و حرص را علاج بترك دنیا و تجرید و عزلت کرده اند و شرّه را علاج بتقلیلِ طعام و تجوّع کرده اند و شهوت را علاج بترك لذّات و مشتهیات نفس و کثرت مجاهدات کرده اند باقی هم برین قیاس . چنانکه طیبِ صورتی علاجِ حرارتِ بشرتهای سرد کند و علاجِ برودت بمعاجین گرم کند و این نوع معالجه بمثابتِ تسکین مواد باشد نه ازاله اخلاط فاسد بمطبوخات و مسهلات که قطع ماده فساد کند این نوع معالجه خاص است بطریق تصفیه دل که جز عاشقان صادق و طالبانِ محق تجرّع کُؤُسِ نامرادی نکنند، بیت :

کار تر دامنان رعنا نیست      سنگگ زیرین آسیا بودن .

۶۹ - پس طریقتِ مشایخ - قدّس الله ارواحهم! - بر آن جملتست در معالجه

دل که اوّل در تصفیه دل کوشند که بمثابتِ احتماست که آنگه داروی مفید و منجح باشد که احتما شرط رفته باشد و چون تصفیه دل دست دهد و توجه بشرط حاصل آید قابلِ فیضِ حق گردد و از اثر فیض حق در یک زمان چندان تبدیل صفات نفس و قطع موادّ فاسد حاصل شود که بسالها باعمال بدنی و مجاهدات صورتی حاصل نیاید .

۷۰ - اما شرط تصفیه دل ، اوّل آنست که دادِ تجریدِ صورت بدهند بترك

دنیا و عزلت و انقطاع از هر که شاغل دل باشد بطریقی احسن و بترك مألوفات طبع و مشتهیاتِ نفس و باختنِ جاه و مال دنیا تا بمقام تفرید رسند یعنی تفرّد باطن از هر محبوب و مطلوب که ماسوای حق است ، چون این نوع احتما کرده آید از راه صورت بترك



صورت آن آفات و از راه باطن بنیّتی صادقانه و عزیمتی [۱۹b] عاشقانه - چه ترکِ دنیا از راه صورت بیک لحظه توان کرد اما از راه باطن بسالها مشقت فراوان میسر شود - پس در تنقیه باطن بداروی مسهل فکر « لا اله الا الله » حاجت افتد تا قطع ماده‌های فاسد کند بخاصیت نفی « لا اله » که بمثابت مسهل است مزیل مواد امراض و علل و تحلیه دل کند بخاصیت اثبات « الا الله » که بمثابت تقویت مواد صالح است و بنای معالجه برین دو اصل است و طیبِ دین بنایِ معالجه هم بر این دو اصل نهاد : یعنی اوامر و نواهی . باوامر تقویت اخلاق حمیده می‌کند و بنواهی نفی اخلاق ذمیه می‌کند بلکه باوامر اثبات وحدت می‌کند و بنواهی نفی اثنیّت شرک می‌کند و لا اله الا الله معجونی کاملتر [ین] <sup>۱</sup> است در تحصیل این مصلحت چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود :

« انّ الصّالوةَ تنهى عن الفحشاءِ وَ المنکرِ وَ لَذکرُ الله اکبرُ <sup>۲</sup> » پس در تصفیّه دل اقبال بر ملازمت ذکر و مداومت خلوت باید کرد تا بخلوت، حواس ظاهر از کار معزول شود و مدد آفاتِ محسوسات از دل منقطع گردد که بیشتر کدورت و حجاب دل را از تصرف حواس در محسوسات پدید آمده است چون آفت حواس منقطع شد آفت وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بماند که دل بدان مکدر و مشوش باشد راه آن بملازمت ذکر برتوان بستن چنانکه بیند تا شیطان و نفس و سوسه بکدام وسیلت می‌کنند که تا در نفس هیچ صفتی از صفات نفس باقی نباشد نفس و شیطان نتوانند از آن نوع و سوسه کردن پس بیخ آن صفات در نظر می‌دارد و تبرّ نفی « لا اله » در بُن آن می‌زند و باثبات « الا الله » توجه بحضرت عزّت می‌کند تا تشویش و زحمت خواطر برخیزد و دل ذوق ذکر باز یابد و ذکر از زبان بستاند و دل بذکر [ ۲۰a ] مشغول شود تا نورِ ذکر بر جوهرِ دل تابد و حُجُب کم شود و در دل و جِل و خوف پدید آید که « إنّها المؤمنونَ الذّین [ إذا ذُکِرَ اللهُ وَ جَلَّتْ قُلُوبُهُمْ ] <sup>۳</sup> .

۱ - از حاشیه افزوده شد .

۲ - قرآن کریم : ۴۴/۲۹

۳ - قرآن کریم : ۲/۸

۷۱ - و چون شربتِ ذکر بدل فرورود قساوت ازو برخیزد و لین و رقت پدید آید که «تَلِيهِنْ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ»<sup>۱</sup> و سلطانِ ذکر، ساکنِ ولایت دل گردد دل با ذکر اطمینان و انس گیرد و با هر چه جز اوست وحشت ظاهر گردد: «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»<sup>۲</sup> تا نگرش و محبت بهیچ مخلوق در دل می‌یابد بدانند که هنوز کدورت و بیماری دل باقی است هم بمصَقَّلِ «لا اله الا الله» و شربتِ نبی ماسوایِ حق ازاله آن باید کرد تا آنکه که آینه دل بکلی از نقوش التفتاتِ اغیار صافی گردد و پذیرای نقشِ کلامه شود و بجوهرِ ذکر [متجلی] <sup>۳</sup> گردد، بیت:

تا دل ز بد و نیک جهان آگاهست

دستش ز بد و نیک جهان کوتاهست

زین پیش دلی بود و هزار اندیشه

اکنون همه لا اله الا الله است.

۷۲ - اینجا کلامه از کسوتِ حروف مجرد شود جمالِ مذکور در آینه ذاکر متجلی گردد داروی کار خود بکرد و انحرافِ مزاجِ دل و نقصانِ اطوار و خللِ حواس او بکلی برخاست و صحت روی نمود تا بارگاه جمالِ صمدیت گشت بلکه خانه خالی شد و تختِ توحید در خلوت خانه خاصِ تفرید بزدند که: «فَرَّغَ لِي بَيْتًا اسْكُنُ فِيهِ». سلطانِ حقیقی خرگاهِ دل را تخت گاه خاصِ «لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَأَنْتَ يَا سَعْنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ» ساخت آنچه ایمان بود عیان گشت پس سطواتِ تجلیِ جلال آمدن گیرد و هر چه هستی است روی در نیستی نهد تا باز عیان در عین نهان شود و اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دورنگی وصال و هجران نماند و گوید: [۲۰b]

۲ - قرآن کریم: ۲۸/۱۳

۱ - قرآن کریم: ۲۴/۳۹

۳ - از حاشیه افزوده شد.

با روی تو ، روی کفر و ایمان بنماید  
 با نور تجلیّت ، دل و جان بنماید  
 چون مایی ما ، ز ما ، تجلّی بستد  
 اومید وصال و بیم هجران بنماید .

۷۳ - باز درین مقام ، صفات کبریا و عظمت و قهاری تاختن گیرد و نقد وقتِ سالک بتاراج « لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ »<sup>۱</sup> دهد تا آنچه یافته بود همه گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن بنشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدّل گردد تا فریاد کنان گوید ،  
 بیت :

ای دُرُّ بچنگک آمده در عمرِ دراز      آورده ترا ز قعر دریا بفراز  
 غواص نهاده بر کفِ دست بناز      غلتیده زدست ، باز دریاشده باز .  
 این مقام متمکّنانِ عالم بی نهایت تحیرست ، خواجه ثقلین - علیه الصلوة والسلام ! - در  
 این مقام بود که بعد از وظیفه « وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا »<sup>۲</sup> ورد « يَا ذَكِيلَ الْمُتَحَيِّرِينَ  
 زِدْنِي تَحْيِيرًا » بردست گرفت . صدیق اکبر - رضی الله عنه ! - که خوشه چین « ماصَبَّ اللهُ  
 فِي صَدْرِي الْأَشْيَاءِ [إِلَّا] وَصَبَبَتْهُ فِي صَدْرِي أَبِي بَكْرٍ » بود ، از خرمن معرفت او این خوشه  
 چیده بود که : « سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ سَبِيلًا إِلَى مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ  
 مَعْرِفَتِهِ » . شبلی خاك این خرمن بیخته بود و این دانه یافته ، شعر :  
 قَدْ تَحَيَّرْتُ فَيْكَ خُذْ بِيَدِي      يَا ذَكِيلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فَيْكَا  
 سالک درین مقام ، دریا صفت گردد همه وجود مستغرق این حدیث و از تشنگی جان  
 بر لب آمده می گوید :

در عشق ، حدیث وصل زیبا نبود      سر رشته عشق هیچ پیدا نبود  
 خود عاشق اگر بر لب دریا باشد      جز بالب خشک همچو دریا نبود .

اینست شرح معالجهٔ بصوابِ دل بر قانونِ شرع.

۷۴- اما بحقیقت ، طبیعی حاذق صاحب تجربه باید تا در پناه دولت او بنظر صایب او مقصود بحصول پیوندد و یکی از اسرار [۲۱a] بعثت انبیا این معنی است زیرا که بیمار بی شناختِ قانونِ طبی در معالجهٔ خویش تصرف نتواند کرد . فلاسفه را اینجا غلط افتاد که پنداشتند بنظرِ عقل ، علاجِ امراض خود توانند کرد ، ندانستند که عقل نیز به علاج محتاج است در بدایت و معالجهٔ بیمار بصواب نباشد « رأی العلیلِ علیلٌ » و بی خبر بودند که انسان را چه آلات مدرکات شریف حاصل است و رای عقل ، چنانکه شرح آن برفت و هر یک مستعد ادراک کدام حقایق است ؛ تا در عقلِ معلول و معقولات گم گشتند و هر طایفه در وادی کفری جان ایمان بیاد دادند و ندانستند که نورِ باصرهٔ بصیرت از توتیایِ خاکِ متابعتِ انبیا اقتباس توان کرد لاجرم در ظلمت طبع و جهلِ مرکب بماندند و از فوایدِ کلماتِ دین و مواید مقاماتِ اهلِ یقین محروم گشتند ، فردا که عرضِ « یومُ العَرْضِ الاکبرِ » باشد چون بر سعادت دیگران و شقاوتِ خویش مطلع گردند ، نورِ دیگران و ظلمتِ خویش بینند گویند : « انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُوْرِكُمْ قیلَ ارجعوا و راءَکمُ فالتَمِسُوا نورا »<sup>۱</sup>.

## مرموز چهارم

### در سلوک ملوک و شرایط آن

۷۵ - قال الله تعالى : « يا داودُ انا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ ، فاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ »<sup>۱</sup>. بدانکه پادشاهی خلافت و نیابت حق تعالی است در زمین و پادشاه سایه خداست که : «السلطانُ ظلُّ الله» و این هم بمعنی خلافت است زیرا که در عالم صورت چون شخصی بر بامی باشد و سایه او بر زمین افتد سایه او خلیفه ذات او باشد و بدو بازخوانندگویند سایه فلان است و هر چه در آن ذات و صفات باشد اثر آن بعکس در سایه پدید آید و سایه نموداری [۲۱b] باشد از شخص . آدم را - صلواتُ الرحمنُ علیه ! - بدین مناسبت خلیفه خواند و اشارتِ «خَلَقَ آدَمَ عَالِي صُورَتِهِ» هم بدین معنی است و چون حق تعالی لطیفه‌ای از الطاف خویش در هُما - که مرغی ضعیف است - ودیعت نهاد بنگر چه اثر عنایت سلطنت - بخشی در سایه هُما تعبیه فرمود تا اگر از کمالِ عاطفتِ خداوندی بنده‌ای را از جملگی خلائق برگزیند و بعنایتِ ظلِ الهی مخصوص گرداند و بسعادت پذیرای عکس ذات و صفات الوهیت مستسعد کند بین تا چه اقبال و دولت و عز و کرامت در آن ذات مشرف و گوهر مکرّم ودیعت نهد و چون بی سابقه خدمتی تخم چنین دواتی در زمین نهاد او باشد اگر قدر آن دولت بداند و شکر این نعمت بگزارد و در تربیت آن تخم

بقدم عبودیت راه ربوبیت سپرد بر قضیه « لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ »<sup>۱</sup> بنگر  
تا آن تخم مملکت فانی چه ثمره ملک جاودانی « و اِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا  
كَبِيرًا »<sup>۲</sup> آرد و از آن ثمره چه حظ نامتناهی بردارد .

۷۶ - بدانکه پادشاهی کاملترین عدتی است سلوک راه حق را و مملکت تمامترین  
وسیلتی است تقرب حضرت را و سلیمان - علیه السلام! - از برای این حکمت ، ملک  
طلب کرد بشرط مغفرت که : « رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا »<sup>۳</sup> . اول مغفرت درپیش  
داشت تا بقوت و مدد مغفرت از آفات ملک محفوظ ماند و از فواید ملک برخوردار  
شود و شریفترین فایده پادشاهی آنست که بزرگترین عدتی است تخلق باخلاق حق را  
و کاملترین مقامات سالکان اینست که : « تَخَافَقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ » و یکی از اسرار  
بعث انبیا این است که : « بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَسَاكِرِمَ الْأَخْلَاقِ » پس اگر کسی خواهد  
تا متخلق شود بخلاق جود و کرم که از اخلاق حق است مال و ملک فراوان باید تا این  
صفت را ببذل و ایثار آن تربیت کند و صفت حلم را [ ۲۲۸ ] قوت و قدرت و  
سلطنت باید تا تحمل رنج و آذی کند و با خلق بُرد باری نماید با قدرت تمام تا حلم  
بکمال رسد و صفت عفو را رعایای بسیار باید تا از ایشان جرایم در وجود می آید و او  
عفو می کند ، آنجا که عفو محمود باشد ؛ تا عفو پرورش یابد و باقی صفات لطف هم  
برین قیاس تربیت یابد و چون خواهد تا بصفات قهر متخلق شود آلت مملکت و اسباب  
سلطنت تمام باید تا بقمع و قهر کُفّار و اهل نفاق و بدعت و تعذیب ایشان قیام تواند  
نمود که این صفت حق است که : « لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ  
وَالْمُشْرِكَاتِ »<sup>۴</sup> و این معنی بغزوات کردن و فتح دیار کفر و مالیده داشتن اهل ظلم و  
فسق و فساد و انصاف مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن و دفع دزدان و راهزنان  
کردن و بر اهل جنایات حدود راندن و بر اهل قصاص بفرمان قصاص فرمودن و در

۱ - قرآن کریم : ۲۰/۷۶

۱ - قرآن کریم : ۷/۱۴

۲ - قرآن کریم : ۷۳/۳۳

۲ - قرآن کریم : ۳۴/۳۸

ممالک از بهر حراستِ ملک و مصلحتِ دینی و دنیاویِ خلق و دفعِ فتنه‌های سیاسی بی‌محابا راندن و امثال این دست‌دهد و همچنین بصفات رحمت و رأفت و عاطفت متخلق شدن را رعایای بسیار و خزاین وافر باید تا بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان شفقت و انعام و احسان فرماید تا در این صفات بکمال خود رسد.

۷۷ - و آنچه بهترین وسیله‌ی است در تحصیل قربات و نکوترین قدمی است در سلوک مقامات، همتِ انسانی است تا اگر بصفات دیگر بحضرت سیر توان کرد، بهمتِ طیران توان نمود که: «المرءُ یطیرُ بهمتِهِ کالطائرِ یطیرُ بجناحیه» و جمله‌ی صفات و اخلاق حمیده را بهمتِ بکمال توان رسانید و همت را پرورش بکمال در بسطت مملکت و قوت سلطنت توان داد زیرا که اسباب انواع تنعمات و قدرت ظفر بر اصناف مرادات بتمام و کمال حاصل باشد و در نفس دواعی قضای شهوت [۲۲b] و استیفای لذات آن مستوفی بود پای همت بر سر آن همه نهد و دست از تمتعات بشری و حیوانی و بهیمی و سبعی بدارد و بهیچ از آن سر فرو نیارد و بر مقتضای هوا و طبع در آن تصرف نکند و جمله را بفرمان حق و قانون شریعت متابعت در راه دین بنیتی مخلصانه بر کار دارد و همت را از التفات بخوش آمدن آن همه مبراً گرداند تا خلیل وار از آفتِ شرک این جمله خلاص یابد که: «انّی بریءٌ مِمّا تُشرِکون»<sup>۱</sup> و همت عالی گرداند و درین هیچ نبندد و در آفریدگار همه بندد که: «انّی و جَهَّتْ وَجْهً لِلذّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ»<sup>۲</sup> هر زینت و خوش آمدِ طبع، که در جهان آفریده‌اند، برای ابتلا و تربیت همت آفریده‌اند که: «اِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلِی الْاَرْضِ زینَةً لِّهَا لِیَنْبَلُوهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا»<sup>۳</sup> یعنی تا همتها را بیازماییم که کدام همت است که از

۱ - قرآن کریم: ۷۸/۶

۲ - قرآن کریم: ۷۹/۶

۳ - قرآن کریم: ۶/۱۸

خست بزینت دنیا فریفته و مغرور گردد و کدامست که از علو مرتبت دنیا و آخرت التفات نکند که هر دو مخلوقست و از خاک پای متابعت سید اولین و آخرین دیده همت را بکحل «ما زاغ البصر و ما طغی» امکحل گرداند تا بدولت «لقد رأی من آیات ربّه الکبریٰ»<sup>۱</sup> در رسد. سلیمان - علیه السلام! - هم بدین تمنی، تاهمت را پرورش دهد؛ با آنهمه مملکت و سلطنت و نعمت و مکنت بدست مبارک زنبیل می بافت و از بهای آن لقمه ای بکار می برد و می گفت: «مسکین جالس مسکیناً» حق تعالی در پرورش داود - علیه السلام! - هم بدین معنی اشارت کرد و بنای خلافت برین دواصل نهاد که: «فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبّع الهوی»<sup>۳</sup>.

۷۸ - و هر اصلی قدمی است که سلوک مقامات قرب بدان دو قدم میسر شود یکی قدم با خدای تعالی راست نهادن، دوّم قدم با خلق انصاف خود و دیگران دادن آنچه با خداست باو امر و نواهی حق قیام نمودن و بهیچ وجه متابعت هوا ناکردن که اگر بیک نوع متابعت هوا کند در انواع دیگر کار خالصاً برای خدای [۲۳a] نتواند کرد که بهوا آمیخته نبود چه مشایخ گفته اند: «قطرة من الهوی تکدر بحر من الصفا» و هیچ چیز بضدیت حق پدید نتواند آمد و دعوی خدایی کردن الا هوا چنانکه خدای عزوجل می فرماید: «أفرأیت من اتخذ الهه هواه»<sup>۴</sup> اگر نمرود و فرعون دعوی خدایی کردند بهوا کردند و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند و اگر قومی بتان را خدای گرفتند بهوا گرفتند و هواپرستی بدتر از بت پرستی است زیرا که هوا هم دعوی خدایی کند و هم خدای انگیزی، چنانکه می گوید:

ای هواهای تو خدای انگیز      وی خدایان تو خدای آزار

و بیشتر خلق، هوا پرستند و بت پرستند و ندانند شرّ هواپرستی بیش از بت پرستی است

۱ - قرآن کریم: ۱۸/۵۳

۲ - قرآن کریم: ۸۷/۵۳

۳ - قرآن کریم: ۲۲/۴۵

۴ - قرآن کریم: ۲۰/۳۸



ای بسا بت پرستان که زنا نکنند و خون بناحق نریزند و مظالمه نبرند و ظلم نکنند و هوا پرست این‌همه بکنند . خواجه کونین - علیه الصلوة والسلام! - از اینجا فرمود : « مَا عُبِدَ إِلَهٌ فِي الْأَرْضِ أَبْغَضُ عَلَى اللَّهِ مِنْ الْهَوَىٰ »

۷۹ - دیگر شکر نعمت مملکت باید گزاردن ببدل اسباب سلطنت در اعلای کلمت و تقویت دین و ملت و بقضا رضا دادن و در احکام الهی بصبر تسلیم بودن و بنفس و مال و ملک و لشکر و رعیت و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیت حضرت عزت کردن و بدین‌همه تقرب و توسل جستن که هر چند اسباب تقرب زیادت باشد درجات قربت عالی تر باشد، نه چون غافلان نعمتهای حق را آلات معاصی حق ساختن و باگندپیر دنیای غدار عشقها باختن و بشهوات نفس امّاره پرداختن بلکه چون شمع ، عاشق صفت ، پیوسته در شوق معشوق جان گداختن و در علو همت پروانه وار وجود بر انداختن ، قطعه :

کیمیای عشق او از خون دلها ساختند

عاشقانش در طلب زین روی جانها باختند

غیرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد

حجره دل خاص با سودای او پرداختند

بر گذشتند از زمان و [۱] زمکان مرغان او

در هوای بی نیازی آشیانها ساختند .

۸۰ - اما آنچه با خلق است ، فرمود : « فاحکم بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ »<sup>۱</sup> یعنی حکومت میان خلق بحق کن . اگر حکم از بهر خود کنی انصاف خلق از خود بطلب بحق و اگر حکم از بهر بعضی بر بعضی کنی حق هر دو قدم نگاه دار بحق و از بهر خاق بر خود

هم حکم کن بحق چنانکه رعایا را در پناه دولت و حُسنِ حراست و کنفِ سیاست سلطنت آوری و دادِ عبودیت بانصاف و معدلت دهی و بر خواص مملکت از اهل علم و معرفت و طاعت و عبودیت در احسان و مکرمت گشاده داری و بر فُسّاق و ظلمه راه فسق و مظلمه بسته گردانی.

۸۱- و در آن باید کوشیدن صاحب سعادت را تا هرچه کند از برای حق کند نه از برای نظر خلق که شرط معظم اینست تا چون این دو قدم بصدق نهاد و دادِ بندگی در پادشاهی بداد الطافِ ربوبیت او را بیارگاه صفات الوهیت رساند و بر بساطِ قربِ «خُطُوْتَانِ وَ قَدْ وَ صِلْتِ» نشانند. اکنون خلاصه کاینات و زبده موجودات گردد و درجه ظل الهی و مرتبه خلافت او را مَهْمِيًّا و مَهْمِنًا شود و محَلِّ ظهورِ صفات لطف و قهر حق باشد و ملکی دنیای فانی را بملکی آخرتِ باقی مبدل کند، تا فردا عنوان نامه حق بدو این باشد که: «مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ». ان شاء الله تعالی!

## مرموز پنجم

### در آئین جهانداری و رعیت پروری

۸۲ - أوحى الله تبارك وتعالى الى داود - عليه السلام -! - وقال: «خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبَحُوا عَلَيَّ لَا لِأَرْبَحَ عَلَيْهِمْ» وقال في الزبور: «يا داود! عليك بثلاث خيالات: الصبر على كلام الضعفاء وإن أكثرُوا والتذلل للوالدين وإن أكثرُوا وضع جناحك للعالم وإنك إن وضعت جناحك له نيلت الدنيا والآخرة» وقد قال الله تعالى: «ان الله يأمر بالعدل والإحسان وابتاء ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم لعلكم تذكرون»<sup>۱</sup> پادشاهی ، چون نیابت و خلافت خداوند تعالی است در جهانداری که : « وجعلكم خلائف الأرض »<sup>۲</sup> باید که بصفات خداوندی بقدر [۲۴a] وسع متصف می شود و یکی از اخلاق خداوندی اینست که فرمود: « خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبَحُوا عَلَيَّ لَا لِأَرْبَحَ عَلَيْهِمْ » یعنی خلق را بیافریدم تا بر خداوندی من سود کند نه تا من بر ایشان سود کنم . پس پادشاه باید که عالی همت باشد و بزخارف دنیا و نعیم آن فریفته نشود و بر خلق خدای پادشاهی از بهر تمتع و تسلط خویش و تذلل و تملک ایشان نکند تا روزی چند مختصر بر مقتضای طبع و هوا برایشان سروری کند و بمال ایشان از دنیا تمتعات بهیمی و حیوانی گیرد و ابدالآباد بمتبعات آن مأخوذ و معاقب باشد ، بیت :

افراز ملوک را نشیبی است ، مکن

در هر دل اوجان از تو نهیبی است ، مکن

بر خلق ستم اگر به سببی است ، مکن

از هر سببی باتو حسیبی<sup>۲</sup> است ، مکن

بلکه پادشاه عاقل دین دار صاحب آنست که پادشاهی بر خلق از بهر رعایت مصالح ایشان کند و خلق را عیال خدای داند و بلاد ممالک را خزانه خدای شناسد که: «الْخَلْقُ عِیَالُ اللَّهِ» و «لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»<sup>۳</sup> و مُلْکُکَ را مُلْکُکَ خدای ببندد که: «وَلِلَّهِ مُلْکُکُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» و پادشاه حقیقی خدای را خواند که: «تُؤْتِی الْمُلْکَ [مَنْ تَشَاءُ]» [«قُلْ اللَّهُمَّ مَالِکُکَ الْمُلْکِ»] و خود را کاردار خدای داند که: «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ» و این ملک را عاریتی شناسد که: «و تَنْزَعُ الْمُلْکَکَ مِمَّنْ تَشَاءُ»<sup>۶</sup> پس بکارداری خدای خزانه خدای معمور دارد و عیال خدای را از خزانه او بفرمان او معمور داند و عیال خدای را از خزانه او بفرمان او مکفی المؤونة و آسوده و مرفه گرداند . رنج خویش از برای راحت ایشان اختیار کند نه رنج ایشان از برای راحت خویش طلبد تا رعیت بر او سود کند و زیان نکند و او بر خدای سود کند و زیان نکند .

۸۳ - و پادشاه را در رعایت حقوق پادشاهی و بندگی حق سه حالتست ، و در هر حالتی مأمور است بسه چیز و منهی است از سه چیز : اول حالت اوست با نفس

۱ - در مرصاد : در هر دلکی از او نهیبی است مکن ، ص ۲۵۱ .

۲ - در اصل : حساب - و در بالای کلمه با خط دیگری نوشته شده : حسیبی . در مرصاد

هم حسیبی آمده همان صفحه . اگرچه گاهی حساب می نوشته اند و حسیب می خوانده اند .

۴ - قرآن کریم : ۱۸۲/۳

۳ - قرآن کریم : ۷/۶۳

۶ - قرآن کریم : ۲۵/۳

۵ - قرآن کریم : ۲۵/۳

خویش ، دوّم حالت اوست با رعایا ، سوّم حالت اوست با حضرتِ عزّت ، و مأمور است بعدل و احسان و « ایتاء [ ۲۴b ] ذی القُرْبی »<sup>۱</sup> و منہی است از فحشا و منکر و بغی چنانکه آیت بدان ناطق است که: « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ »<sup>۲</sup> الآية . و هر یک را ازین شش مأمور و منہی ، در هر حالتی از آن سه حالت ، معنی مناسب آن حالت هست .

۸۴ - اما حالت اول ، که پادشاه را بانفس خویش است ، عدل : حاصل کردنِ توحید است و معرفتِ حق ، و احسان : از عهدهٔ فرایض و واجبات بیرون آمدن است ، « و ایتاء ذی القُرْبی »<sup>۳</sup> : رعایت حقوق جوارح و اعضاست و معاندهٔ نفس و مراقبهٔ دل و محافظهٔ حواس ظاهر و باطن ، و فحشا و منکر و بغی : اقوال و افعال و احوال ناپسند و ناشایست و نابایست است چون دروغ و غیبت و بُهتان و نکوهش و فحش و زنا و فسق و فجور و کفران و خشونت و غضب و حرص و حسد و کبر و عجب و سوءِ خُلُق و حدّت و جور و ظلم و میل و حیف و بخل و امثال این . و تا پادشاه از عهدهٔ پادشاهیِ خاص الخاص - که بذات او تعلق دارد - بیرون نیاید از عهدهٔ پادشاهیِ خاص - که باهل و عیال او تعلق دارد - بیرون نتواند آمد و تا از عهدهٔ [ پادشاهیِ خاص که به اهل او تعلق دارد ] بیرون [ نیاید از عهدهٔ پادشاهیِ عام - که بجملهٔ سپاه و رعایا تعلق دارد - بیرون ] نتواند آمد و این هر نوع رعیتی دیگرند و فردا ازین جملهٔ رعایا پادشاه را بپرسند که : « کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَن رَعِيَّتِهِ » .

۸۵ - اما حالت دوّم ، که میان پادشاه و رعیت است ، عدل سویت نگاه داشتن

۲ - قرآن کریم : ۷۸/۱۶

۱ - قرآن کریم : ۹۲/۱۶

۴ - از حاشیه افزوده شد .

۳ - قرآن کریم : ۹۲/۱۶

است میان خلق تا قومی بر ضعیف ستم نکنند و توانگر بر درویش بار نهند و بانصاف با بندگان خدای زندگانی کردن و دفع جور و ظلم خویش و دیگران از خاق کردن و احسان آثار کرم و مروّت خویش بر عایا رسانیدن است بتقویت ضعفها و مدارا کردن با اقویا، و درویشان و عیالمندان را بنفقات و صدقات دست گرفتن و صادر و وارد را تعهد فرمودن خصوصاً آنها که از مسافت بعید بامیدی آمده باشند و رنجها دیده که هم موجب ثواب جزیل و هم سبب ثنای جمیل باشد و علما را موقّر و محترم داشتن و طلبه علم را بایادی و مکرمات بر تحصیل علوم محرّض بودن و زهداد و عبّاد و متصوفه را متبرک و عزیز داشتن [۲۵۵a] و بمایحتاج ضروری معاونت کردن و منزویان و اهل عزلت را تفقّد نمودن و اگر چه ایشان نطلبند از وجوهات حلال تعهد کردن تا بفراغ دل بخدای مشغول توانند بود، چه جهان بپرکت انفاس و اخلاص ایشان قایم است و بهممه اعتقاد خوب داشتن و اعزاز و اکرام سادات واجب شمردن و حق ایشان از خمس خمس غنیمت دادن و بصلات و هدایا و ادراعات و معایش و انظار دلداری کردن و اینها را بجمله در بیت المال حقوقست، اگر در حق ایشان تقصیری رود ظلم و معصیت باشد و ایتاء ذی القربی حق گزاری عموم رعایاست چه رعیت پادشاه را بمثابت قرابت اند بیکه بجای عیال اند و وصیّت خواجه کونین - علیه الصلوة والسلام! - در حالت وفات این بود که: «الصلوة و ما ملکت ایمانکم» فرمود: «نماز بپای دارید! و زیر دستان را نیکو دارید!» هر انعام و احسان و انصاف و معدلت و شفقت و رحمت و مدارا و مواسا و دفع شر و ظلم و حمایت و حراست که پادشاه در حق رعیت فرماید از صلّه رحیم مروّت سلطنت است و او تاد ثبات و دوام مملکت گردد که: «العدل و الملکک توأمان».

۸۶ - پس باید که پادشاه در تخفیف رعیت کوشد و سنّتهای نیکو نهد و بدعتها

بردارد و عوانان و ظلمه را بر رعایا استیلا ندهد و اهل فتنه و فساد را مالیده دارد و از بهر مصالح خویش و ملک کارکنان جلد و امینان کافی و کارداران معتمد گمارد تا بشفقت

تمام برعایت مصالح ملک و خلق قیام نماید و از احوال هر یک باید که با خبر باشد تا داند که در ولایت با وضع و شریف چه می‌رود و اول انصاف و صلاحیت و امانت و شفقت بر خلق از خود طلبد آنکه از رعیت، که چون او در کار خویش و صلاح نکوشد اصلاح دیگران [۲۵b] میسر نشود زیرا که پادشاه در جهان بمثابت دلست در شخص انسانی و صلاح دل صلاح جمله تن است و فساد دل فساد جمله تن، چنانکه خواجه کونین - علیه الصلوة والسلام! - فرمود: «إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لِمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ، أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ». و هم بدین مناسبت می‌فرماید: «النَّاسُ عُمَّالِي دِينِ مُلُوكِهِمْ». پس چنانکه حق تعالی چندین کارکنان را در شخص انسانی بر کار کرده است از بهر انتظام احوال او، بهمان مناسبت، در شخص مملکت کارکنان باینند نظام مملکت را.

۸۷ - پس چنانکه دل را - که بمثابت پادشاه است - به وزیر عقل حاجت است پادشاه را وزیری عالم عادل کافی داهی منصف متمیز امین متدین کریم خوش خلق صاحب‌رای صاحب‌همت جلد خردمند کار دیده صاحب تجربه باید تا پادشاه با استصواب و مشاورت او و فراست شاهانه و نور فیض حق، رعایت حقوق و بلاد و عباد می‌فرماید و بمصالح وضع و شریف و خاص و عام قیام می‌نماید و نیز یاری باشد در دین که بمناصحت او بر خیرات حریص می‌شود و بمعاونت او در دین پروری و عدل‌گستری موفق می‌گردد. خواجه - علیه الصلوة والسلام! - از اینجا فرمود: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِمَلِكِكَ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا فَإِنَّ نَسِي ذِكْرَهُ وَإِنْ ذَكَرَ اعَانَهُ» و چون وزیر شایسته باشد پادشاه پیوسته آسوده و مرفه باشد چه برای صایب و عقل رافی آن مصالح کفایت و تمکن گردد که بلاشکر گاه اگران و خزاین فراوان نتوان کرد و همچنین دیگر امرای دولت و ارکان حضرت هر یک بمثابت عضوی<sup>۱</sup> و قوی اند. امرای بزرگ

۱ - در حاشیه: «های» بجای «گاه»

۲ - بعد از عضوی «است» آمده و کمی خط خوردگی دارد. شاید: عضوها

بمثابت اعضای رئیس‌ه‌اند چون سر و جگر و سپرز و شش و زهره و غیر آن که بقای انسانی بی آن معدلت متعذر است همچنان بی معاونت امرای دولت قوام سلطنت و نظام مملکت متعذر باشد و دیگر امرا که فروتراند بمثابت دست و ساعد [۲۶۸] و عضد و ران و زانو و ساق و قدم‌اند و باقی اجناد و خیل و حواشی و عموم رعایا - مع تفاوت درجاتهم - بمثابت عروق و اعصاب و عظام و عضلات و امعا و شعور و اظفار و تمامی بدن‌اند و زبان بمثابت حاجب است و گوش صاحب خبر و منہی و مشام جاسوس و چشم دیده بان و کام چاشنی گیر و معده مطبخی و وهم پیک و خیال مستوفی و قوتِ ذاکره مُشرف و حافظه خزانهدار و متفکره کیلدار و حسّ مشترک استادالدار و فکر مشیر و متخیله دبیر و قوتِ جاذبه جانی که خراج و معامله حاصل کند و به قوت ماسکه دهد که حافظ مالست تا ماسکه بهاضمه دهد که وکیلِ خرج است تا او بر دستِ دافعه که شاگردِ معتمد است و وظایف و رواتبِ خیل و حواشی و عماءِ اندرونی و بیرونی بفرستد و خوانچه کش نصیب هر طایفه مناسب ایشان برساند .

۸۸ - اینجا نکته‌ای لطیف روی می‌نماید ، آنکه چون قوتِ جاذبه جذبِ طعام کند و بماسکه سپارد اگر ماسکه بهاضمه ندهد تا هاضمه بدافعه دهد نه امساک پدید می‌آید و تخمه می‌شود و قولنج مهلک پدید می‌آید ؟ و همچنین اگر آنچه جاذبه بیارد بماسکه نسپارد تا ماسکه بتدریج بهاضمه دهد تا او ، بدست دافعه ، وظایفِ اهل رواتب بواجبی بفرستد ؛ جاذبه بدافعه بی نظر دهد همچنان تا بی تصرف ماسکه و صواب دیدِ هاضمه خرج کند اهل رواتب محروم مانند عبارت از آن اسمال و هیضه کنند که موجب هلاکت و صلاح بدن در آنست که نه امساک کلّی باشد و نه اسمال مفرط که هر دو قاتلت باید که طعام هضم شود تا غذا گردد که غذا بدل مایه تحلل است و آنچه زیادت از غذا باشد باید که مندفع شود باسافل پس هم بدین مناسبت معلوم کند که خرج پادشاه باندازهٔ دخل باید و دو طرفِ تفریط و افراط رعایت باید کرد که اگر امساک از حدّ خویش



بگذرد بخیل باشد و آن سبب هلاکت نکو نامی است درین جهان و موجب هلاکت نجات [۲۶b] و درجات است در آن جهان که: «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»<sup>۲</sup> و اگر در سخاوت افراط رود هم خلل مصالح دین و دنیا حاصل آید و تبذیر و اسراف باشد که: «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ»<sup>۳</sup>.

۸۹ - اعتدال نگاه داشتن آنست که از محصول مملکت آنچه عمارتِ ممالک را باید بدهند و لشکر را جامگیهای تمام برسانند تا ظلم نکنند و متنفر نشوند و خواص حاشیت را حقوق ادا کنند و خدم و خوالِ خاص را رواتب و مواجب برسانند و خزانه را بقدر مصلحت معمور دارند و باقی را در وجه ابواب البرّ و خیرات و سدّ ثغور و عمارتِ رباطات و بنای مدارس و اصلاح راهها و تعهد ارباب حاجات و قضای حقوق خلق صرف کنند.

۹۰ - و چنانکه جملمگی بدن را واجبست از آفات نگاه داشتن تا خللی بعضوی نرسد و اگر برسد معالجه آن باحسن الوجه باید فرمود؛ همچنین عموم رعایا را از آسیب دشمنان محافظت باید نمود و دفع ظلم بعضی از بعضی کردن و سخنی<sup>۴</sup> جمعی در حق جمعی بی تفحص ناشنودن که اهل حسد و غرض امینان را بسخابینی فرا نمایند و بر مخلصان تهمت‌ها نهند و اگر از کسی خُرده‌ای در وجود آید یا عثرتی ظاهر شود تا بعفو و حلم معالجه شاید کرد می‌کند و اگر بشربت تهدید و وعید باید دفع کردن بفرماید و اگر بمسهل «وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا»<sup>۵</sup> حاجت آید بدهد و خود را از حدّت و غضب و سرعت

۲ - قرآن کریم: ۸/۳-۱۰۷

۱ - در اصل: تحسبن.

۳ - قرآن کریم: ۲۹/۱۷

۴ - شاید سخن و گرنه «ی» بجای کسره اضافه است که درستون قدیم شواهد بسیار دارد.

۵ - قرآن کریم: ۲۸/۴۲

عقوبت نگاه دارد و اشارتِ « وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ »<sup>۱</sup> را پیوسته نصب دیده دارد و لکن نه چنانکه بسهل جانبی و سست مزاجی و سلس العنانی منسوب گردد و اهلِ فتنه و فساد دلیر گردند و در دماغها فسادها تولد کند و پادشاه باید که بحمیّت و رجولیّت مشهور باشد و اگر از کسی جرمی صادر شود - که موجب قصاص بود - البته قصاص باید فرمود و اگر جنایتی باشد که بخال مملکت تعلق دارد اهمال نشاید برزید که این معنی چون عدت آکله باشد حاشا اگر بتیغ بی دریغ معالجه نکنند بعضوی [ ۲۷۸ ] دیگر سرایت کند چون قصد پادشاه کردن یا با دشمنی در ساختن که زیر زبری ملک و فساد حال رعیت در آن باشد ، بیت :

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن

دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن !

۹۱ - اما حالت سیم ، که پادشاه را باخدای تعالی است ، اینجا عدل راست داشتن ظاهر و باطن است باخدای و در سرّ و ضرّاً یک ذوق بودن و پادشاهی و مملکت همچون کمری بر میان بندگی داشتن چنانکه خود را و مملکت را از برای خدای دارد نه چنانکه خدای و مملکت را از برای خود خواهد . و احسان بدان معنی است که خواهی - علیه الصلوة والسلام ! - فرمود : « الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَانَّهُ يَرَاكَ » . گفت : « احسان آنست که حق را چنان بندگی کنی که گویی او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی یقین دانی که او ترا می بیند » و تعبّد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سننِ رواتب روی بمصالح عباد و بلاد آرد و بر عایتِ حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام نماید و در وقتِ حکومتِ پادشاهی چنان تصرف کند که گویی در پادشاه حقیقی - که او گماشته<sup>۲</sup> اوست - می نگرد و اگر این قوت و نظر ندارد یقین داند که در همه حالات خدای بوی می نگرد تا آنچه کند و فرماید بحق بود و بفرمان نه بهوا و طبع تا هر یک موجب

رفعتی و قربتی گردد و سبب ثبات و دوام مملکت شود و «ایتاء ذی القربی»<sup>۱</sup> اینجا صلۀ رحمِ عبودیت است که پیوسته راهی از اندرون خویش بواسطه خلوص عقیده و نیاز عاجزانه بحضرت عزت گشاده می‌دارد و دل و دماغ خود را از تکبر و نخوتِ ملوک پاک می‌کند و بعجز و انکسار همواره بذکر خدای و کلمه «لا اله الا الله» گفتن بدل و زبان مشغول می‌باشد که ذاکری حق سیر<sup>۲</sup> جمله دولتهاست و نسیانِ حق غایتِ جماعه شقاوتها که: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ»<sup>۳</sup> و بهیچ حال تکیه بر سلطنتِ محمودی نکند ایازِ وقتِ خویشتن باشد بپوستینِ عجز و افتقار درمی‌نگرد.

۹۲ - اما فحشاء و منکر و بغی درین حالت آفت ترفع و تفوق ملوک است و تکبر و تجبر سلطنت [۲۷b] که بی اختیار در دماغ و دل ملوک پدید آید و هیچ حجاب میان بنده و حق ازین معظم تر نیست و هیچ بیماری ازین مهلک تر نه چنانکه می‌فرماید: «الکبر براءُ ردائی و العظمةُ إزاری فَمَنْ نازَعَنِي فِيهَا الْقَيْتُهُ فِي النَّارِ» و این آفت نتیجه دید استغناست و کثرت احتیاجِ خلق بخود و اگر این مرض را معالجه نکنند علتِ طغیان حق تولد کند که: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغِي إِنْ رَأَهُ اسْتَغْنَى»<sup>۳</sup> و معالجت این مرض آنست که چون طاوسِ نفسِ پروبالِ سلطنت و مملکت خود درنگرد بچشمِ عجب و خواهد تادر عالم تجبر و تکبر پرواز کند بپای سیاهِ عجز و فنا فرو نگردد و باز بیند که اول اصل او قطره آب مهین بود و در آخر مشتی خاک خواهد شد و در میانه حامل قاذوراتست اسیر یک لقمه و یک قطره، و عاجز آنکه آن لقمه و قطره چون بگذرد که اگر دروی بند شود راضی باشد که ملک هر دو جهان بدهد تا از آن خلاص یابد و مع هذا لحظةً فلحظه منتظر آنکه سیلاب اجل کی در رسد و رسم و طللِ خانه عمر - که گردش افلاک بدست شب و روز خشتهای آن یک بیگ برکنده است - بکلی خراب کند و در چنین حالتی

۲ - قرآن کریم : ۶۸/۹

۱ - قرآن کریم : ۹۲/۱۶

۳ - قرآن کریم : ۹/۹۶

[به] سلطنت و مملکت عاریتی چه مغرور باید شد و از چنین دولتی در بدر کرد چه حساب  
بر شاید گرفت ، بیت :

عاقل بچه او مید درین شوم سرای      بر دولت او دل نهد از بهر خدای  
چون راست که خواهد بنشستن از پای<sup>۱</sup>      گیرد اجلاش دست که بالا بنمای  
تا چون برین احوال وقوف یابد طاوسِ نفس از خجالت سر بر نیارد و پر و بالِ عجز و  
بیچارگی بخود فرو گذارد و السلام .

۱ - در مرصاد : چون راست که خواهد که نشیند از پای .

## مرموز ششم

### در نصیحت و مواعظ ملوک

۹۳ - قالَ اللهُ تَعَالَى فِي الزَّبُورِ: «يا داود! ما الدنيا وما قدرها حتّى تُعَظِّمُوا حِفْظَهَا أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ الآخِرَةِ وَ عِزَّتِي وَ قُدْرَتِي مَا شِئْتُ أَضُرُّ عَلَيْكُمْ مِنْ أَمْوَالِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ وَ لَا أَشَدُّ فِتْنَةً فِي قُلُوبِكُمْ . يَنْبَغِي لِلْعُقَلَاءِ الْفُهَمَاءِ الَّذِينَ إِذَا رَأَوْا نِعْمَتِي مُتَجَدِّدَةً لَدَيْهِمْ وَ قَدْ امْسَكَتْ أَكْفُهُمْ عَنْ الْإِنْبِسَاطِ فِيهَا أَنْ يُكْثِرُوا النُّوحَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ يَخَافُوا [۲۸۸] أَنْ أَجْعَلَ نِعْمَتِي عَلَيْهِمْ اسْتِدْرَاجًا . إَعْلَمْ يَا دَاوُدُ! بِأَنَّهُ مَنْ أَعْظَمَ مَنِّي أَعْظَمَتْهُ فِي الْقِيَامَةِ وَ جَعَلْتُ جَوْلَانَ الْحِكْمَةِ تَدْوِيرُ فِي صَدْرِهِ وَ أَعْطَيْتُ أُمْنِيَّتَهُ فِي الدُّنْيَا وَ الآخِرَةِ . اسْمَعْ مَا أَقُولُ لَكَ : لَا تُجَالِسِ السُّفَهَاءَ وَ لَا تُكْثِرِ الْمَزَاحَ وَ لَا تَكْسَلْ عَنْ الصَّلَاةِ وَ خُذْ مِنَ اللَّيْلِ بِحِظٍّ وَ اجْعَلْ الضِّحْكَ بُكَاءً خَوْفًا مَنِّي أَنْجِيكَ مِنْ حَرَارَةِ النَّارِ» .

۹۴ - بدانکه پادشاهی و سلطنت و بسطتِ ملک و مملکت چنانکه تمامترین آلتی است تربیتِ صفاتِ ملکی روحانی را - بر آن موجب که شرح داده آید - همچنین کاملترین عدّتی است پرورشِ صفاتِ ذمیمهٔ نفسانی حیوانی شیطانی را تانفسِ انسانی بااستمدادِ آفاتِ تکبر و تجبرِ سلطنت و استظهارِ تمسکِ باسبابِ مملکت به مقامی رسد

که دعوی خدایی کند و گوید: «أنا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»<sup>۱</sup> چنانکه فرعون گفت. و تمسک به مملکت کرد که: «الْيَسَّرَ لِي مَلِكُكَ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي»<sup>۲</sup> و این مقام در کتی است در اسفل السافلین که هیچ شیطان و حیوان آنجا نتواند رسید الا نفس انسانی به تربیت آنانیت پادشاهی؛ زیرا که هیچ درویش محتاج دعوی خدایی نکرد و نتواند کرد که اسباب تربیت صفات ذمیمه نفس نیابد تا بدانجا رسد، و بحقیقت بهر نظر تعظیم که پادشاه به خویش و مملکت خویش کند؛ از تعظیم حق و ملک حق باز می ماند و به هستی خویش از حضرت حق محجوب می شود، بدین جهت است که به جملگی صفات حق متخلف باید شد که هر یک موجب نوعی قربت است، الا به دو صفت کبریا و عظمت که نباید متخلف شدن که از حضرت دور افتد و اشارت: «الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَالْعَظَمَةُ إِزَارِي فَمَنْ نَازَعَنِي فِيهَا أَلْقَيْتُهُ فِي النَّارِ». بدین معنی است.

۹۵ - هر دل که از تعظیم خویش فارغ آمد نور عظمت حق در آن دل پدید آید.

جملگی دنیا به نظر آن دل پر پشه ای وزن نیارد زیرا که آن دل به نور عظمت حق می نگرد و خواجه - علیه الصلوة والسلام! - از نظر عظمت حق این خبر داد: «لو كانت الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة ماسقلى منها كافراً شربته ماء» و حق تعالی در زبور از حقارت دنیا می فرماید: «يا داود! ما الدنيا وما قدرها حتى تعظموا حفظها اكثر من حقي الآخرة» بعد از آن به عزت خویش سوگند یاد می کند که هیچ چیز زیان کارتر نیست شما را از مال شما و فرزندان شما و در قرآن همین فرمود: «انما أموالكم وأولادكم فتنة»<sup>۳</sup> و فرمود: «لا تلهيكم أموالكم ولا أولادكم عن ذكركم الله»<sup>۴</sup>. مال و جاه دنیا بر مثال نردبانی است تمام بالا که اگر به جانب علو

۱ - قرآن کریم: ۲۴/۷۹

۲ - قرآن کریم: ۵۰/۴۳

۳ - قرآن کریم: ۲۸/۸

۴ - قرآن کریم: ۹/۶۳

باز نهند تا اعلیٰ علیین برسد و اگر به جانب سفلی فرو نهند تا اسفل سافین برسد و لکن تا بدست صاحب سعادتِ عالی همت افتد یا به دست صاحب شقاوتِ سفلی طبیعت، هر کس استعمال آن به حسب نفاست و خساست گوهر و اقبال و ادبار خویش کند.

۹۶ - پادشاه صاحب دولت آن است که جاه و مال دنیارا بر مثال زاد و راحله شناسد و امتداد ایام عمر را بر مثال اشهر حجّ داند و اجل محتوم را بر مثال روز وقفه و خود را بر مثال قاصدِ بیتُ الله ببیند و صفات نفسِ امّاره را بر مثال بادیه و پیغامبر - عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ! - را بر مثال دلیل و یقین شناسد که زاد و راحله بدان جهت به وی داده‌اند تا بادیه نفسِ امّاره قطع کند که حجاب میان او و کعبه - که مقصد و مقصود است - جز بادیه نفس نیست که: «لَمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ»<sup>۱</sup> و دلیل را فرستاده‌اند تا بر راه راست: «وَأِنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ»<sup>۲</sup> او را به مقصد رساند که: «وَأِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>۳</sup> پس اگر بصدّ این دولت چون گذر او بر بغدادِ طبیعت افتد او را هوای کنارِ دجله هوا خوش آید به سوق سلطانِ انانیت - که بیشتر سلاطین آنجا فرو آیند - و برگند [ه] پیرِ رعنايِ دنیا عشق آورد و عصای غربت بیندازد و بار کُربت فرو نهد و مسافرِ مقیم گردد و بدّل آیت: «وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»<sup>۴</sup> آیت: «رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا»<sup>۵</sup> برخواند و اشترانِ سقايِ بهیمی را که از برای حملِ گران بار امانت: «وَتَحْمِيلُ أَثْقَالِكُمْ»<sup>۶</sup> به وی داده‌اند [۲۹۸] در مراتع: «ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ»<sup>۷</sup> می‌پروراند و از آلت و عُدّتِ سفر تجمّلاتِ حضرمی سازد و از شراب

۲ - قرآن کریم: ۱۵۴/۶

۱ - قرآن کریم: ۷/۱۶

۴ - قرآن کریم: ۱۲۷/۳

۳ - قرآن کریم: ۵۲/۴۲

۶ - ۷/۱۶

۵ - قرآن کریم: ۷/۱۰

۷ - قرآن کریم: ۳/۱۵

شهوآت خود را مستِ غفلت می‌گرداند و هر روز منادی: «وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تَوَكُّعَ رَجَالًا»<sup>۱</sup> ندا می‌کند که ای در شهرِ انانیت فرو آمده و مقیمِ سرایِ طبیعتِ حیوانی گشته و از کعبه وصالِ ما بی‌خبر مانده چند درین منزل بهیمی مقام کنی و پای- بسته صفات ذمیمه سَبْعِي بَاشِي و دست درگردنِ دشمنان: «إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عِدُوًّا لَكُمْ»<sup>۲</sup> آری و به مزخرفاتِ نعیمِ دنیاوی فریفته غرور شیطان شوی برخیز و مردانه این همه بند و پابند خویش و پیوند بر هم گسسل و خان و مان طبیعت را بمان و آیت: «فَانْتَهُمُ عِدُوًّا لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ»<sup>۳</sup> بر همه خوان و روی همت از همه بگردان و به صدق توجه: «وَجَهَّتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»<sup>۴</sup> قدم در راه نه و از خلوص عقیدت نیت: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّهْدِينِ»<sup>۵</sup> بیار و به قدمِ صدق، منازل و مراحل بادیه صفات نفس قطع کن و از عقبه شیطان بگذر و به میقات احرام گاهِ دل آی، آنجا به آبِ انابت غسلی بکن، و از لباسِ بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و لَبْيَكِ عَاشِقَانِه بزن و به عرفات معرفت در آی و بر جَبَلِ الرَّحْمَةِ عنایت برا و قدم در حریم حرمِ قُرْبِ نِه و به مَشْعَرُ الْحَرَامِ شعار بندگی بیانی بکن و به مُزْدَلِفَةُ الْفَتْ بگذر و به مَنَآئِ مُنَا آی و نفس بهیمی را در آن منحر قربان کن و موی رعونات و هوسات را حلق کن و از هر چه ماسوای حق است سنگ اندازی بکن و انگه قصدِ کعبه وصال کن که: «دَعُ نَفْسَكَ وَتَعَال» و چون رسیدی گردِ کعبه طواف کن یعنی بعد از این گیرد ما گیرد و گیرد خویش مگرد و با حَجَرُ الْأَسْوَدِ که سُویدای دل است - و آن یمین الله است - عهدِ ما تازه کن و از آنجا به مقامِ ابراهیم آی که مقام خُلَّت روحانیت است و دور کعتی تحیتِ مقام بگذار یعنی چهار [ ۲۹b ] تکبیر بر هر دو جهان کن و عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون

۲ - قرآن کریم: ۱۴/۴۶

۴ - قرآن کریم: ۸۹/۶

۱ - قرآن کریم: ۲۸/۲۲

۳ - قرآن کریم: ۷۷/۲۶

۵ - قرآن کریم: ۹۷/۳۷



مزدوران . بندگی از اضطرارِ عشق کن چون عاشقان ، پس به درِ کعبهٔ وصال ما آی  
و خود را بر در چون حلقه بمان و بی خود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد  
و آمن و وصال از بی خودی ، وانگه بی بار و بی زحمت اغیار : « وَ مَنْ دَخَلَهُ كَانِ  
آمِنًا »<sup>۱</sup> برخوان ، بیت :

ای دل ! بی دل<sup>۲</sup> به نزد آن دلبر رو

در بارگه وصال او بی سر رو

تنها همهٔ جهان<sup>۳</sup> چو رفتی به درش

خود را بر در<sup>۴</sup> بمان و آنگه در رو

۹۷ - پس بیداران و هشیاران به سمع جان ندای مُنادی جانان بشنیدند و چون  
صاحب دولتان با قافلهٔ مشتاقان دست در فترک دولت دلیل زدند و مقاسات شداید  
سفر کردند و روزکی چند مشقت کشیدند و ترک استراحت حضر گفتند تا طالب به مطلوب  
و قاصد به مقصود و عاشق به معشوق [رسید] و آن<sup>۵</sup> مغرور غافل چون بی دولتان  
همچنان در خواب مستی هستی مانده و از شرابِ شهوات مستِ طافحِ غفلات گشته تا  
ناگاه موسم اجل در آید و خوش خواب عمر به سر آید و او از آن خوابِ نوشینِ :  
«النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا» در آید، در دست خود جز بادِ حرمان و بر سر جز  
خاک خجالت و در دیده جز آب حسرت و در دل جز آتش ندامت نبیند، فریاد بر آورد  
که: «يَا لَيْتَنِي إِن تَخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا»<sup>۶</sup> با او گویند : «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ  
مِّنْ هَٰذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاكَ فَبَصَّرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا»<sup>۷</sup>.

۲ - در مرصاد ص ۹۷ پی دل

۱ - قرآن کریم : ۹۱/۳

۴ - در مرصاد : بدرش

۳ - در مرصاد : پنهان ز همه خلق

۶ - قرآن کریم : ۲۹/۲۵

۵ - در اصل : از

۷ - قرآن کریم : ۲۱/۵۰

۹۸ - این حالت واقعه کسی است که جاه و مال دنیا را - که وسیلت سعادتِ ابدی می‌توان ساخت - ضایع گذارد و قوت و قدرتی که استطاعت سفر کعبه مقصود بدانست مهمل ماند و استطاعت او به مقدار احتیاج او باشد اما مثال پادشاه که قوت و قدرت و استطاعت تمام دارد ، چون امیرِ حاج است قافله امت را سالاری به وی داده‌اند و زمام اختیار ایشان ، در مصالح دین و دنیا، در کف رعایت او نهاد [ها]ند و بیت المال را [۳۰a] بر منوالِ اموال سبیل به وی سپرده‌اند تا هم اقویا را امیر و سالار باشد و هم ضعیفا را معاون و سبیل دار بود و چنانکه خود را بدان استطاعت به مقصود رساند رعایا را بر فترک دولت خویش به مقصد رساند پس اگر مشقت سفر باده خون خوارِ نفس نتوان کشید - که آن بیابانی دراز آهنگ است که در آن نه آب شهوات بدست آید و نه مرغزارِ لذات روی نماید و انواع سبب و موزیات ریاضات و مجاهدات باشد و عقبه‌گودِ مخالفتِ هوا بود - روی به طرف هندستان مرادِ نفس آرد که آن راه سراسر آبادانی طبیعت است و از لذات جسمانی و شهوات حیوانی آب بر آب و مرغزار بر مرغزار است و در هر منزل و مرحله میزبان شیطان صدگونه نزلِ خوش آمدِ طبع و علوفه کامِ هوا تربیت کرده از زاد و راحله در قطع مسافت آن سفر صرف کند و قافله را به تبعیت خویش روی از سفر کعبه بگرداند و تسلیم دلیل شیطان شود تا او را با قافله به قعر هندستان هوای نفس برد و آنجا به باج دارانِ زبانه سپارد تا بدَلِ کعبه مقصود به سقر و جحیم رسانند چنانکه هر سال چندین هزار قافله را بدین راه شیطان به دوزخ می‌برد و آب به آب بر نمی‌آید ، شعر :

وَ كَمْ مِثْلِهَا فَارَقَتْهَا وَ هِيَ تَصْفِرُ

۹۹ - پادشاه صاحب سعادت و جهاندار بلند همت آنست که به دیده بصیرت

و نورِ فراست بد عهدیِ دنیای ناپایدار<sup>۱</sup> و بی‌وفایی سپهر مکار مشاهده کند که این گنده پیرِ محتال و این جادویِ مفتعال از مبدأ کار تا انتهای روزگار چند هزار بُرنای چون‌نگار و جوانِ چون نوبهار را شوهر ساخت و هر یک را به هزاران ناز و نشاط بنواخت پس به یکدست در بر می‌کشید و به دستی دیگر خنجر قهر بر می‌کشید کدام سر بر بالین خود دید که نبرید ، کدام شکم پر کرد که ندرید ، کیرا نوش داد که [نه] نیش زد ، کرا نان داد که نه نمکش [b۳۰] بر ریش زد ؟ گوشتی پیش که افکند که از پس نه پوستش بکند ، استخوانش بکشد بخشید که نه مغزش بکشد کدام دوست را بخواند که نه به دردش بیرون راند ، کدام عزیز را بنواخت که نه از مذلتش بگداخت ، با کدام حریف نرد وفا باخت که عاقبت نه دغا باخت ، که دل در او بست که نه پشتش شکست ، کدام بیچاره را امیر کرد که نه سرانجام اسیر کرد ، کلاه شهریاری بر سر که نهاد که نه سرش به غداری بیاد داد یا هرگز کرا جان داد که از شر مرگش امان داد ؟ تا یقین شناسد که چون با دیگران وفا نکرد با او هم نکند بر سنِ غرورِ او فرا چه نشود و به زخارف و تنعمِ دوروزه فانی او گمیره نگردد . پیش از آنکه اجل کمین گشاید و دست بُردِ خویش بنماید ، و مال و ملک به دست دیگران دهد و او را داغ حرمان بر جبین جان نهد و گناه و وبال برگردن او بماند و دشمنی را به جای او نشانند پس و پیش کار خویش بهتر نگردد و غم روزگار خویش نکوتر خورد ، دل از دوستی دنیا و شهوات آن پردازد و زاد آخرت و برگِ مرگ بسازد و در آن کوشد که آنچه مال و ملک دارد اینجا هیچ نگذارد و هرچه از گناه و معصیت دارد هیچ با خود آنجا نیارد که : «نَجَى الْمُخَفَّفُونَ وَهَلَكَ الْمُثْقَلُونَ» ، مثنوی :

بشنو از من نصیحتی بی‌غش  
دل مبند اندر و که دوست کش است

شاه داود ، ای سلیمان وش !  
دولت این جهان اگرچه خوش است

۱ - در اینجا چند کلمه از سطر قبل تکرار شده بدینصورت : ناپایدار « همت آنست

که به دیده» و پیداست که خطای بصری کاتب بوده است.

هر که را همچو شاه بنوازد  
 هست دنیا چو در فلات سراب  
 بس که آورد چرخ شاه و وزیر  
 کارها را به کام ایشان کرد  
 تا چو نمرود مایه دار شدند  
 خون درویشکان مکیدندی  
 همه مشغول ماه و سال شده  
 ناگهان تند بادِ قهر وزید  
 تنشان را به خاکِ ریمن داد  
 وزر اینها بدان جهان بردند  
 وانکه راحق به نطف خود بنواخت  
 باز دانست نار را از نور  
 دید کو با کسی وفا نکند  
 باقی عمر خویشان دریافت  
 غم آن خورد کو ازین منزل  
 هر چه از ماک و گنج و شاهی داشت  
 لاجرم چون رسید کار به کار  
 چون پیاده به طرح بندازد  
 در فریبد و لیک ندهد آب  
 ملکشان داد و گنج و تاج و سریر  
 خلق را جمله رام ایشان کرد  
 همه فرعون روزگار شدند [۳۱a]  
 مغز بیچارگان کشیدندی  
 همه مغرور جاه و مال شده  
 وز سر تختشان به تخته کشید  
 ملکشان را به دست دشمن داد  
 مالشان دیگران همی خوردند  
 نیک و بد را به نور حق بشناخت  
 دل نبست اندرین سرایِ غرور  
 تیر جورش یکی خطا نکند  
 به صلاح معادِ خویش شتافت  
 چون کند کوچ شادمان خوش دل؟  
 برد با خویشان جوی نگذاشت  
 رفت با صد هزار استظهار:

۱۰۰ - نصیحتی کامل و موعظتی شامل آنست که خداوند کریم در قرآن عظیم می فرماید: «وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمَفْسِدِينَ»<sup>۱</sup>

درین آیت به چهار اصل اشارت فرمود که جملگی مراتب عبودیت - که در چهار کتاب خدای است ، از توریة و انجیل و زبور و قرآن و دیگر صُحُفِ انبیا ، علیهم الصلوة ! - در ضمن این چهار اصل مضمراست و برخورداری خلق اولین و آخرین - از نبی و ولی و پادشاه و پاسبان و توانگر و درویش و عالم و جاهل - در این چهار اصل تعبیه است و از آن چهار ، دو امر است و دو نهی ، و جملگی شرایع انبیا بیان و شرح این چهار اصل است ؛ فراخور این مختصر رمزی نموده آید ، ان شاء الله تعالی ، بدانکه در هر اصلی ازین چهار ، سه اشارت است هر اشارتی فواید بسیار را متضمن :

۱۰۱ - اصل اول فرمود: « وابتغِ [۳۱b] فیما اتیکک الله الدار الآخرة » وابتغِ امر است که بجوی . فایده<sup>۱</sup> اول آنکه ترا استحقاق خطاب خداوندی کرامت فرمود ، دوم آنکه مأمور امر گردانید تا اینجا ملایکه باتو شریک اند ، سیم آنکه جُست و جوی را حوالت از کل کاینات به تو کرد از اینجا از مَلَکک و غیر او ممتاز گشتی بدین کرامت اشارت : « و لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنی آدَمَ »<sup>۱</sup> یکی بدین معنی است . چهارم آنکه چون اهل طلب تویی اهل یافت هم تویی که آنچه از دار الآخرة یافت تراست از نعیم ، مَلَکک و غیر اورانیست . پنجم آنکه آنچه بطلبی به شرط خویش بیابی که : « [مِنْ] کُلِّ شَیْءٍ سَبَبًا فَاتَّبِعْ سَبَبًا »<sup>۲</sup> . ششم آنکه استحقاق طلب و یافت حضرت خداوندی تراست و بس که : « أَلَا مَنْ طَلَبَنی وَجَدَنی » . هفتم آنکه کیمیاگری سعادت تراداده اند تا در دنیای فانی - که مزرعه آخرت است - تخم صدقه<sup>۳</sup> نیم خرمای فانی در اندازی به مقدار کوه اُحُد حَسَناتِ باقی آخرتی برداری چنانکه لفظِ نبوی - صلواتُ الله علیه ! - بدان ناطق است : هشتم آنکه اگر چه « فَعَمَّالٌ لِّمَا یُرید »<sup>۳</sup> حضرت خداوندی است و کارها او می کند اما ترا محل ظهورِ افاعیل خویش گردانید تا ترا مرتبه<sup>۴</sup> خلافت و نیابت ثابت شود که

۲ - قرآن کریم : ۸۳/۱۸

۱ - قرآن کریم : ۷۲/۱۷

۳ - قرآن کریم : ۱۰۹/۱۱

ثواب و عقاب مبنی بر این اصل بود و چون ملایکه اهلیت خلافت نداشتند محل ثواب و عقاب نگشتند و هر کس بدین سیر نرسد . نهم آنکه چون ترا ناقص آفرید قابل ترقی و کمالیت خویش و در نهاد تو سیر کمال طلبی تعبیه کرد ، ترا به طلب کمالات امر فرمود که : « و ابْتَغِ فِيمَا أُتِيكَ » تا آنچه طلبی به امر طلبی نه به طبع . فلاسفه به طبع طلبیدند لاجرم عین طلب طبعی ایشان حجابی دیگر آمد و بعدی دیگر فرود و هرگز به مطلوب حقیقی نرسیدند و نشان آن حجاب و بعد زیادتی - که از طلب ایشان برخاست - آنکه پندار و غرور یافت مطلوب دریشان پدید آمد و پیش از طلب این آفت ، که و رای همه آفات است ، نداشتند و اگر از آن مغروران کسی این سخن بشنود قبول نتواند کرد و جهل و حماقت شمرد [۳۲۸] اما اگر بیان این معنی و برهان این دعوی ازین ضعیف طلب کنی <sup>۱</sup> به تأیید الهی اورا معین و مبرهن گردد صدق این دعوی و بودی که مسلمان گشتی چنانکه بسی سرگشتگان از آن طایفه به لطف خداوندی و ارشاد این ضعیف از ظلمات آن شبهات بیرون آمده و به انوار تحقیق و یقین رسیده‌اند . دهم آنکه : « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ » <sup>۲</sup> دودریای ربوبیت و عبودیت است امر : « بَرَزَخُ لَا يَبْغِيَانِ » <sup>۳</sup> [آمد] تا حجاز ربوبیت و عبودیت شود [که بَيْنَهُمَا بَرَزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ] تمیز ربوبیت به آمری ظاهر شود <sup>۴</sup> و تمیز عبودیت به مأموری . از اینجاست که چون نفس امّاره به تصرف هوا امر می‌شود می‌فرماید : « أَفَرَأَيْتَ مَنْ إِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ » <sup>۵</sup> یعنی هوارا خدای گرفت که مأمور امر هوا شد و فرمود : « أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَلَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ » <sup>۶</sup> یعنی مأمور امر شیطان مشوید و فرمود : « إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ » <sup>۷</sup> گفت : « من خدای کافران نیستم » بدان معنی که مأمور امر من نیستند و دیگر معنی و حقایق بسیار است که تعدد آن به اطناب انجامد و نیز هر عقل ادراک آن حقایق

۱ - در متن : « کنی » روی کنی بخط دیگر : « کند »

۳ - قرآن کریم : ۲۰/۵۵

۲ - قرآن کریم : ۱۹/۵۵

۵ - قرآن کریم : ۴۵/۲۵

۴ - افزوده از حاشیه

۷ - قرآن کریم : ۱۲/۴۷

۶ - قرآن کریم : ۶۰/۳۶

نتواند کردن ، و الله اعلم .

۱۰۲ - اشارت دوم ، فرمود : « فَمَا آتَيْكَ اللَّهُ » یعنی در آنچه خدای تعالی به تو داده است از مال و ملک و دولت و نعمت و جاه و حشمت و حکم و سلطنت و قوت و شوکت و آلت و عُدَّت و جوانی و صحَّت و دین و مائت و دیگر نعمتهای ظاهری و باطنی که در حدّ و عدّ نیاید . فایده<sup>۱</sup> اوّل آنکه جمله داده<sup>۲</sup> خدای دانی و منت آن از خدای داری و بدان شکر خدای گزاری که به داده<sup>۳</sup> او اطاعت او کنی نه معصیت او . دیگر آنکه داده<sup>۴</sup> او ملک او شناسی نه از آن خویش و آنچه داری از برای تحصیل منافع و مصالح آن جهان داری نه از بهر تمتعات حیوانی فانی این جهان ، تا از زمره<sup>۵</sup> : « أَوْلَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضَلُّ »<sup>۱</sup> نباشی .

۱۰۳ - اشارت سیّم ، فرمود : « الدَّارَ الْآخِرَةَ » یعنی سرای واپسین که ازین سرای نخستین - که دنیا می‌گویند - بدانجا خواهی رفت . فایده آنست که بدانی سرای دیگر است [۳۲b] که دارالقرار آنجا خواهد بودن و هرچه درین سرای می‌بینی عکس و نموداری از آن سراسر است چنانکه قالب تو نموداری از روح تست . قالب تو دنیاوی است و روح تو آخرتی . فایده<sup>۱</sup> تعلق روح تو به قالب تو یکی این بود تا کیمیایی گزینی<sup>۲</sup> کنی و قالب دنیاوی فانی ترا آخرتی باقی کند به رنگ خود بر آرد که دنیا موتان است و آخرت حیوان که : « وَإِنَّ الْآخِرَةَ لَإَهَى الْحَيَوَانِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ »<sup>۳</sup> و از دنیا هیچ چیز به آخرت درنتواند رفت الا قالب تو که تصرف کیمیای روح به وی رسیده است . و این سرّی بزرگ است عقول فلاسفه ادراک این نمی‌تواند کرد لاجرم حشر اجساد را منکراند ، می‌گویند : « آخرت عالم ارواح است و آن ضد اجساد است . سلوك اجساد در عالم

۲ - شاید : گزین

۱ - قرآن کریم : ۱۷۸/۷

۳ - قرآن کریم : ۶۴/۲۹

ارواح چگونگی تواند بود؟» می‌گوییم: «چنانکه سلوک ارواح در اجساد بود، با وجود ضدیّت» و خاص در اجساد انسانی توانست بود به خصوصیت: «خَمَرْتُ طِينَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا» هم بدین معنی خاصیت اجساد انسانی را در عالم ارواح - که آخرت است - سلوک تواند بود. «وَمَا ذَلِكُكَ عِندَ اللَّهِ بِعَزِيزٍ»<sup>۱</sup>. و شرح این اطنابی دارد.

۱۰۴ - اصل دوّم: «وَلَا تَتَنَسَّ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا» در وی سه اشارت

است:

۱۰۵ - اشارت اول، فرمود: «وَلَا تَتَنَسَّ نَصِيْبَكَ» نهی است که: «فراموش

مکن!» فایده اول آنکه تو فراموش کاری و ناس از بهر اینت خوانند. دیگر آنچه در دنیا پدید آورده‌ایم ترا از آن نصیبی است که تمتع آخرت به مدد آن توانی گرفت آن نصیب را اینجا فراموش مکن. چنانکه آنچه در عالم ارواح ترا کرامت کرده بودیم از بینایی و شنوایی و دانایی و دیگر استعدادات، تا در دنیا به مدد آن، از محسوسات و مأکولات و مشروبات و منکوحات، تمتع توانستی گرفت و از معقولات همچنین. و اگر این استعداد در تخم روحانیت تو نبودی اینجا این ثمرات ندادی و تو آن همه فراموش کرده‌ای و آنچه نصیب توست از دنیا تخم سعادت و کمالات آخرت [۳۳a] توست از دنیا اگر اینجا فراموش کنی از ثمرات آن فردا محروم مانی.

۱۰۶ - اشارت دوّم، فرمود: «نَصِيْبَكَ» یعنی: «نصیب تو از دنیا» و آن

بر سه نوع است مالی و جاهی و نفسی. امّا مالی: نصیب تو از دنیا آنست که در راه خدای نفقه کنی از خیرات و صدقات و مانند این و آنچه در راه هوای نفس و فرمان



شیطان و دنیا صرف کند بروی باشد نه از آن وی و آنچه اینجا باز گذارد و مال و حساب آن بروی باشد و تمتع آن وارثان را بود چنانکه خواهی - علیه الصلوة والسلام ! - فرمود که : « مالکک قدّمت و ما أخیرت فمالُ وارثیک ».

۱۰۷ - و در خبر است که فردا ، آن حسرت که صاحب مال را باشد ، کسی را نباشد که چون به حساب گاه آید ، و او مال به مظالم جمع کرده باشد و به وارث گذاشته و وارث آن مال به خیرات صرف کرده ، وارث را به بهشت برند و صاحب مال را گناه مظلوم برگردن نهند و به دوزخ برند ، گوید : « آوخ ! رنج من بردم و مظلّمه اندوختم و بدان به دوزخ رفتم و به مال من دیگران به بهشت می‌روند » . و در زبور این معنی فرمود : « باید که چون عاقل بیند که هر روز نعمتی به تازگی می‌دهم و دست او از انفاق آن بسته می‌دارم ، بر تن خود نوحه بسیار کند و بترسد که آن نعمت را بلا و ابتلای او گردانیدم » ، بیت :

منه مال فراوان کان ترا نیست      ترا گردد چو در دادن شتابی  
اگر خواهی بنه تا باز یابند      و گر خواهی بده تا باز یابی<sup>۱</sup>

### حکایت

۱۰۸ - ابو علی الیاس سپهسالار نیشابور بود . به خدمت شیخ ابوعلی دقاق آمد - رحمه الله ! - به دوزانو بنشست . گفت : « مرا پندی ده ! » گفت : « ای امیر ! مسأله‌ای بپرسم ، بی نفاق جواب دهی ؟ » گفت : « دهم ! » گفت : « بگوی تا زر دوستر داری یا خصم ؟ » گفت : « زر » گفت : « چگونه است که آنچه دوستر داری اینجا می‌گذاری و آنچه [۲۳b] دوست نداری با خود می‌بری ؟ » یعنی خصم . امیر را آب در دیده بگشت و گفت : « راست گفتمی سر همه پندها این است » .

۱۰۹ - اما جاهی : نصیب تو از دنیا آن است که تقویت دین و تربیت اهل دین فرمائی و دفع ظلم و فتنه و فسق کنی و سنتهای نیکو نهی و بدعتها برداری تا به منقرض عالم هر کس که بر آن سنتها رود ثواب همه در دیوان تو نویسند و به ضد آن همچنین که « مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ » .

۱۱۰ - و اما نفسی : نصیبه\* تو از دنیا آنست که به ظاهر و باطن به عبودیت حق مشغول شوی و جملگی اعضا و جوارح و حواس ظاهری و باطنی هر یک را در بندگی به خدمتی قیام فرمائی که آن را از بهر آن خدمت آفریده اند، چنانکه شرح رفته است .

۱۱۱ - اشارت سیّم ، فرمود که : « مِنْ الدُّنْيَا » یعنی از دنیا . فایده آنست که آوردن تو به دنیا از برای نصیبه\* تو بود نه نصیبه\* حق . مثال به دنیا آوردن تو همچنان بود که تخمی در زمین بکارند تا غرس بر آید آنگه غرس را از آنجا بردارند به زمینی دیگر بنهند تا ثمره پدید آورد که اگر همانجا بگذاشتندی ثمره ندادی و اگر تخم به اول در زمین نکاشتندی غرس پدید نیامدی . همچنین تخم روحانیت تو اگر در زمین دنیا نکاشتندی غرس انسانیت پدید نیامدی و اگر غرس شخص ترا در زمین آخرت باز نهدندی ثمرات تنعمات بهشتی و رؤیت جمال حضرتی نیاوردی که : « لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ »<sup>۱</sup> و زیاده مشایخ از اینجا گفته اند که : « دُنْيَا رَفْرَفٍ مَرْدَانٍ اسْت » :

۱۱۲ - اصل سیّم ، فرمود : « وَ أَحْسِنِ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ » . در وی سه اشارتست : اشارت اول ، فرمود : « وَ أَحْسِنِ » فایده آن است که تو مأموری به نیکویی

کردن . دیگر آنکه شایستگی آن داری که احسان کنی چنانکه حق تعالی [۳۴a] موصوف است به مُحْسِنِی تو هم موصوف باشی و دیگر آنکه احسان تو هم با خداست هم با خالقِ خدای چنانکه فرمود : « الْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَمَا نَكَتَ تَرَاهُ » و شرح این برفت :

۱۱۳ - اشارتِ دوّم ، فرمود : « كَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ » یعنی چنانکه خدای عزوجل نیکویی کرد . فایده آنکه هر نیکویی که از تو در وجود آید نتیجهٔ آن نیکوی است که خدای با تو کرده است و اگر نیکویی حق سابق نبودی از تو جز بدی در وجود نیامدی چنانکه فرمود : « مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللّٰهِ وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ »<sup>۱</sup>.

۱۱۴ - اشارتِ سیم ، فرمود : « الْيَكِّ » یعنی نیکوی با تو کرد . فایده آنکه محل ظهور احسان حق تو آمدی و هر که از حق احسان یافت به تبعیتِ انسان یافت و کمال احسان با انسان بود به لفظ تفضیل از آن یاد کرد که : « لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ »<sup>۲</sup> و أَحْسَنَ افضل باشد . دیگر آنکه نیکوی کن با خود چنانکه خدای با تو نیکوی کرده است یعنی نیکوی کردن تو هم راجع با تو باشد که محل نیکوی و بدی تو ، هم تویی که : « اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لْاَنْفُسِكُمْ وَاِنْ اَسْأَنْتُمْ فَلَهَا »<sup>۳</sup>.

۱۱۵ - اصل چهارم ، فرمود : « وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْاَرْضِ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ » یعنی در زمین خدای تباهی مطلب که خدای دوست ندارد تباهی کنندگان را در وی سه اشارت است :

۲ - قرآن کریم : ۵/۹۵

۱ - قرآن کریم : ۸۱/۴

۳ - قرآن کریم : ۷/۱۷

۱۱۶ - اشارت اوّل، فرمود: «و لا تَبْغِ الفِسادَ» فایده آنکه نهی کرد از فساد و نهی در حق آدمی خاص است، ملائکه را امر کرده است چنانکه گفت: «اُسجدوا لِآدَمَ»<sup>۱</sup> و گفت: «وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»<sup>۲</sup> اما نهی نکرده است از هیچ چیز زیرا که نهی بر اهل هوا و طبع باشد که هوای ایشان به خلاف رضای حق فرماید و آن معصیت باشد و ملائکه معصومان «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ» اند و اهل هوا نیستند و آدمی را اگرچه نقصان و خُسُران بسبب هواست و لکن کمالیت و ترقی و سلوکِ راهِ حق او را هم به سبب هواست. مشایخ ازین سر گفته اند: «لولا الهوى ما سلكك احد طريقاً الى الله» [۳۴b] زیرا که هوا خمیر مایه محبت است چون متصرف آن نفس باشد روی او به دنیا و شهوات و لذات و جاه و مال آن آرد. بعثتِ جملگی انبیا و شرایع ایشان از بهر آنست تا نفس را از تصرفِ هوا بازدارند که: «و نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»<sup>۳</sup> و متصرفِ هوا دل و روح را کند که چون متصرفِ هوا دل بود روی او به آخرت و نعیم باقی و قرب و شوق حق آرد و چون متصرفِ هوا روح باشد روی او به حضرتِ حق و عشق و محبت او آرد و بهر اعراضی که هوا از ماسوای حق می کند و توجه به حق می آورد، انسان را قربتی و درجتی حاصل می شود چنانکه می فرماید: «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَىٰ بِالنَّوْفِلِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ» و چون بنده به عشق و محبت به کلی روی به حق آرد، حضرت عزت او را به درجه محبوبی رساند و کمال سعادت «فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَلِسَانًا وَيَدًا فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَنْطِقُ وَبِي يَبْطِشُ» و ملائکه ازین دولت محروم اند که هوا ندارند و مستحقِ خطابِ نهی نیامدند. این ضعیف گوید، بیت:

ای کرده غمت غارتِ هوشِ دل ما

درد تو زده<sup>۴</sup> خانه فروشِ دل ما

۱ - قرآن کریم: ۳۲/۲

۲ - قرآن کریم: ۵۲/۱۶

۳ - قرآن کریم: ۴۱/۷۹ - ۴۰

۴ - در مرصاد: شده

سری که مقدّسان از آن محروم‌اند

عشق تو فروگفت<sup>۱</sup> به گوش دل ما

۱۱۷ - اشارتِ دوّم، فرمود: « فی الأرض » یعنی فساد مجوی در زمین ، یعنی بر روی زمین . فایده آنکه ترا به زمین نه‌از برای فساد فرستاده‌اند ترا به خلافتِ «جاعل»<sup>۱</sup> فی الأرضِ خلیفه<sup>۲</sup> از بهر صلاح خویش و اصلاح زمین آورده‌اند و چون ملایکه به نظر ملک‌کی در تو فساد می‌دیدند ، گفتند : « أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ »<sup>۲</sup> . حضرت عزّت از غیرت و محبت تو رقم نادانی بر ناصیه<sup>۳</sup> مقربان می‌کشید که : « إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ »<sup>۳</sup> و با تو می‌گفت : « وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ »<sup>۴</sup> و خود را به کامِ بدگویان مکن و یقین دان که آنچه تو بر روی زمین امروز کنی فردا شکمِ زمین بروی تو آرد ، بیت :

ای خاک ! بگوی خسرو ایران را

من خاکِ زبون‌کننده‌ام چیران را

من گرسنه بس که خورده‌ام سیران را

من گور بسی گرفته‌ام شیران را

فسادِ بزرگترین در جهان ، دل در جهان بستن است و عهدِ خدای خویشتن شکستن  
که : « حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ » ، مثنوی :

چه بندی دل اندر سرای سپنج

چه نازی به گنج و چه یازی برنج

جهان را چنین است ساز و نهاد

ز یک دست بستد بدیگر بداد

تو تخم بدی تا توانی مکار

چو کاری برت بد دهد روزگار

۱ - در سرصاد ص ۱۱۰ : گفته و در ص ۱۷۴ : خوانده

۲ - قرآن کریم : ۲۸/۲

۳ - قرآن کریم : ۲۸/۲

۴ - قرآن کریم : ۷۷/۲۸

۵ - در اصل : تبغی

بیا تا به شادی دهیم و خوریم  
 اگر چند بفرزاید از رنج گنج  
 ز روز گذر کردن اندیشه کن  
 جهان گر گشاده کند راز خویش  
 برش پُر ز خون سواران بود  
 پر از مرد دانا بود دامنش  
 چو گاه گذشتن بود بگذریم  
 نیرزد همه گنج گیتی به رنج  
 پرستیدن دادگر پیشه کن  
 نماید سرانجام و آغاز خویش  
 کنارش پُر از تاج داران بود  
 پر از خوب رخ چاک پیراهنش .

۱۱۸ - اشارتِ سیم ، فرمود : « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ » یعنی خدای دوست ندارد مفسدان را . فایده آنکه چون فساد مانع محبت است ، صلاح موجب محبت است و چون بنده مدتی قدم در کوی فساد و ناپاکی می دارد و عاقبت روی به صلاح و پاکی می آرد به توبه و استغفار محبوب حق می گردد که : « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ »<sup>۱</sup> اما مفسدان صورت را شناخته‌ای مفسدان حقیقی را بدان و آن چنانست که حق تعالی دو تخم در زمین نهاد تو انداخته است به خداوندی خویش ؛ یکی تخم روحانیت بدهقنت « وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » در زمینِ قالب تو انداخت دوم تخم ایمان بدستکاری : « كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ » در زمین دل تو پاشیده است و پرورش هر دو تخم حواله به تو کرده و طریق پرورش آن ترا بنموده ، چنانکه فرمود : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ »<sup>۲</sup> اتقوا الله یعنی قیام نمایید به ادای [ ۳۵b ] اوامر حق و بپرهیزید از معاصی و مناهی حق و آب پرورش روح روح<sup>۳</sup> این است تا چون به کمال خود رسد نهاد ترا آینهٔ جمال نمای ذات و صفات الوهیت گرداند ، « وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا » یعنی کلمهٔ « لا اله الا الله » به دوام می گوید که آب پرورش تخم ایمان است چنانکه خواهی - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ ! - می فرماید

۱ - قرآن کریم : ۲۲۲/۲

۲ - قرآن کریم : ۳۳/۷۰

۳ - ظاهراً یک روح زاید است

«لا اله الا الله يُنِيبُ الْاِيْمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنِيبُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ» وچون تخم ایمان به کمال خود رسد ثمره او آن باشد که : «لَا يَسْعَىٰ أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَإِنِّي يَسْعَىٰ قَلْبِي عِبَادِي الْمُؤْمِنِ» چون هردو تخم به کمال پرورش یافت ، صلاحیت حقیقی «يُصْلِح لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِر لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ»<sup>۱</sup> حاصل آمد و اگر به ضد این احوال تخم روحانیت از آب طاعات محروم ماند و آفات معاصی به وی راه یابد ، تا استعداد اصلی در وی به فساد آید ؛ هرگز سبزه شناختی از او نروید و تخم پوسیده و تباه گشته : «صَمٌّ بِكُمْ عُمَىٰ فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ»<sup>۲</sup> گردد و تخم ایمان اگر آب ذکر نیابد و آفات نسیان حق بدو رسد همگی دل فساد هوا و طبیعت گیرد و تباهی نفاق پدید آید و این نوع فساد است به کمال و مفسدان حقیقی آن طایفه اند که صاحب این احوال اند که : «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»<sup>۳</sup> و از محبت خدای محروم گشته اند و با اهل غضب و سخط در یک سلاک منخرط شده که : «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ».

۱۱۹ - اگر عاقل صاحب بصیرت به دیده عبرت به بی وفایی جهان فانی و بی حاصلی شهوات نفسانی نگردد ، باز بیند که جستجوی دنیا بگفتگوی او نیرزد و رنگ و بوی او به رنگ و پوی او کرا نکند و از بهر لذت یک لحظه و شهوت یک لحه هیچ عاقل آزار خدای خویش نبرد چه بزرگان گفته اند : «اگر دنیا ساغر زرین بودی و آخرت کوزه سفالین ، خردمند سفالین باقی را بر زرین فانی اختیار کردی ، خصوص چو بر ضد این است» هر که را دیده دل به نور حق منور است [۳۶a] گذشتن اقبال و ادبار این جهانی مصور است ، بیت :

۲ - قرآن کریم : ۱۶۶/۲

۱ - قرآن کریم : ۷۰/۳۳

۳ - قرآن کریم : ۱۴۴/۴

چه باید نازش و نالش ز اقبالی<sup>۱</sup> و ادباری

که تا بر هم زنی [دیده]<sup>۲</sup> نه این بینی نه آن بینی

### حکایت

۱۲۰ - وقتی پادشاهی وزیر خویش را فرمود : « از بهر من انگشتی ساز و بر نگین آن نقشی کن که چون بسط بر من مستولی شود و طرب از حد اعتدال بگذرد بدان نقش در نگرم اندوه تسکین پذیرد و اگر آتش غضب استعلا گیرد در آن نگرم اطفای نایره<sup>۳</sup> غضب کند و اگر در غرقاب تمنای شهوتی افتم بدان خلاص توان یافت. » وزیر ، انگشتی ساخت و بر نگین آن نقش فرمود که : « ثَمَّ مَاذَا؟ » یعنی : « پس حاصل این چه باشد؟ » چون ملک را نخوتِ ملوکانه در دماغ بجنبیدی و به دولت و نعمت و ملک و سلطنت به چشمِ خوش آمد در نگرستی بسطِ تمول و بَطَرِ تنعم استیلا آوردی به نقش خاتم در نگرستی بر خواندی که : « ثَمَّ مَاذَا؟ » با خود گفتی : « پس حاصل این دولت و نعمت چه خواهد بود؟ » عقل به گوش هوشش فروگفتی که حاصل جز مرگ و گور و حساب و میزان و صراط نخواهد بود ، در حال طرب و نشاط سکونت گرفتی و هر وقت که مصیبتی یا حادثه<sup>۴</sup> قبض استیلا یافتی به خاتم فرو نگرستی باز با خود گفتی که چون حاصل مرگ است ، غم بیهوده چرا باید خورد ، وقت او خوش گشتی و چون سورتِ غضب تاختن کردی باز نقش بر خواندی ، نفس آرام گرفتی و رحمت پدید آمدی و چون سیلاب شهوتی قوت گرفتی نظر بر آتش دوزخ و عذاب الیم انداختی دل از آن شهوت برداختی و با فرمان و رضای حق ساختی و گفتی : « چون حاصل جز گور نیست [آنکه نمیند جز کور نیست] »<sup>۲</sup> ، بیت :

مأوای تو ای نگار غافل گور است

ایوان چه کنی بلند منزل گور است



روبه بازا ! پلنگک طبعی چه کنی

خودشیر گرفتمت نه حاصل گور است؟

صاحب دولت آن است که چون سیرتِ جهان گذرنده و دولت ناپاینده مشاهده [۳۶b]  
و معاینه کرد ملتفت اقبال و ادبار او نشود و در آن کوشد که جام ناگوار مرگ چگونه  
نوشد و ازین دام بلا و منزل عنا به عافیت چگونه خلاص یابد ، بیت :

عاقل چو به سیرت جهان درنگرد      اقبال زمانه را به یک جو نخرد

پیوسته در آن بود که تا آخر کارا      زین دام بلا چگونه بیرون گذرد

اللَّهُمَّ اخْتِمْ لَنَا وَلِلْمُسْلِمِينَ بَخَاتِمَةِ الْخَيْرِ !

## مرموز هفتم

### در تواریخ ملوک از عهد آدم علیه [السلام]

۱۲۱- قَالَ اللهُ تَعَالَىٰ فِي الزَّبُورِ: «يَا دَاوُدُ! أَنَا الرَّبُّ الَّذِي لِي مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، قَدْ أَفْلَحَ مَنٌ أَخَذَهَا بِطَاعَتِي وَالْإِنَابَةِ وَقَدْ خَابَ مَنٌ أَخَذَهَا بِالرِّيَاءِ وَطَلَبِ الرِّيَاسَةِ». بدان که خداوند تعالی دنیا و آخرت را دو منزل میراثی و موروثی آفرید؛ یکی گذاشتنی و یکی داشتنی. ارباب سعادات دنیا را بمیراثی بگذاشتند و آخرت به موروثی برداشتند. در حق ایشان فرمود: «أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ»<sup>۱</sup> پس اینها اگرچه ملک دنیا نیز داشتند چون کمری بر میان بندگی داشتند لاجرم در هر دو جهان فلاح یافتند که: «أَفْلَحَ مَنٌ أَخَذَهَا بِطَاعَتِي وَالْإِنَابَةِ» و اصحاب شقاوات، آخرت را به میراثی بگذاشتند و دنیا را به موروثی برداشتند و آنرا ملک خود انگاشتند و خود را مالک الملک پنداشتند، لاجرم آخرت را به میراث ایشان به ارباب سعادات داد که: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِسَادًا»<sup>۲</sup> و جای دیگر فرمود: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»<sup>۳</sup>. اینجا ارض بهشت می خواهد مفسران چنین گفتند. گویی در زبور اشارت بدین آیت می کند که نقل افتاد و دنیا را حق تعالی از ایشان به میراث برگرفت که: «أَنَا الرَّبُّ الَّذِي لِي مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»

۲ - قرآن کریم: ۸۳/۲۸

۱ - قرآن کریم: ۱۱-۱۰/۲۳

۳ - قرآن کریم: ۱۰۵/۲۱

و بعد از ایشان به آنکس داد که او خواست که : « إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ »<sup>۱</sup>  
 و هر یک از آن سلطنت جویان گریان و مویان و رخساره به خوناب [ ۳۷۸ ] حیرت  
 شویان خایب و خاسر « وَقَدْ خَابَ مَنْ أَخَذَهَا بِالرِّيَاءِ وَ طَلَبَ الرِّيَاسَةَ » ازین  
 وحشت سرای این بیت پر حسرت سرای بیرون رفتند ، بیت :

بکوشیم سخت و بتازیم تیز  
 چو آرام گیریم، گویند : خیز!

### اما تواریخ ملوک

۱۲۲ - چنین آورده‌اند خداوندان اخبار که آدم - علیه‌السلام! - را چون فرزندان  
 بسیار شدند و واقعه<sup>۱</sup> قابیل و هابیل بیفتاد دانست که جهان را بی جهانبانی نتوان داشت و  
 رمه را بی شبان نشاید گذاشت که تا<sup>۲</sup> میش بی قرن قوچ صاحب قرن در رمه است  
 [گرگ طلب درکمی<sup>۳</sup> همه است] از فرزندان خویش دو کس را برگزید و از بهر صلاح دین و  
 دنیا بر کشید : یکی شیث و یکی کیومرث و چهل صحیفه از آنچه بر آدم - علیه‌السلام! - منزل  
 شده بود بدیشان داد تا در مصالح دین و دنیا بدان کار کنند ، پس شیث را به کارهای آن جهانی و  
 حفظ و نشر دین نصب کرد - و او پیغامبر خدای شد - و کیومرث را به رعایت حق رعیت و  
 جهانداری بگماشت . پس اوّل پادشاه اندر جهان کیومرث بود و پادشاهی وی سی سال بود .  
 و از پس او هوشنگ بود و پادشاهی وی نود سال بود و از پس او طهمورث بود و پادشاهی وی  
 نهصد سال و حرب کردن با دیوان و رنج بردن او را بود . و از پس او جمشید بود . و  
 پادشاهی وی هفتصد سال بود و شش ماه ، و آیین دین پروری و دین گستری و کارهای  
 بزرگ او را بود . و از پس وی بیوراسب بود که او را ضحاک ذوالحیّین خواندندی و  
 پادشاهی وی هزار سال کم روزی و نیم بود و مکر و دستان و جادوی او را بود و از پس  
 او افریدون بود و پادشاهی وی پانصد سال بود . نام نیک اندوختن و دادگستردن او را  
 بود . و از پس او منوچهر بود و پادشاهی او صد و سی سال بود . دانش و کارهای

۲ - در اصل : ما

۱ - قرآن کریم : ۱۲۵/۷

۳ - در بالای کمی نوشته شده : کمین

بزرگ اورا بود و از پس وی نُوذَر بود و پادشاهی وی شش ماه بود و از پس وی افراسیاب بود و ترکان اورا کنکالب خواندندی و پادشاهی وی در ایران دو انزده سال بود، شیرمردی و آشوب جهان اورا بود. و از پس وی طهاسب بود و پادشاهی وی پنج سال بود، شجاعت و خوی نیکو اورا بود. و از پس او کیقباد بود و پادشاهی وی صد سال بود، لشکر ساختن و دوستداری رعیت اورا بود. و از پس وی کیکاوس بود و پادشاهی وی صد و پنجاه سال بود، همت و بلندی اورا بود. و از پس وی کیخسرو بود و پادشاهی وی شصت سال بود، نشست بزرگ و برآمد کارها و زاهد شدن از پس مرادها اورا بود. و از پس وی لُهراسب بود و پادشاهی وی صد و یک سال بود و تاج و بزرگواری اورا بود. و از پس وی گشتاسب بود و پادشاهی وی صد و بیست سال بود. کیش داری به راه زرداشت اورا بود. و از پس او بَهَمَن بود پسر اسفندیار و پادشاهی وی صد و دو انزده سال بود، کینه خواستن با جهد اورا بود. و از پس او دخترش بود شَمیران و پادشاهی وی سی سال بود، رای و تدبیر اورا بود. و از پس وی دَارَا بود و پادشاهی وی چهارده سال بود هزیمت و ستوه اورا بود. و از پس وی دَارینُوش بن دارا و پادشاهی وی دو انزده سال بود، برکشیدن خشم و دادن ولایتها اورا بود. و از پس وی اسکندر رومی بود و پادشاهی وی چهارده سال بود، سفرهای دراز و عجایب دیدن و قهر کردن ملوک و اقالیم گرفتن و سد یاجوج و مأجوج بستن اورا بود. و از پس وی پادشاهی به ملوک طوایف افتاد و یک گروه از ایشان غلبه گرفتند، آنکه ایشان را اشکانیان خوانند.

### [ اشکانیان ]

۱۲۳ - اما نخستین پادشاه ایشان [۳۸۵] اَشکُک بن هُرْمُزان بود و پادشاهی وی سیزده سال بود و یک ماه. و از پس او اشکُک بن اشکُک بود و پادشاهی وی بیست و پنج سال بود. و از پس وی بهرام بن شاپور بود و پادشاهی وی پنجاه و یک سال بود. و از پس وی هُرْمُز بن نرسی بود و پادشاهی وی چهل سال بود. و از پس وی پَرُوِز بن

بهرام بود و پادشاهی وی هفده سال بود . واز پس وی نرسی بن فیروز بود و پادشاهی وی سی سال بود و این آخر ملوک اشکانیان بود و پادشاهی وی به آشوب بود .

### [ ساسانیان ]

۱۲۴ - واز پس او اردشیر بابکان بود ، برخاست و ملک از ایشان ببرد و پادشاهی او چهل و چهار سال بود سی سال اندر حرب و جهان راست کردن بود و چهارده سال اندر رامش بود . عزّ و بزرگی و کامرانی وی را بود و پادشاهی ایشان بماند تا به یزدگرد شهریار آنگه ملک از ایشان به مسلمانان گشت . امّا آن اهل پیشین را - از کیومرث تا کیقباد - ابلادیان خواندندی و از اسکندر تا اردشیر بابکان ، اشکانیان خواندندی . واز پس اردشیر ، شاپور بن اردشیر بود و به اسیری به دست رومیان افتاد و پادشاهی او سی سال و هفت ماه بود . واز پس وی اورمزد بن شاپور بود و پادشاهی وی یک سال و دو ماه بود . واز پس او بهرام بن اُورمزدان بود و پادشاهی وی سی سال و سه ماه و یک روز بود ، پادشاهی باعدل و انصاف اورا بود . واز پس وی بهرام بن بهرام بود و پادشاهی او نوزده سال بود . واز پس او نرسی بن بهرامیان بود ، پادشاهی وی سی سال بود ، مجلس ساختن و خلوت کردن با زنان اورا بود . واز پس او اورمز [ د ] بن نرسی بود و پادشاهی وی هفت سال و پنج ماه بود . واز پس او شاپور بن اورمزدان بود و پادشاهی وی هفتاد و دو سال بود ، عالم مسخرّ وی بود واز پس او اردشیر نیکوکار بود برادر شاپور و پادشاهی وی [ ۳۸b ] پنج سال بود ، رسمهای نیکوی اورا بود . واز پس وی شاپور بن شاپوران بود و پادشاهی وی پنج سال و چهار ماه بود ، همّت بزرگ و گنج بسیار اورا بود . واز پس او بهرام بن شاپوران بود و پادشاهی وی هشتاد سال بود ، ایمنی راهها و سیاست اورا بود . واز پس او پسر بهرام بود یزدگرد - بزه کار بود پدر بهرام گور و پادشاهی وی بیست و یک سال و پنج ماه و هفده روز بود . واز پس وی بهرام گور بود و پادشاهی وی بیست و سه سال بود ، نگرش کردن به کار رعیت و شکار کردن

و شادی کردن وی را بود . و از پس وی یزدگرد بن بهرام بود و پادشاهی وی پانزده سال بود . و از پس وی قلاش بن پیروزان بود و پادشاهی وی چهل و دو سال بود . و از پس او نوشروان کسری بن قباد بود و پادشاهی [وی] چهل و هفت سال بود و او فخر ملوک ایران بود و نیکوی کاری و عدل او را بود . و از پس او هرْمز بن کسری بود و پادشاهی وی دوازده سال بود . و از پس او خسرو پرویز بن هرمزد بود و پادشاهی وی سی و هفت سال بود و هیچ پادشاه به گنج و خزانه و آلت و کامرانی او نرسید اگر و صف کم دراز گردد . و از پس او شیرویه بود و پادشاهی [وی] یکسال و پنج ماه بود و ملامت و بی وفایی او را بود . و از پس او شهرابراز بود و نه از اهل بیت ملک بود و پادشاهی وی چهل روز بود . و از پس او توران دُخت بود دختر خسرو و پادشاهی وی شش ماه بود . و از پس او فرخ زاد بود پسر خسرو و پادشاهی وی یک ماه بود و دو روز . و از پس او یزد [د] گرد بن شهریار بود و پادشاهی وی پانزده سال بود و اندوه ملک رفتن و کشته شدن او را بود . و از پس او دیگر از اکاسره<sup>۱</sup> خاندان ایشان کسی پادشاه نشد چنانکه خواجه - علیه الصلوة والسلام! - خبر باز داده بود که : « يَهْلِكُ كَسْرِي ثُمَّ لَا كَسْرِي بَعْدَهُ » . در زمان عثمان - رضی الله عنه! - [ ۲۹۸ ] بود که یزدگرد کشته شد و ملک با مسلمانان افتاد . و ما ابتدا کنیم از روزگار خواجه - علیه الصلوة والسلام! - تا اکنون و ذکر خلفا و تاریخ ولادت و خلافت و وفات هر یک بیاریم بر سبیل ایجاز تا این مختصر ازین حلیه خالی نماند :

۱۲۵ - امّا ولادت سید البشر محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابوالقسم رسول الله - صلی الله علیه وسلم! - روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول عام الفیل بود در آن سال که ابرهه پیلان به مکه آورده بود و طیر ابابیل را بفرستاد حق تعالی . و ایشان را هلاک کرد چنانکه فرمود : « وَأَرْسَلْ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّنْ سِجِّيلٍ »

فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ»<sup>۱</sup> . امّا معراجش شب هفدهم ماه ربیع الاول بود و گویند شب بیست و هفتم رجب بود پیش از آنکه به مدینه هجرت کرد به سه سال . امّا نبوتش در روز دوشنبه داد خدای تعالی هفدهم ماه مبارک رمضان بر سر چهل سالگی . و امّا هجرتش از مکه ، بعد از آن بود که سیزده سال از ایام نبوتش گذشته بود . و به مدینه درآمد روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و تاریخ از آن با اول محرم آوردند . امّا وفاتش در روز دوشنبه بود دوازدهم ربیع الاول سال بریازده از هجرت . مدت عمرش شصت و سه سال بود و ایام نبوتش بیست و سه سال بود ، بر بیشترین اقوال ، صَلَّيَ اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ تسلیماً کثیراً . و پس از او خلیفهٔ بحق ابو بکر صدیق عبد الله بن عثمان بود بعد از عام فیل به سه سال بزاد و خلافت او دو سال و چهار ماه و چند روز بود و عمرش شصت و سه سال بود . وفاتش در جمادی الاخری سنهٔ ثلث عشر از هجرت بود . بر بستر ، به سل . عمر بن الخطاب ابو حفص الفاروق بعد از عام فیل به سیزده سال بزاد و خلافتش ده سال و شش ماه [و] چند روز بود و عمرش شصت سال بود . در اصحّ اقوال وفاتش در ذی الحجه [۳۹۵] سنهٔ ثلث و عشرین بود ، به خنجر . عثمان بن عفان ابو عمرو ذی النورین بعد از ولادت خواجه - علیه الصلوة والسلام! - بود ولادتش به اندکی و خلافتش دوازده سال بود الا چند روز و عمرش هشتاد و شش سال بود . وفاتش در ماه ذی الحجه سنهٔ خمس و ثلاثین بود به شمشیر . علی بن ابیطالب ابو الحسن المرتضی ولادتش پیش از بعثت خواجه - علیه الصلوة! - بود به هفت سال و خلافتش چهار سال و نه ماه بود و عمرش نزدیک شصت سال بود وفاتش در ماه رمضان سنهٔ اربعین بود ، به شمشیر . الحسن بن علی ابو محمد «سید شباب اهل الجنة» ولادتش در ماه رمضان سنهٔ ثلث من الهجرة بود و خلافتش هفت ماه و پانزده روز بود ، و عمرش چهل و هفت سال بود . وفاتش در ربیع الاول سنهٔ تسع و اربعین بود ، به زهر . معاویه بن صخر ابو عبد الرحمن الناصر ولادتش پیش از بعثت خواجه - صلی الله علیه وسلم! - به پنج سال و خلافتش نزدیک بیست سال بود و عمرش هفتاد و

هشت سال بود وفاتش در رجب سنهٔ ستین بود، گویند به زهر. یزید بن معاویه ابو خالد المضرب ولادتش در سنهٔ خمس و عشرين بود و خلافتش نزدیک چهار سال بود و عمرش سی و نه سال بود وفاتش در ماه ربیع الأول سنهٔ اربع و ستین بود، بر بستر. معاویه بن یزید ابو عبدالرحمن الراجع الى الله ولادتش در سنهٔ اربع و اربعین بود و خلافتش چهل روز بود و عمرش بیست سال بود وفاتش در سنهٔ اربع و ستین بود، بر بستر. عبدالله بن الزبیر ابو حبیب عاید بیت الله ولادتش در شوال سنهٔ اثنین من الهجرة بود و خلافتش نه سال بود و عمرش هفتاد و دو سال بود و بکشتند او را در جمادی الآخر سنهٔ ثلاث و سبعین. مروان بن الحکم ابو عبدالملک المؤمن بالله ولادتش در سنهٔ اربع بود و خلافتش قرب دو ماه بود و عمرش شصت و یک سال بود وفاتش در ماه [رمضان] سنهٔ خمس و ستین بود [۴۰a] به منجده که بر دمش نهادند بکشتند. عبدالملک بن مروان ابو الولید الموفق لامر الله ولادتش در سنهٔ ست و عشرين بود و خلافتش بیست سال و شش روز بود و عمرش شصت سال بود وفاتش در شوال بود در سنهٔ ست و ثمانین، بر بستر. الولید بن عبدالملک ابو العباس المنتقم بالله ولادتش در سنهٔ خمسین بود و خلافتش نه سال و هفت ماه بود و عمرش چهل و شش سال بود وفاتش در جمادی الآخر سنهٔ ست و سبعین بود، بر بستر. سلیمان بن عبدالملک ابو ایوب الداعی الى الله ولادتش در سنهٔ اربع و خمسین بود و خلافتش دو سال و هشت ماه بود و عمرش چهل و پنج سال بود وفاتش در صفر سنهٔ تسع و تسعین بود، در بستر. عمر بن عبدالعزیز ابو حفص المعصوم بالله ولادتش در سنهٔ احدی و ستین بود و خلافتش دو سال و پنج ماه بود و عمرش چهل سال بود وفاتش در رجب سنهٔ احدی و مائة بود و گویند زهرش دادند. یزید بن عبدالملک ابو خالد القادر بصنع الله ولادتش در سنهٔ خمس و ستین بود و خلافتش چهار سال بود و عمرش چهل سال بود وفاتش در شعبان سنهٔ خمس و مائة بود، بر بستر. هشام بن عبدالملک ابو الولید المنصور ولادتش در سنهٔ سبعین بود و خلافتش نوزده سال و هفت ماه بود و عمرش پنجاه و پنج سال بود وفاتش در ربیع الاول سنهٔ خمس و عشرين



و مائه بود ، بر بستر . الولید بن یزید ابوالعباس المکفی ولادتش در سنهٔ تسعین بود و خلافتش یک سال و دوماه بود و عمرش سی و شش سال بود وفاتش در جمادی‌الآخر سنهٔ ست و عشرين و مایه بود ، به شمشیر . یزید ابن<sup>۱</sup> الولید ابو خالد الشاکر لانعم الله ولادتش در سنهٔ ست و تسعین بود و خلافتش پنج ماه و گویند شش ماه بود و عمرش سی سال بود وفاتش در ذی الحجه سنهٔ ست و عشرين و مائه بود ، بر بستر . ابراهیم بن الولید ابواسحق المتعزز بالله ولادتش [ ۴۰b ] در سنهٔ ثمان و تسعین بود و خلافتش هفتاد روز بود و عمرش سی و پنج سال بود وفاتش در سنهٔ اثنتین و ثلاثین و مائه بود ، به غرق در آب زاب بعد از آنکه خود را خلع کرد از خلافت . مروان بن محمد ابوعبدالمملک القائم بحق الله ولادتش در سنهٔ سبعین بود و خلافتش پنج سال بود و ده روز و عمرش شصت و دو سال بود وفاتش در ذی الحجه سنهٔ اثنتین و ثلاثین و مائه بود ، به شمشیر . عبدالله بن محمد ابوالعباس السفاح ولادتش در سنهٔ اربع و مائه بود و خلافتش چهار سال و نه ماه و چند روز بود و عمرش سی و دو سال بود وفاتش در ذی الحجه سنهٔ ست و ثلاثین و مایه بود ، به آبله و گویند به زهر . عبدالله بن محمد ابو جعفر المنصور ولادتش در سنهٔ خمس و تسعین بود و خلافتش بیست و دو سال بود و عمرش شصت و سه سال بود وفاتش در ذی الحجه سنهٔ ثمان و خمسین و مائه بود ، بر بستر . محمد بن عبدالله ابو عبدالله المهدی ولادتش در سنهٔ سبع و عشرين و مائه بود و خلافتش دو سال و یک ماه و چند روز بود و عمرش چهل و سه سال بود . وفاتش در محرم سنهٔ تسع و ستین و مائه بود ، به زهری که بخورد . موسی بن محمد ابو محمد الهادی ولادتش در سنهٔ سبع و اربعین و مائه بود و خلافتش یک سال و چهار ماه کم چیزی بود و عمرش بیست و سه سال بود وفاتش سنهٔ سبعین و مائه بود ، بر نیها افتاد نی در وی شد بمرد . هرون بن محمد ابو جعفر الرشید ولادتش سنهٔ سبع و اربعین و مائه بود و خلافتش بیست و دو سال و چهار

ماه بود و عمرش چهل و شش سال بود وفاتش در ربیع الاول سنهٔ ثلث و تسعین و مائه بود ، بر بستر . محمد بن هرون ابو عبدالله الأمین ولادتش در شوال سنهٔ احدی و سبعین و مائه بود و خلافتش چهار سال و نه ماه بود و عمرش بیست و هشت سال بود . وفاتش در محرم سنهٔ ثمان و تسعین و مائه بود ، به شمشیر کشته شد . عبدالله بن هرون ابو العباس [۴۱a] المأمون ولادتش در سنهٔ سبعین و مائه بود و خلافتش بیست سال و پنج ماه و بیست و سه روز بود و عمرش چهل و هشت سال بود وفاتش در رجب سنهٔ ثمان عشره و مائتین بود ، بر بستر . محمد بن هرون ابو اسحاق المعتصم بالله ولادتش در سنهٔ تسع و سبعین و مائه بود و خلافتش هشت سال و هشت ماه بود و عمرش چهل و هشت سال بود ، وفاتش در سنهٔ سبع و عشرين و مائتین بود ، بر بستر . هرون بن محمد ابو جعفر الواثق بالله ولادتش در سنهٔ ست و تسعین و مائه بود و خلافتش پنج سال و نه ماه بود و گویند سه ماه و عمرش سی و شش سال بود وفاتش در ذی الحجه سنهٔ اثنتین و ثلثین و مائتین بود ، بر بستر . جعفر بن محمد ابو الفضل المتوکل علی الله ولادتش در سنهٔ سبع و مائتین بود و خلافتش چهارده سال و دو ماه و چند روز بود و عمرش چهل سال بود وفاتش در شوال سنهٔ سبع و اربعین و مائتین بود ، به شمشیر . محمد بن جعفر ابو جعفر المنتصر بالله ولادتش در سنهٔ ثلث و عشرين و مائتین بود و خلافتش شش ماه بود و عمرش بیست و پنج سال بود وفاتش در ربیع الآخر سنهٔ ثمان و اربعین و مائتین بود ، به زهر . احمد بن محمد ابو العباس المستعین بالله ولادتش در سنهٔ ثمان و عشرين و مائتین بود و خلافتش دو سال و نه ماه بود و عمرش بیست و چهار سال بود وفاتش در سنهٔ اثنتین و ثلثین و مائتین بود و چهار ماه و عمرش بیست و سه سال بود وفاتش در رجب سنهٔ خمس و خمسين و مائتین بود اورا [ به ] گر مابه کردند و در بروی ببستند تا بمرد . محمد بن هرون ابو عبدالله المهتدی بالله ولادتش در سنهٔ تسع عشره و مائتین بود و خلافتش یازده ماه و چند روز بود و عمرش سی و هفت سال بود وفاتش در سنهٔ ست و خمسين و مائتین بود ، به خنجر کشته شد .

[۱۱b] احمد بن جعفر ابوالعباس المعتمد علی الله ولادتش در سنهٔ تسع و عشرين و مائتین بود و خلافتش بیست و سه سال بود و عمرش پنجاه سال و پنج ماه بود وفاتش در رجب سنهٔ تسع و سبعین بود ، بقتل آمد . احمد بن طلحه ابوالعباس المعتضد ولادتش در سنهٔ اثنین و اربعین و مائتین بود و خلافتش نه سال و نه ماه بود و عمرش چهل و پنج سال و چند ماه بود وفاتش در ربیع الآخر سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین بود ، بر بستر . علی بن احمد ابو محمد المکتفی بالله ولادتش سنهٔ اربع و ستین و مائتین بود و خلافتش دو سال و پنج ماه بود و گویند شش ماه و عمرش سی و یکسال و چهار ماه و چند روز بود وفاتش در ذی القعدة سنهٔ خمس و تسعین و مائتین بود ، بر بستر . جعفر بن احمد ابوالفضل المقتدر بالله ولادتش در ماه رمضان سنهٔ اثنین و ثمانین و مائتین بود و خلافتش بیست و چهار سال و چند ماه بود و عمرش سی و هشت سال و یک ماه و چند روز بود وفاتش در شوال سنهٔ عشرين و ثلثمائه بود ، کشته شد به شمشیر . محمد بن احمد ابومنصور القاهر بالله ولادتش در سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین در جمادی الاولی و خلافتش یک سال و شش ماه و هفت روز بود و عمرش پنجاه و دو سال بود وفاتش در ربیع الاول سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمائه بود ، خلع کرده و میل در کشیده . محمد بن جعفر ابوالعباس الراضی بالله ولادتش در رجب سنهٔ سبع و سبعین و مائتین بود و خلافتش دو سال و ده ماه و ده روز بود و عمرش سی و یک سال و هشت ماه بود وفاتش در ربیع الاول سنهٔ تسع و عشرين و ثلثمائه بود بر بستر . ابراهیم بن جعفر ابواسحق المقتفی بالله ولادتش سنهٔ سبع و تسعین و مائتین و خلافتش سه سال و یازده ماه بود و عمرش پنجاه و نه سال بود . وفاتش در شعبان سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائه بود ، از خلافت خلع کرده و میل در کشیده . عبدالله بن علی ابوالقاسم المستکفی بالله ولادتش در سنهٔ اثنین و تسعین و مائتین بود و خلافتش [ ۱۲a ] یکسال و چهار ماه بود و عمرش چهل و شش سال بود و دو ماه و وفاتش در ربیع الاول سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلثمائه بود و خلع کرده . الفضل بن جعفر ابوالقاسم المطیع بالله ولادتش در سنهٔ احدی و ثلثمائه بود و خلافتش بیست و نه سال و پنج ماه و گویند شش ماه بود و عمرش شصت و سه سال بود وفاتش در محرم سنهٔ اربع و ستین و ثلثمائه بود ، بعد از آنکه خود را از خلافت خلع کرده

بود. عبدالکریم بن الفضل ابوبکر الطائع لله ولادتش در سنهٔ سبع عشر و ثلاثه بود و خلافتش هفده سال و هشت ماه بود و گویند نه ماه و عمرش هفتاد و پنج سال و چند ماه بود وفاتش در ماه رمضان سنهٔ ثلث و تسعین و ثلاثه بود، خلع کرده. احمد بن اسحق ابوالعباس القادر بالله ولادتش در نهم ماه ربیع الاول سنهٔ ست و ثلاثین و ثلاثه بود و خلافتش چهل و یک سال و سه ماه بود و عمرش هشتاد و شش سال و ده ماه و چند روز بود وفاتش در ذی الحجهٔ سنهٔ اثنتین و عشرين و اربعهٔ بود، بر بستر. عبدالله بن احمد ابوجعفر القائم بامرالله ولادتش در ذوالقعدةٔ سنهٔ احدی و تسعین و ثلاثه بود و خلافتش چهل و چهار سال بود و عمرش هفتاد و شش سال بود وفاتش در ماه شعبان سنهٔ سبع و تسعین و اربعهٔ بود، بر بستر. عبدالله بن محمد ابوالقاسم المقتدی بامرالله ولادتش در هشتم جمادی الاولى سنهٔ ثمان و اربعین و اربعهٔ بود و خلافتش نوزده سال بود و عمرش سی و هشت سال بود وفاتش در محرم سنهٔ ست و ثمانین و اربعهٔ بود، بر بستر. احمد بن عبدالله ابوالعباس المستظهر بالله ولادتش در سنهٔ ثمان و ستین و اربعهٔ بود و خلافتش بیست و شش سال کم چند ماه بود وفاتش در سنهٔ اثنی عشرة و خمسائه بود، بر بستر. الفضل بن احمد ابو منصور المسترشد بالله ولادتش در شعبان سنهٔ ست و ثمانین و اربعهٔ [بود] و خلافتش هفده سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و عمرش چهل [۴۲b] و سه سال و نیم بود وفاتش در ذی القعدةٔ سنهٔ تسع و عشرين و خمسائه بود، شهید شد بر دست ملاحده. منصور بن الفضل ابوجعفر الراشد بالله ولادتش پس از خمسائه بود به اندکی و خلافتش دو سال و سه ماه بود و عمرش نزدیک سی سال بود وفاتش در ماه رمضان سنهٔ اثنتین و ثلاثین و خمسائه بود، در شهادت بردست ملاحده. محمد بن احمد ابو عبدالله المقتفی لامرالله ولادتش در دوازدهم ربیع الاول سنهٔ تسع و ثمانین و اربعهٔ بود و خلافتش بیست و چهار سال و دو ماه بود و عمرش شصت و پنج سال و ده ماه و بیست روز بود وفاتش در روز دو شنبه دوم ربیع الاول سنهٔ خمس و خمسین و خمسائه بود، بر بستر. یوسف بن محمد ابوالمظفر المستنجد بالله ولادتش

در مستهل ربيع الآخر سنه ثمان عشرة و خمسمائه بود و خلافتش یازده سال و شش روز بود و عمرش چهل و هشت سال کم یک ماه بود و فاتش روز شنبه هشتم ربيع الاول سنه ست و ستین و خمسمائه بود، بر بستر . الحسن بن یوسف ابو محمد المستضی ءُ بامر الله خلافتش از روز شنبه هشتم ربيع الآخر سنه ست و ستین و خمسمائه بود و فاتش در آخر شوال سنه خمس و سبعین و خمسمائه بود . احمد بن الحسن ابو العباس الامام الناصر لدين الله امير المؤمنين و خليفة رب العالمين و لادتش در دهم رجب سنه ثلث و خمسين و خمسمائه بود و تاریخ خلافتش از روز وفات پدرش است و هو یوم الاحد مستهل ذی القعدة سنة خمس و سبعین و خمسمائه متع الله المسلمین بطول بقائه و نشر لوائه و صلی الله علی محمد خاتم رساله و انبیائه و رضی الله عن خلفائه اجمعین .

۱۲۶ - بدانکه در ذکر ملوک و تواریخ و قصص و احوال متقدمان فواید بسیار

است ؛ یکی آنکه چون ذکر ملوک ماضی شنود داند که ، بیت :

در هر قرنی بزرگواری بوده است

در هر عصری زمانه داری بوده است

خاکی که برو پای نهی نرمک نه

کان مردمک چشم نگاری بوده است .

دوم آنکه داند که هر یک درین [۳، ۴] میدان هر چند اسب مراد گرم تاختند هم گلگونشان

از گرم روی چون سرشک عاشقان به روی در آمد و عاقبت خانه وجود برداختند ،

بیت :

به سخره جهان گفت کو نیز شد      دی چند بشمرد<sup>۱</sup> و ناچیز شد

سیم آنکه یقین باز داند که با او همان کند که با دیگران کرد ، بیت :

تو طاق نه ای با تو همان خواهد کرد

ایام - که کرد و می کند با دیگران<sup>۱</sup>

چهارم آنکه دل در جهان فانی و ملک عاریتی نبندد و گزند کسی نجوید، قطعه:

کسی کاندر تو دل بندد همی بر خویشتن خندد

که جز<sup>۲</sup> بی معنی چون تو چو تو دلدار نپسندد

اگر نو کیسه عشقی را تواز شوخی<sup>۳</sup> بدست آری

قباها کز<sup>۴</sup> تو بر دوزد کمرها کز<sup>۴</sup> تو بر بندد

اگر خود تونه ای جز جان چنان بستانم از تو دل<sup>۵</sup>

که یک چشمت همی گریدد گر چشمت همی خندد

پنجم آنکه چون بر احوال ایشان وقوف یابد به آداب ایشان متادب شود و بهر اخلاق

همیده<sup>۶</sup> ایشان که بدو رسید - چون کرم و مروّت و شجاعت و سخاوت و حلم و حیا و عفو

و مرحمت و عدل و شفقت و تحمل و سکونت و پارسایی و عفت و علم و حکمت و

دین برزی و دیانت و وفا و امانت و هشیاری و دینداری و تفحص و تجسس و خردمندی و

هنروری و تدبیرورای و مشورت و نصیحت و تربیت علماء و تقویت صلاح و مصاحبت حکما

و نام نیک اندوزی و بنای خیرات و توفیق اجرای صدقات که آیین جهاننداری و رسوم

بزرگواری [است] - بدان متخلق شود و چون دانست که از دیگران نقل کردند از وی نقل هم

۱ - در اصل : با دیگران

۲ - متن : چنو، ولی در حاشیه به «جز» تصحیح شده است. و در مرصاد (ص ۲۵۲)

نیز «جز» آمده است و بیت چنین است :

هر آنکس در تو دل بندد همی بر خویشتن خندد

که جز بی معنی خود را چو تو دلدار نپسندد

۳ - در مرصاد : شوسی

۴ - در مرصاد : بر

۵ - در مرصاد : بستاند از تو جان

کنند و هر چه [۴۲b] اورا از دیگران خوش آمد و بریشان ثنا گفت دیگران [را] هم از وی خوش آید و ثنا گویند و با خود گوید ، بیت :

فریدون فرّخ فرشته نبود      ز مشک و ز عنبر سرشته نبود  
به داد و دهش یافت آن نیکوی      تو داد و دهش کن فریدون توی

و همچنین از هر خلق بد و خصال ناستوده که ازیشان شنود و خود بدیشان نپسندد و ایشان را نکوهش کند از آن هیچ بخود نپسندد و از آن احترام کند تا نکوهیده نشود چون بخل و کبر و غضب و حسد و خست و استبداد و عجب و حقد و بی وفایی و بدعهدی و غداری و مکر و حیلت و خدیعت و وقاحت و حدّت و تندى و تیزخشمی و سخت دلی و بی رحمی و بی حفاظی و نخوت و حماقت و لاف و گزاف و دروغ و لجاج و حرص و جمع مال و جور و حیف و میل و فسق و فجور و خیانت و بداعتقادی و انکار و کفران و لهو دوستی و لغوکاری و آزار خلق و ظلم و بی انصافی و امثال این که جهان بیک جهاندار بنماید و نام ایشان به نیکی و بدی در جهان باقی ماند و مال و ملک و تنعم و تلذّذ و تمتعات حیوانی بگذرد و تبعات و مظالم انسانی بماند و به حقیقت خود دنیا و ممالک مهنا بدست نیاید و آن قدر که آید هم نباید از بهر چنین بی وفایی آزار خدای و خلق جستن چه باید که آزار موری برای دنیا هم نشاید ،  
قطعه :

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی

راستی بتوان شنود آخر [هم] <sup>۱</sup> از ناراستی

سربسر دنیا نیززد موری آزدن از آنک <sup>۲</sup>

چون به دست آید اگر پادارد [ی] <sup>۳</sup> زیباستی

۱ - افزوده از سرصاد العباد ص ۲۵۳

۲ - در سرصاد : زشت باشد بهر دنیا موری آزدن ولیک

۳ - افزوده از همان کتاب

کی روا دارد خرد آزار حق جستن شها  
از برای بی وفایی باطلی کم کاستی<sup>۱</sup>  
گر نه دنیا بی وفا بودی و مردم کُشش چنین  
در جهان حاکم کنون هم آدم و حواستی  
چون جهان بگرفت اسکندر ز دارا هم نداشت  
ور جهان داراستی شه در جهان داراستی [a؛ ۴]  
خسروا داود شاها ملک اگر باقی بدی  
تا ابد ملک سلیمان نبی بر جاستی\*  
آن همه شاهان ایرانی و تورانی بجانند<sup>۲</sup>  
کز نهیب تیغشان بسته کمر جوزاستی  
ور نظر کردی به بزم و رزمشان گفتی خرد  
کز سپاه و گنج هر شاهی جهان دریاستی  
خاک تیره باز گفتی حال هر شه روشنت<sup>۳</sup>  
- تا شدی معلوم رایت - خاک اگر گویاستی  
آنکه نیکی کرد نام نیک از او باقی بماند  
ور بدی کردی به گیتی هم به بد رسواستی  
بر گرفتگی عبرت از حال ملوک باستان  
- چون شنیدی داستانشان - هر که او داناستی  
آنچه فردا دید خواهد غافل - امروز هم  
باز دیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی

۱ - در مرصاد : شرم دار آخر میجو زین بیشتر آزار خلق

از برای بیوفائی ناکسی کم کاستی

۳ - در مرصاد : هر یک روز و شب

۲ - در مرصاد : کجاست

\* - این بیت در مرصاد نیامده است

۴ - در مرصاد : گر کسی



هر کسی فردا چو کشت خویشتن خواهد درود

کشت خود امروز بهتر کشتی اگر خواستی

اینکه خلق از کار دنیا گشت ناپروا چنین

ای دریغ از خلق را با کار دین پرواستی

شاه اگر کردی نظر در جام جم مانند جم

آنچه ناپیدای خلقستی ورا پیداستی \*

## مرموز هشتم

### در وعید ظالم و مذمت ظلم

۱۲۷ - قالَ اللهُ تَعَالَى فِي الزَّبُورِ: «يا داود! اذا رَأَيْتَ ظالِمًا قَدْ رَفَعَتَهُ الدُّنْيَا فَلَاتَغْبِطْهُ فَانَّهُ لَا بُدَّ مِنْ أَحَدِ الْأَمْرِينَ أَمَا ظالِمٌ هُوَ أَظْلَمُ مِنْهُ فَيَسْتَقْسِمُ مِنْهُ وَإِذَا لُزِمَهُ رَدَّ التَّبِعَاتِ فِي الْقِيَامَةِ. يا داود! لو رأيتَ صَاحِبَ التَّبِعَاتِ فِي الْقِيَامَةِ وَقَدْ جَعَلْتُ فِي عُنُقِهِ حَبْلًا مِنْ النَّارِ ثُمَّ كَوَيْتُ بَدَنَهُ بِكُلِّ تَبَعَةٍ كِيَةً». می فرماید که: «ای داود! چون ظالمی را ببینی که در دنیا پایه بلند دارد و به ظلم و مفسده عمر می گذارد بر وی حسد مبر و بران تأسف مخور که کار او از دو بیرون نیست و نباشد: یا در دنیا ظالمی دیگر را بر وی گمارم و دمار از وی بر آرم که: «وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا»<sup>۱</sup> یاد ر آخرت به هر ظلمی که کرده است و مظلمتی که برده است داغی بر جان او نهم چنانکه او داغ بر دل ضعیفی نهاده است و داد مظلومی نداده و ظلمهای او را هر یک حلقه سلسله گردن او سازم که: «إِذَا الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ»<sup>۲</sup> و بگویم تا او را که امروز بسرادقات قوت و شوکت و ملک و سلطنت خویش متعزز است به ذلّ و خواری بسرادقات قهر و غضب که: «إِنَّا اعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحْاطَ بِهَيْمٍ سُرَادِقُهَا»<sup>۳</sup> در گشایند و چنانکه امروز چون مظلوم از ایشان استغاثت کند و فریادخواند آن ظالمان به ترش رویی و خشم و خشونت و دشنام جواب مظلومان گویند

۱ - قرآن کریم : ۱۲۹/۶

۲ - قرآن کریم : ۷۳/۴۰

۳ - قرآن کریم : ۲۸/۱۸

و پوست روی مظلوم از آن تشویر و خجالت فرو می‌افتد ، فردا چون ظالم استغاثت کند به حضرت حق - عزّ و علا - آن تخم که در مزرعه دنیا با مظلوم کشته است از بی‌رحمی آنجا ثمره<sup>۱</sup> «و إن یستغیثوا یغاثوا بماءٍ کالمُهَلِّ یَشوی الوجوهَ بِسَسِ الشَّرَابِ و ساءت مُرتَفَقاً»<sup>۱</sup> بار آورد و به حقیقت ثواب و عقاب آخرتی جمله ثمره تخم معامله دنیاوی است ، بیت :

اگر بار خار است خود کشته ای      وگر پرنیان است خود رشته‌ای .

۱۲۸ - خواجه - صلی الله علیه و سلم ! - صحابه را پرسید : « مَنْ المَفسِسُ فیکم؟ »  
 قالوا : « المَفسِسُ فینا مَنْ لا دِرْهَمَ له ولا دینارَ » فرمود که : « مفسس به نزدیک شما کیست ؟ » گفتند : « مفسس به نزدیک ما کسی است که او را نه درم است و نه دینار »  
 خواجه - صلی الله علیه و سلم ! - فرمود که مفسس کسی است که فردا در عَرَصات آید و او را نماز باشد و روزه باشد و زکوة و صدقه و حج باشد و لکن یکی را زده باشد و یکی را دشنام داده [a؛؛] و یکی را غیبت کرده و یکی را بهتان نهاده و یکی را مال برده و بر یکی ظلم کرده پس از حسنات او برمی‌گیرند و به این و آن می‌دهند چون مفسس شود و هنوز مظالم باقی شود از گناهان ایشان به قدر آن برگیرند و برگردن او نهند و به دوزخ برند و از هر مثقال ذره‌ای [که] ظلم کرده باشد البته کیفر آن ببرد و اگر نه خدای تعالی ظلم کرده باشد و می‌فرماید : « لا یظلم مثقال ذرة »<sup>۲</sup> اشارت بدین معنی است ، بیت :

اگر بد کنی هم تو کیفر بری      نه چشم زمانه به خواب اندر است

بر ایوانها نقش بیژن هنوز      به زندان افراسیاب اندر است

اما ظلمه از سه نوع‌اند : عام و خاص و خاص الخاص . عوام ظالم نفس خویش باشد که « فَنهَمُ<sup>۳</sup> ظالمٌ لِنفسه »<sup>۴</sup> به ترك طاعات و مباشرت منهیات بر نفس خود ظلم کنند و

۱ - قرآن کریم : ۲۸/۱۸

۲ - قرآن کریم : ۱۱۰/۴

۳ - در متن : و منهم

۴ - قرآن کریم : ۳۲/۳۵

خواص هم ظالم نفس خویش باشند به معاصی و هم بر برادر مسلمان ظلم کنند که : « لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُئَالِ نَعَجْتِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ »<sup>۱</sup>. اینها را باب حکم و فرمان باشند که بر خالق افزونی کنند و خاص الخاص ملوک ظالم اند ؛ آنها که هم به معاصی بر نفس خویش ظلم کنند و هم به نفس خویش بر رعیت ظلم کنند و هم دیگران را ظلم فرمایند کردن و هم ظالمان از ظلم منع نکنند و این جمله ظلم باشد و یکی از آفات پادشاهی آنست که زیانش هم بر اندازه سود است تا چنانکه هر طاعت و عبادت و انصاف و معدلت که به واسطه عدل پادشاه و در جملگی ممالک می رود ثواب آن در دیوان پادشاه می نویسند و از حضرت نبوت این منشور می دهند که : « عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِينَ سَنَةً » همچنین هر فسق و معصیت و ظلم و ستم که از جور و غفلت پادشاه در جملگی ممالک او می رود وبال آن در دیوان پادشاه می نویسند و باز خواست آن همه از وی کنند که : « كَلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنِ رَعِيَّتِهِ فَلَا خَيْرَ [لِ] رَاعٍ عَالِي رَعِيَّتِهِ وَ هُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ ».

۱۲۹ - حکایت : [ b؛ ۴ ] روزی هارون الرشید - رحمه الله ! - در موكب خویش با نخوت سلطنت و رونق خلافت می راند . بهلول آواز داد که : « ای هرون ! » او باز نگریست . گفت : « آن کیست که مرا به نام می خواند ؟ » بهلول گفت : « منم ! » گفت : « هئی مرا نمی شناسی که این گستاخی می کنی ؟ » بهلول گفت : « می شناسم . تو آنی که اگر در مشرق پای بُزِ پیر زنی به سوراخ پُلی فرورود و تو در مغرب باشی فردای قیامت از آنت بپرسند » هرون الرشید بگریست ، گفت : « راست می گویی نیکم می شناسی » .

۱۳۰ - بر پادشاه واجب است که بر نفس خود ظلم نکند و ظالمان را از ظلم منع

کند و فساد نکند و مفسدان را از فساد بازدارد، چنانکه خواجه - علیه الصلوة والسلام! - فرمود: «اُنْصُرْ اَخَاكَ ظَالِمًا اَوْ مَظْلُومًا» گفت: «یاری کن برادر خویش را اگر ظالم باشد و اگر مظلوم» گفتند: «یا رسول الله! مظلوم را یاری کنیم [ولکن ظالم را چگونه یاری کنیم؟]» گفت: «منع کردن ظالم را از ظلم یاری کردن اوست» زیرا که به حقیقت هر چه ظالم می‌کند بر مظلوم سود مظلوم است و زیان ظالم چنانکه خواجه - علیه الصلوة والسلام! - فرمود: «يَوْمَ الْمَظْلُومِ عَلَيِ الظَّالِمِ اَشَدَّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَيِ الْمَظْلُومِ». از اینجا حق تعالی فرمود: «وَ يَوْمَ يَعْزُضُ الظَّالِمُ عَلَيِ يَدَيْهِ»<sup>۲</sup>.

ظالم چو کباب از دل درویش خورد

چندانکه خورد ز پهلوی خویش خورد

دنیا عسل است و هر که او بیدش خورد

خون افزایش دهد، تب آورد، نیش خورد.

۱۳۱ - بدانکه جهان بر مثال شخصی است و خلاق بر مثال اخلاقی که اندر اندرون شخص است و پادشاه بر مثال طبیب و عدل بر مثال دارو پس اگر در شخص خلطی به فساد آید از ضعف یا از غلبه قوت، طبیب حاذق صاحب تجربه باید تا به ادویه مناسب ضعیف را قوی کند و غالب را تسکین دهد تا شخص به صحت باز آید و اگر به ضد این طبیب نادان بود یا طبیب بیمار و دارو بر عکس بر مزاج فرماید تا خلط ضعیف ضعیف تر شود و غالب استیلا یابد هرگز صحت روی ننماید، بیت:

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است

زایل شدن عارضه و صحت بیمار [eob]

۱۳۲ - به حقیقت، جهان به مردم آبادانست و مردم به قوت زنده‌اند و قوت

از زراعت حاصل آید و زراعت به امن توان کرد و امن از عدل خیزد و عدل از پادشاه عادل آید و به ضد این خرابی جهان از پادشاه ظالم است . خواجه - علیه الصلوة والسلام! - ازین معنی فرمود که : « **إِنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ عَادِلٌ رَفِيقٌ وَإِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ جَائِرٌ خَرِيقٌ** » گفت : « فاضلترین بندگان خدای بنزدیک خدای - عز و جل - روز قیامت ، در منزلت ، پادشاه عادل با رفیق است و بدترین بندگان خدای تعالی بنزدیک خدای در منزلت ، روز قیامت ، پادشاهی ظالم بی رفیق است » و فرمود : « **مَا مِنْ أَمِيرٍ عَشِيرَةٍ إِلَّا يُؤْتَى بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَخَابِلُهُ يَدُهُ إِلَىٰ عُنُقِهِ أَطْلَقَهُ الْحَقُّ أَوْ أَوْبَقَهُ الْجَوْرُ** » گفت : « هیچ امیر ده کس را نیارند روز قیامت بر عرصات الا که دستهای او برگردن بسته باشند تا آنکه که عدل او را بگشاید یا ظلم همچنانش به دوزخ اندازد » .

۱۳۳ - حکایت : شقیق بلخی - رحمة الله عليه! - در پیش هرون الرشید شد گفت :

« **تویی شقیق زاهد؟** » گفت : « **بلی شقیق منم ولکن زاهد تویی** » گفت : « **چگونه؟** » گفت : « **من در دنیا زاهدم - و همه دنیا اندکست به نسبت با آخرت - و تو در آخرت زاهدی** » گفت : « **مرا پندی ده!** » گفت : « **خدای تعالی ترا به جای صدیق نشانده است فردا از تو درخواهد آنچه از او با آن صدق درخواهد و ترا به جای عمر و عثمان و علی نشانده است ، از تو درخواهد آنچه با عدل و شرم و کرم ازیشان درخواهد** » . گفت : « **بیفزای!** » گفت : « **خدای تعالی را سرایی است آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن ساخته است و سه چیز به تو داده : بیت المال و تازیانه و شمشیر ، و ترا گفته که بدین سه چیز خلق را ازین سرای باز دار . هر حاجتمند که به نزدیک تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که [۴۶a] فرمان خدای را خلاف کند تازیانه ادب از او باز مگیر و هر که کسی را به ظلم بکشد ، شمشیر قصاص از او باز مگیر و اگر این نکنی پیش رو اهل**

دوزخ تو باشی و دیگران بر عقب تو می آیند» .

۱۳۴ - و پادشاه باید که بداند به حقیقت که رعیت حمّالانِ عدل و ظلم او اند تا به ترازوی حسّانات و سیّئات او برند هرچه آنجا دوستر دارد که در ترازوی او نهند گو بیشتر فرست : «أمّ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْمَعَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»<sup>۱</sup> .

۱۳۵ - حکایت : نظام‌الملک حسن به بزرگان اطراف نامه هانوشت که هر کسی<sup>۲</sup> مرا پندی دهید . شیخ ابوالحسن بستی - رحمه الله ! - در جواب نوشت که : «ای نظام‌الملک ! عمارت دنیا چندان کن که در وی خواهی بود و عمارت آخرت چندان کن که در وی خواهی بود و خدمت مخلوق چندان کن که به وی حاجت داری و خدمت خالق چندان کن که به وی حاجت داری و آن عمل به آخرت فرست که آنجا توانی دید و با خلق خدای امروز آن کن که فردا راضی باشی که خدای باتو کند» . از<sup>۳</sup> جمله جوابها و پندها این بپسندید و خیرات بسیار کرد و نام نیکوی اندوخت . رحمه الله !

۱۳۶ - پادشاه باید که بار بر رعیت بقدر آن نهد که فردا تواند کشید که آنچه امروز بردوش ایشان می نهد به حقیقت فردا برگردن او باشد ، بدیهه :

چندین امل دراز در پیش منه  
 بر خاطر خود رنج ازین بیش منه  
 هر بار که طاقتش نداری فردا  
 امروز، تو ، آن بردل درویش منه .

۲ - در متن : هر کسی که

۱ - قرآن کریم : ۲۰/۴۵

۳ - در متن : این

پادشاه نیک بخت آنست که بارگران پادشاهی را به غفلت سبک نشمرد زیرا که در جهان از پادشاهی خطرناکتر هیچ کاری نیست .

۱۳۷ - حذیفة الیامی - رضی الله عنه ! - گفت : « من باری بر هیچ پادشاه ثنا گویم اگر عادل باشد و اگر ظالم ؛ از آنکه شنیدم از رسول - صلی الله علیه وسلم ! - که روز قیامت همه والیان را بیارند ظالم و عادل و همه را بر صراط بدارند و حق تعالی وحی کند به صراط [۴۶a] که بیفشان خود را . چنان بیفشانند که هیچ کس نباشد که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده یا گوش فرا خصمی زیادت داشته که نه همه از صراط بیفتند و هفتاد سال به دوزخ فرو می روند تا به قرارگاه رسند . »

۱۳۸ - و به حقیقت آن آفت و حجاب ، که از ظلم خیزد ، از هیچ معصیت نخیزد زیرا که از هر معصیت - که میان بنده و خداست - دو حجاب زاید : یکی از زنگار آن معصیت که بر روی آینه دل پدید آید چنانکه خواجه کونین - علیه الصلوة والسلام ! - فرمود : « اذا اذنبَ عَبْدٌ ذَنْباً نُكِرَ فِي قَلْبِهِ نَكْرَةً سَوْدَاءٍ » و حق تعالی بدین معنی اشارت کرد : « مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا »<sup>۱</sup> و یکی حجاب سخط خدای که از مخالفت زاید اما حجاب سخط به توبه و انابت برتوان گرفت و حجاب زنگار معصیت به ریاضت و مجاهدت برتوان زدود و لکن ظلم که معصیت است میان بنده و خدای و مظلوم موجب آن دو حجاب است و حجابی دیگر از درد دل مظلوم و همت و دعای بد او و این حجابی اعظم است زیرا که آن دو حجاب هر وقت که خواهی به توبت و اخلاص برتوانی گرفت که هم خدای تعالی با تو است و هم آینه دل تو ، اما مظلوم هر وقت که خواهی با تو نباشد تا بحلی خواهی و تدارک کنی و آن حجاب ظلمانی « الظُّلْمُ ظِلْمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ » هم بدنیا برداری و گاه بود که تیر دعای مظلوم به هدف



اجابت رسیده باشد و تدارك پذیر نباشد .

۱۳۹ - خواجه کونین - علیه الصلوة والسلام! - بدین سبب فرمود : « اِيَّاكَ وَ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَانَّهُ لَيْسَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ » و فرمود : « ثَلَاثَ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٍ لَا شَكَّكَ فِيهِنَّ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ دَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَ دَعْوَةُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ » . و مصداق کلام نبوی علیه الصلوة والسلام !

۱۴۰ - حکایت : استاد ابوالقاسم قشیری را - رحمة الله عليه! - وقتی اهل نیشابور غوغا کردند ، به تعصب ، و از منبر فرو کشیدند بی [ادبی] و گستاخی کردند و پای بر [va ؛] گردن او زدند چون دیگر باره خلق به عذر استاد برخاستند و استغفار کردند و او را به منبر باز آوردند و خلق حاضر آمد ؛ استاد از بالای منبر نگرست ، شخصی را در محفنه دستي بیاوردند و در پای منبر بنهادند چون استاد سخن تمام کرد فرو آمد آن شخص خود را در پای او انداخت و فریاد می کرد که : « مرا بجل کن ! » گفت : « تو چه کسی ؟ » گفت : « من آنم که این روز هم اینجا پای بر گردن تو زدم ، حق تعالی پای از من بستد . » استاد گفت : « چون تیر کارگر آمد مرهم چه سود کند . از جانب من بحلی ، اما گردن ابوالقاسم و پای ترا خدایست که داد گردن ابوالقاسم از پای تو بستد . ابوالقاسم را چه تاوان و حکم رفته را چه درمان . »

۱۴۱ - خردمند صاحب سعادت کسی است که از خدای و رسول نصیحت پذیرد و از واقعه و جاذبه دیگران عبرت گیرد که : « السَّعِيدُ مَنْ وَعَظَ بغيره » و از وخامت عاقبت ظلم برانديشد که : « الظُّلْمُ مُرْتَعَهُ وَ خِيمٌ » و در ایام دولت و روز بازار سلطنت خویش از آفت ظلمت ظلم طبیعت احتراز کند که : « الظُّلْمُ مِنْ شِيَمِ النَّفُوسِ » که بزرگترین آفتی آنست و حق تعالی از غایت آفتِ ظلم ، شرک را به ظلم نسبت داده است که : « إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ »<sup>۱</sup> و به ظلم مستوجب لعنت گردانیده که : « أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ

## عآسی الظالمین « ۱ .

۱۴۲ - و پادشاه موفق صاحب دولت آنست که به قوت و شوکت خویش  
مغرور نشود و بر آلت و عدت و بسطت مملکت اعتماد نکند و از آه آتشین مظلومان و  
تیردعای سحرگاه شکستگان محترز باشد و از رسوایی محشر و کثرت خصوم و ظلم خویش  
و عدل خدای بترسد ، بدیهه :

داود شما ! ز عدلِ الله بترس      وز ظلمتِ ظلم و دودِ هر آه بترس  
گرچه زرهِ تو زرهِ داودی است      از تیرِ دعاها ی سحرگاه بترس

## مرموز نسیم

### در کلمات حکما و حکایات ملوک و پادشاهان [v b؛]

۱۴۳ - قال الله تعالى في الزبور: «يادود! - كُنْتَ تَنْحِي الصَّوْتِ قَبْلَ أَنْ تَعْصِيَنِي فَلَمَّا عَصَيْتَنِي سَلَبْتُ نَوْرَ الْحِكْمَةِ مِنْ صَدْرِكَ فَانْتَبَتْ عَلَيْكَ عَوَضَتُكَ مِنْ ذَلِكَ. يادود عَظَّمَنِي تَعْظِيمًا وَقَدَّسَنِي تَقْدِيرًا أَكْفَكَ مَا هَمَّكَ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَنَا بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ. وَلَكِنْ قَسَوْتُ الْقَلْبَ تَدْرُسُ الْحِكْمَةَ وَكَثُرَ مَا يَدْرُسُهَا مِنَ الْقَلْبِ الْفَسْقُ وَالنَّمِيمَةُ وَالْبَغْيُ. أُقْسِمْتُ لَا أُذِيقُ الزُّنَاةَ حَلَاوَةَ مَنَاجَاتِي وَهَمَّ عَالِي خَطِيئَةٍ. يادود! نَحَّ عَلِيَّ خَطِيئَتِكَ كَالْمَرْأَةِ الثَّكَلِيَّ عَالِي وَلَدَهَا. عَقُودُ الْأَرْزَاقِ وَحَلَّتْهَا بِيَدِي إِذَا رَزَقْتِكَ فَمَنْ يَحْرُمُكَ وَإِذَا نَصَرْتِكَ فَمَنْ يَخْذُلُكَ وَإِذَا وَضَعْتُكَ فَمَنْ يَرْفَعُكَ. يادود! طَهَّرْ ثِيَابَكَ الْبَاطِنَةَ فَإِنَّ الظَّاهِرَةَ لَا تَنْفَعُ عِنْدِي وَأَنَا بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ».

۱۴۴ - واما کلمات حکما ، نوشروان از بزرجمهر پرسید که : « در جهان کیست خردمندتر ؟ » گفت : « آنکه سه چیز را به سه چیز بیاراید اندیشه را به مشورت و گفتار را به راستی و کردار را به سخاوت » . پرسید : « مشورت با که کنم و دوستی با که کنم و یاری از که خواهم ؟ » گفت : « مشورت و تدبیر با آن کن که نیکی فرماید و دوستی با آن کس که [با] خشم تو خشم گیرد و با خشنودی تو خشنود گردد و یاری از آن کس [خواه] که به ترس و امید و سود و زیان شما طمع ندارد » . پرسید که : « نیکی کردن بهتر

یا از بدی دور بودن؟» گفت: «از بدی دور بودن بهترین همه نیکیهاست» پرسید که: «آن کیست که نیکی او گاه اورا بود و گاه جز اورا؟» گفت: «مرگ نیکان و مرگ بدان؛ اگر نیک مردی بمیرد او را آسانی بود و بد مردی بمیرد مردم را از او آسانی بود» پرسید: «بهتر از زندگانی چیست و بدتر از مرگ چیست؟» گفت: «بهتر از زندگانی نیک نامی و بدتر از مرگ بیم داری». پرسید که: «رای با که زخم؟» گفت: «با آن که سه چیز دروی بیایی: دین و دانش و دوستداری». پرسید که: «چه چیز است که بهوقتی سزاوارتر بود ازوقتی و چیست که به هروقتی سزاوار است؟» گفت: «فرهنگ آموختن به برنایی و کردار [۴۸a] نیک کردن به بزرگی و خویشتن شناختن به هروقتی». پرسید که: «چرا دردمندان از طبیبان دوا خواهند و نادانان از دانایان دانش نجویند؟» گفت: «از بهر آنکه بیمار را دل درد کند و نادان را از نادانی دل درد نکند». پرسید: «پادشاهان را به چه چیز حاجت بیشتر؟» گفت: «به مردان استوار». پرسید: «جوانان را چه نیکوتر؟» گفت: «شرم و بُردباری». پرسید: «پیر را چه بهتر؟» گفت: «خرد و آهستگی» پرسید: «توانگری به یاپارسایی؟» گفت: «پارسایی» پرسید: [پس چرا] پارسا بینم اندر بلا و توانگر بینم اندر نعمت؟» گفت: «آن بلا که بگذرد بلا نباشد و آن نعمت که بگذرد نعمت نباشد». پرسید: «ابلهان را به چه چیز ادب باید کرد؟» گفت: «به خوار داشتن» پرسید: «درم خریده را به چه چیز ادب باید کرد؟» گفت: «به کار فرمودن چندانکه به فضول نپردازد» پرسید: «خدم را به چه ادب باید کرد؟» گفت: «به دور کردن از خویشتن تا مقدار خود بدانند». پرسید: «آزاد مرد را به چه ادب باید کرد؟» گفت: «به حاجت خواستن و روا کردن» پرسید که: «دشمن را به چه چیز بهتر که دفع کنند؟» گفت: «بمرگ یا به قهر و ازین هر دو آن بهتر که دوست گردانند» پرسید که: «از فرمانها کدام بود که خوار نباید داشت؟» گفت: «فرمان خدای عزّ و جلّ و فرمان هوشیاران و فرمان سلطانان» پرسید که: «چشم به چه روشن شود؟» گفت: «به زن پارسا و فرزند نیک» پرسید که: «سزاوارتر به رحمت کردن

کیست؟» گفت: «بر کریمی که بد گوهری برو مسلط گردد». پرسید که: «پشیمانی از آن که سخت تر؟» گفت: «از آن آنکه نیکی به جای کسی کند که نداند آن را». پرسید که «از که سزاوارتر که بگریز [ند؟]» گفت: «از سلطان بیدادگر و یار فریبنده». پرسید که: «از جایها کجا صعب تر؟» گفت: «نشستن با پادشاه بدخوی». پرسید که: «از کارها کدام زیان کارتر؟» گفت: «از پی هوار رفتن». پرسید: «چه چیزست [که زودتر] بگردد؟» گفت: «دل پادشاهان». پرسید که: «کدام کار به عیب نزدیک تر؟» گفت: «لاف از خود زدن». پرسید: «خرد از چه افزایش مرد را؟» گفت: «از علم و ادب». پرسید: «دانا از نادان [۴۸b] به چه پیدا بود؟» گفت: «به نیکی». پرسید: «مردم را از چه پرهیز باید کرد؟» گفت: «از دشمن ستنه و دوست نادان». پرسید که: «کینه به چه چیز از دل بیرون توان کرد؟» گفت: «بدان که با خود گوید: اگر با کسی بد کنم مرا چه سود دارد». پرسید: «چيست از خرد نرم تر؟» گفت: «دوست بر دل دوست». پرسید: «نعمت این جهان به چه تمام شود؟» گفت: «بدیدار دوستان».

۱۴۵ - بزرجمهر را گفتند: «در باب طب چیزی یاد کن!» گفت: «چهار چیز بینایی چشم افزایش و چهار چیز بینایی بکاهد و چهار چیز تن را فربه کند و چهار چیز نزار کند. اما آن چهار چیز که بینایی چشم افزایش سبزه و آب روان و روی نیکو و دیدار دوستان دیدن. اما آن چهار چیز که بینایی بکاهد طعام شور خوردن و آب گرم بر سر کردن و در آفتاب نگرستن و روی دشمن دیدن. اما آن چهار چیز که تن را فربه کند جامه نو پوشیدن و بوی خوش بوییدن و خویش را پاکیزه داشتن و چون طعام بخورد ناخفتن. و اما آن چهار که تن را نزار کند: گوشت قدید خوردن و بسیار خفتن و اندر گرمابه بسیار نشستن و بامدادان خفتن». و هم او گوید: «چهار چیز تن را بیمار کند و چهار چیز تن را درست کند. اما آن چهار که تن را بیمار کند: بر بالای شدن به دشواری و بر ستور بسیار نشستن و با پیر زن مجامعت کردن و بر ماندگی رفتن. اما آن چهار که

تن را درست کند : شام به گاه خوردن و طعام به وقت خوردن و اندازه طعام دانستن و کار سخت ناکردن». هم او گوید : «چهار چیز دل را زنده دارد : خرد شایسته و استاد دانا و انباز امین و دوست سازگار». هم او گوید : «چهار چیز دل را بمیراند : سرمای سرد و گرمای سموم و سخن تلخ شنیدن و از دشمن تحمل کردن».

۱۴۶ - امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه! - گوید که : «خدای عزّ و جلّ ، پنج گروه را از پنج گروه دشمن تر دارد : ستیزه [۴۹a] روی را دشمن دارد و سلطان ستیزه روی را دشمن تر دارد و سبکسار را دشمن دارد و حاکم سبک سار را دشمن تر دارد و معجب را دشمن دارد و درویش معجب را دشمن تر [ و دروغ زن را دشمن دارد و پیر دروغ زن را دشمن تر ] و بخیل را دشمن دارد و توانگر بخیل را دشمن تر دارد» .

۱۴۷ - اسکندر را پرسیدند که : «از خصلتها کدام ستوده تر؟» گفت : «گرویدن به خدای عزّ و جلّ و نیکی کردن با مادر و پدر و آموختن علم و ادب و رحمت کردن بر خلق خدای عزّ و جلّ» .

۱۴۸ - سقراط را دیدند که گیاه می خورد ، گفتند : « اگر تو خدمت سلطان توانستی کردن گیاه نبایستی خوردن؟ » گفت : « اگر تو گیاه توانستی خوردن خدمت سلطان نبایستی کردن» .

۱۴۹ - عیسی پیغامبر - علیه السلام! - گفت : «از بی خرد یک سخن تحمل کنید تاده دیگر سود کنید» .

۱۵۰ - افلاطون به سقراط نبشت که : « باید که از دانش منفعت برداری و به دام هیچ زن نیفتی » .

۱۵۱ - بقراط گوید : « دو کس به ملامت سزاوارتر بودند : یکی که نیکی کنی باوی و نشناسد دیگر کسی که حق دوستان ضایع کند » .

۱۵۲ - لقمان حکیم پسر خویش را گفت : « نگر تا تلخی نباشی که بیرون اندازندت و شیرینی نباشی که فرو خورندت » .

۱۵۳ - احنف بن قیس گفت : « حسود را راحت نیست و دروغ زن را مروت نیست و ملوک را دوستی و وفانیت و بدخوی را مهتری نبود و ابلهی را چاره نبود » .

۱۵۴ - عیسی پیغامبر - علیه السلام ! - گفت : « حق عزّ و جلّ مرا مرده زنده - کردن داده است و نابینارا بینا کردن و کرم مادرزاد را شنوا گردانیدن و دواى احمق به من نداده است » .

۱۵۵ - دیوجانس را گفتند که : « ملک یونان فاضلتر یا ملک فارس ؟ » گفت : « هر که با خشم خویش پادشاه تر او فاضلتر و هر که بر آرزوی خویش توانا تر او بهتر » .

۱۵۶ - بزرجمهر در حبس خسرو پرویز گفت : « هر که با دولت کوشد بازگشت او به هزیمت بود و هر که بر دین استهزا کند دین او را بکشد و هر که از نعمت خویش تغیر کند نعمت او را هلاک کند و هر که آزادگان را گرامی دارد نیک نام [ ۴۹b ] شود

و سرانجام سود کند و هر که مردمان را چاه کند خود اندر افتد . و هر که بجای ناسزایان رنج برد ازیشان بوحشت بریده شود و هر که از فرومایگی ننگ ندارد خردش سود ندارد و هر که از نهاده بردارد و شمارد چون سپری شود او نداند و تا از گاه<sup>۱</sup> شود نماند» .

۱۵۷ - حکیمی مردی را دید جامه های خوب پوشیده و سخنی نه در خورد جامه می گفت . حکیم اورا گفت : « از دو کار یکی بکن ! یا سخن در خورد جامه گوی یا جامه در خورد سخن پوش » .

۱۵۸ - اسکندر چون دارا را بکشت و ملک را بگرفت ، اورا گفتند که : « زن دارا بزنی کن که نیکوترین زمانه است » . گفت : « می خواهید که زنی مرا غلبه کند که من شوهر اورا غلبه کرده باشم » .

۱۵۹ - اسکندر حرب به تن خویش کردی ، گفتند : « چرا می کنی ؟ » گفت : « روا نباشد که از بهر من کشته شوند و من جنگ نکم » .

۱۶۰ - حکیمی را پرسیدند که : « از آسمان فراخ تر چیست و از زمین گران تر چیست و از زمهریر سرد تر چیست و از آتش سوزان تر چیست و از یتیم بیچاره تر کیست ؟ » گفت : « سخن حق از آسمان فراخ تر و بهتان از زمین گران تر و نومیدی از زمهریر سرد تر و حرص مردم از آتش سوزان تر و سخن چین از یتیم بیچاره تر » .

۱۶۱ - بزرجمهر گوید : « سه چیز سخت تر بود از هر چه بمردم رسد : حاجتمندی اندر پیری و مرگ اندر جوانی و بیماری اندر غربت » .



۱۶۲ - حکیمی گفت : « چهار چیز بر چهار چیز بخندد : قسمت بر کوشش و قضا بر حذر و اجل بر امل و تقدیر بر تدبیر » .

۱۶۳ - عمرو بن معدی کرب گوید : « سخن نرم دلها را نرم کند که از سنگ سختتر باشد و سخن درشت دلها را درشت کند که از حریر نرم تر بود » .

۱۶۴ - حکیمی گوید : « هر که هنر نوزد به چه ارزد ؟ و هر که بی هنر بود درخت بی بر بود و هر که شمشیر ستم بر کشید خود را کشت و هر که داد ندهد از داغ نهد و هر که را دست بخشان بود رخس رخشان بود و هر که نپرهیزد بر آویزد و هر که توشه پاک دارد [۵۰a] از دشمن چه باك دارد » .

۱۶۵ - لقمه‌ن گفت : « به راهی می رفتم ، یکی را دیدم پلاسی پوشیده بود » . گفتم : « چه مردی ؟ » گفت : « آدمی ! » گفتم : « چه نامی ؟ » گفت : « تا چه خواند ؟ » گفتم : « چه کار کنی ؟ » گفت : « بی آزاری » . گفتم : « چه خوری ؟ » گفت : « آنچه دهد » . گفتم : « از کجا دهد ؟ » گفت : « از آنجا که خواهد » . گفتم : « خنک ترا ! » گفت : « ترا ازین خنک که باز داشت ؟ »

۱۶۶ - بزرجمهر گوید : « هرگز نه بخیل را ستوده بینی و نه خشمگین را شادان و نه خردمند را حریص و نه کریم را حسود و نه آزر را توانگر و نه ملوک را دوستان » .

۱۶۷ - نوشروان گوید : « خردمند نزدیکترین کسی است به خدای عزوجل و خرد همچون آفتابست در جهان و دل نیکبهاست و با همه کس نیکوست و با مهتران نیکوتر و خرد در تن مردم چون تریست در درخت که درخت چون تر باشد مردمان را از بهار

و گل و میوه‌های او نفع است و چون تری از وی بشد جز کنندن و سوختن را نشاید.»

۱۶۸ - بزرجمهر گوید: « دو چیز اندر یک کس تمام نتوان یافت: خرد و

شجاعت.»

۱۶۹ - لقمان حکیم گوید: « اگر چه مردم دانا بود، چون خرد با او یار نبود

آن دانش او را سود نکند.»

۱۷۰ - عبدالله بن عباس را - رضی الله عنهما! - پرسیدند که: « خرد بهتر یا ادب؟»

گفت: « خرد، از آنکه خرد از خداست و ادب تکلف است از بنده.»

۱۷۱ - عبدالله بن مبارک را پرسیدند که: « خرد بهتر یا ادب؟» گفت: « خرد.»

گفتند: « خرد و خردمندی چیست؟» گفت: « خرد آموختن علم است و خردمندی کار

بستن علم است. اما علم آنست که بدانی که چه باید کردن، و خرد آنست که چون بدانستی

کار بندی. همه کارها بسته دانش است و دانش اسیر رای و تدبیر است و رای و تدبیر

با خرد مادر زاد است.»

### اما حکایات ملوک و احوال ایشان در دو جهان

۱۷۲ - چون نوشروان به پادشاهی بنشست، یونان دستور به وی نامه‌ای نوشت

و گفت: ای ملوک! کار ملوک بر سه حال است: یا داد دهد و داد نخواهد و این فضل

است و پایگاه بزرگانست [e. b] و یا داد دهد و داد نخواهد و این عدل است و درجه

میانه است و یا داد ندهد و داد نخواهد و این درجه جور است، اکنون بنگر تا ترا

کدام آرزوست اختیار کن و دانم که ملک جز آن اختیار نکند که شاعر گفت ، بیت :

آنکه او داد داد و داد بچُست      فضل را بر جهان امیر بود  
 وانکه او داد داد و داد ستد      عدل را نیز بی نظیر بود  
 وانکه او داد چُست و داد نداد      بحقیقت یکی حقیر بود .

۱۷۳ - حکایت : روزی عبدالله طاهر پدر را گفت : « تو چه گویی این دولت درخاندان ما چند باشد؟ » گفت : « چند آنکه این بساطِ داد در ایوان ما گسترده است » .

۱۷۴ - حکایت : قیصر روم نامه‌ای نبشت به نوشروان عادل که : « این پادشاهی جهان به چه سبب بر تو قرار گرفت بی آنکه خدای تعالی به تو وحی فرستاد یا کتابی ؟ » نوشروان گفت : « به چهار خصلت که آن را به جای آوردم پادشاهی بر من مقرر شد و خلق عالم مرا مطیع و فرمان بردار شدند : اول آنکه هیچ نااهلی را کار نفرمودم دوم آنکه جانب خدای تعالی بر جانب خلق و خویش مقدم داشتم سوم آنکه هیچ وعده خلاف نکردم چهارم آنکه داد مظلوم از ظالم بستم » . قیصر روم چون این جواب شنید منقاد شد و گفت : « بهذا أُرْسِلَتِ الرُّسُلُ وَأُنزِلَتِ الْكُتُبُ » .

۱۷۵ - حکایت : هشام بن عبدالملک از ابو حازم پرسید که : « چیست تدبیر نجات در کار خلافت؟ » گفت : « آنکه هر درمی که بستانی از جایی بستانی که حلال بود و جایی بنهی که به حق بود » . گفت : « این که تواند کرد؟ » گفت : « آنکه طاقت دوزخ ندارد و راحت بهشت طلبد » .

۱۷۶ - حکایت : افلاطون گوید : « هر پادشاه را - که او را بردشمن ظفر خواهد بود - علامت ظفر وی آن بود که به تن خویش قوی بود و بزبان خاموش بود و به دل

با رای و با تدبیر بود و با خرد بود و اندر ملک با شرف بود و در دل مردمان دوست بود و اندر کارها [ ۵۱a ] به آهستگی بود و از روزگار گذشته با تجربت بود و اندر دین خدای تعالی با صلابت بود و هر پادشاه که این هنرها در وی بود در چشم دشمن مهیب بود و با هنر و بی عیب و چون قوت از خدای عزوجل بیند - اگر چه دشمنانش قوی باشند - آخر ظفر وی را بود» .

۱۷۷ - حکایت : سقراط گوید: « هر پادشاهی که پادشاهی بروی بخواهد ماندن علامت پادشاهی وی آنست که دین و عدل اندر دل وی دوست بود تا وی اندر دل رعیت دوست بود و خرد بروی نزدیکتر تا خردمندان به وی نزدیک شوند و دانش را طلب کار بود تا دانایان بدو نزدیک شوند و هنرها را بزرگ دارد تا هنرمندان بزرگ شوند و ادیبان را بپرورد تا ادب شاخ زند و عیب جویان را دور دارد تا عیبها دور شود و هر پادشاهی که این خصصاتها در وی نبود از پادشاهی خویش شادی نبیند» .

۱۷۸ - حکایت : نوشروان را عاملی بود سه هزار بار هزار درم افزون از خراج به نوشروان فرستاد تا خود را پیش او آب روی بیفزاید و جلدی و کفایت خویش فرمایند . نوشروان بفرمود تا آن زیادت به خداوند آن باز دادند و آن عامل را بفرمود تا سیاست کردند .

۱۷۹ - حکایت : گویند بهرام گور روزگار خویش بدو نیم کرده بود یک نیمه روزگار به کار ملک و مصالح خلق مشغول بودی و یک نیمه به نشاط و شکار و آسایش مشغول بودی و اندر همه پادشاهی وی کسی روزی تمام کار نکردی ، نیم روز کار کردندی و باقی روز به آسایش مشغول شدندی .

۱۸۰ - حکایت : ارسطاطالیس را گفتند : « کرا سزاست از بزرگان که او را ملک خوانند بجز ایزد تبارک و تعالی را؟ » گفت : « آن را که به فرّ ایزدی آراسته باشد ». گفتند : « فرّ ایزدی چیست؟ » گفت : « فرّ ایزدی، علم و داد و رادی و بردباری و کریمی و آمرزگاری و پاکی جان و پاکی تن و فزونی خرد و دانش و تیزهوشی [e ۱b] و دریافتن هر چیزی و صورت تمام و فرهنگ و سواری و زین افزار بر کار بستن و مردانگی با دلیری و نیک‌خویی و آهستگی و داد ستدن<sup>۱</sup> ضعیف از قوی و دوستی و مهتری نمودن و رای و تدبیر در کارها نگاه داشتن و اخبار بسیار خواندن و سیر ملوک دانستن ، زیرا که این جهان باقی مانده دولت پیشینگان است که پادشاهی کردند و برفتند و هر کس به نام خویش نیک و بد یادگاری بماندند و صاحب دولتان آنها اند که گنج این جهانی و آن جهانی نهادند ؛ گنج این جهانی نام نیکویست در میان مردم و گنج آن جهانی کردار نیک ». .

۱۸۱ - از پیغامبر - علیه الصلوة والسلام! - پرسیدند که : « چندین هزار سال پادشاهی بر آل ساسان به چه بماند؟ » گفت : « براقبهم بالعباد و عمارتہم بالبلاد »<sup>۲</sup> .

۱۸۲ - هم پیغامبر - صلی الله علیه وسلم! - فرمود که : « دوستان و نزدیکترین کسی به خدای عزوجل سلطان عادل است و دشمنترین و خوارترین سلطان ظالم » . و گفت : « بدان خدای که جان محمد به فرمان وی است که هر روز سلطان عادل را چندان عمل به آسمان برند که عمل جمله رعیت وی باشد و هر نمازی از آن وی به هفتاد نماز برآید » . و گفت : « سه قوم اند که روز قیامت خدای تعالی بدیشان ننگرد : سلطان دروغزن و پیری که زنا کند و درویش متکبر و لافزن » . و گفت : « هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت بر ظالمان باد! » و گفت : « هیچ بنده ای نیست که خدای رعیتی

۲ - کذا و شاید بمراقبتهم بالعباد

۱ - در اصل : ستدی

به وی سپارد و وی با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیارد که نه خدای تعالی بهشت بروی حرام گرداند». و گفت: «هر که را بر مسلمانان ولایت دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را گو جای خویش در دوزخ بگیرد!» و گفت: «دوکس از امت من محروم باشند از شفاعت من: سلطانِ ظالم و مبتدعی که اندردین غلو کند [۵۲a] تا از حدّ ببرد». و گفت: «عذاب سخت ترین روز قیامت ظالم راست»: و گفت: «پنج کس اند که خدای تعالی با ایشان به خشم است، اگر خواهد خشم خویش در دنیا بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود: یکی امیر قومی که جور از ایشان باز ندارد دوّم رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و وی میان قوی و ضعیف انصاف ندهد و قوی را برابر ضعیف ندارد و سخن بمیل و محابا گوید و سوم مردی که زن و فرزند خویش را طاعت نفرماید و کارهای دینی بدیشان نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از ججا دهد و چهارم مردی که مزدوری را بگیرد و او کار تمام بکند و او مزد تمام ندهد و پنجم مردی که در کابین بر زن خویش ظلم کند». و گفت: «وای بر امیران و وای بر عریفان و وای بر عوآنان که ایشان کسانی باشند که به ذوابه خویش از آسمان آویخته بودند و هرگز عمل نکردندی» و گفت: «روز قیامت، والیان را بیارند و خدای تعالی گوید: شما شبانان گوسپندان من بودیت و خزینه دار و امینان مملکت بودیت چرا بایست که شما رحیم تر از من باشید بفرماید تا گوشه های دوزخ بدیشان بیاکنند».

۱۸۳ - گویند: روز بدر رسول - صلی الله علیه و سلم! - در سایه نشسته بود: جبرئیل - علیه السلام! - آمد و گفت: «تو در سایه و اصحاب در آفتاب چگونه بود؟» بدین قدر با وی عتاب کردند:

۱۸۴ - پس خردمند صاحب بصیرت، باید که بدیده اعتبار، در احوال گذشته گان نگرد و اقوال و احوال حکما و علما و انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین را آینه

جمال حال خویش گرداند و باز بیند که از سید اولین و آخرین برای امت بازخواست چگونه می کنند ، و او را چون تأدیب می فرمایند که : « وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاورَهُمْ فِي الْأَمْرِ »<sup>۱</sup> و تعریک « عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى »<sup>۲</sup> ارزانی می دارند و تخته<sup>۳</sup> « وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ »<sup>۴</sup> [۵۲b] در می نویسند تا خواهی - علیه الصلوة والسلام! - می فرمود : « أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي » و به حقیقت این همه از برای تأدیب امت بود تا بهر عیبت پروری و ملک فانی تحصیل ملک ابدی کنند ، بدیهه :

مغرور مشو که حاصل آن بادست

داود شها! گرت به فرمان بادست

تاملک ابد ملک سلمان بادست .

رو ملک ابد طلب که نزدیک خرد

۲ - قرآن کریم : ۱۰۲/۷۹

۱ - قرآن کریم ۱۰۲/۳

۳ - قرآن کریم : ۸۸/۱۰

مرموز دهم

## در اماراتِ قیامت و فتنه‌های آخر الزمان

۱۸۵ - قالَ اللهُ تَعَالَى فِي الزَّبُورِ: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ - ياداود! - حَتَّى تَكُونَ  
الْفِتْنَةُ فِي السُّفَهَاءِ وَيَذْهَبَ الْعُلَمَاءُ وَيَذِلَّ الْأَشْرَافُ وَيَرْتَفِعَ الْأَذِلَّاءُ وَ  
يُهْجَرَ فِيهِ كِتَابِي وَيُعَاهَدَ الْمَزَاحُ وَيَكْثُرَ الدُّنْيَا عِنْدَ الْجَاهِلِ وَيَتَفَلَسَ الْعَالَمُ وَكَثُرَ  
رِزْقُ الْعَاصِي وَأَقْبَلَ الدُّنْيَا عَلَى كُلِّ فَاجِرٍ. وَأَمْنَعَهَا مِنْ كُلِّ خَيْرٍ وَاجْعَلْ صِدْقَاتِهِمْ  
الْإِعْلَانُ وَأُحْرِمُهُمُ الْخَيْرَ وَالْهِمَمُ طَابَ الرِّيَاسَةُ وَأَحْلَى عِنْدَهُمْ مَجَالِسَ الظَّالِمِينَ وَأَحْبَبَتْ  
عَلَيْهِمُ الثَّنَاءُ وَأُحْرِمُهُمُ الْخُلُوعَ بِي وَأُغَيِّرُ صِفْوَةَ مَحَبَّتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ أَوْلِيكَ عِبَادُ - ياداود! -  
تُعْجِبُ النَّاسَ ظَاهِرُهُمْ وَأَدْبَانُهُمْ مُنْدَرَسَةٌ إِنْ حَضَرُوا فِي مَجَالِسِهِمْ أَقْلُوا الذِّكْرَ  
وَأَكْثَرُوا الضَّحْكَ فَذَا جُمِعَتْ هَذِهِ الْخِلَالُ فِي الْأَرْضِ سَلَطَتْ عَلَيْهِمُ السَّيْفُ الْفِتْنَةُ  
وَجَعَلَتْ الصَّغِيرَ لِيَهَابٌ وَأَذْهَبَتْ الْهَيْبَةَ عَنْ مَجَالِسِهِمْ وَغَلِيَتْ أَسْعَارُهُمْ  
وَأَكْثَرَتْ الْمَطَرُ وَأَوْحِيَتْ إِلَى نَبَاتِ الْأَرْضِ أَنْ يُقَلَّ زَكَاهُ وَابْتَلَيْتُهُمْ فِي ذَلِكَ  
الزَّمَانِ بِأَنْ يَفْسِقَ الْعُرُوجُ، ذَلِكَ جَزَاءُهُمْ عِنْدِي لِأَنَّهُمْ يَكْذِبُونَ عَلَيَّ وَعَلَى رُسُلِي وَ  
يَتَّخِذُونَ الْعِلْمَ حَوَانِيتَ لَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَلَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ. ياداود! اسْتَعِذْ  
بِي مِنْ شَرِّ ذَلِكَ الزَّمَانِ وَمِنْ شَرِّ أَهْلِهِ. وَيَكُونُ الْخَلْقُ فِيهِ أَبَالِسَةً يُؤْمِنُونَ  
بِالظَّاهِرِ وَيَكْفُرُونَ بِالْبَاطِنِ خَوْفَ السَّيْفِ يُفْسِدُونَ الزَّانَا وَيَعْزُونَ بِالرَّبِّوَاسْتَعِذْ بِي  
مِنْ زَمَانٍ يَتَأَخَّرُ الرَّجُلُ إِمْرَأَتَهُ وَيَرْضَى وَآيَاهَا بَدْوَرَةَ [٥٣٨] الْقَهْوَاتِ نَسِينِي



عند هواها و استخفّ بحقی و آثرَ حَقِّهَا لو يَعْلَمَ مَا ضَرَّبَهَا عَلَيْهِ وَمَا اكْثَرَ طَلَبَتُهَا  
له فی القيامة» .

۱۸۶ - بدانکه آفرینش عالم و عالمیان و آدم و آدمیان از برای ظهورِ صفاتِ الوهیت و معرفتِ ذاتِ ربوبیت بود چنانکه فرمود : « كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ » و شرح این برفته است . پس آنچه خمیر-مایهٔ دین بود که معرفتِ ثمرهٔ آن اصل است از عهدِ آدم - علیه السلام ! - و در پرورش صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت بود و هر یک بر آن دست کاری دیگری نمودند تا در عهدِ سیدِ اولین و آخرین محمد رسول الله - علیه الصلوة و السلام ! - حقیقت دین به کمالِ «الْيَوْمُ اكْتَمَلَتْ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» رسید و این آیت در حجةٔ الوداع فرود آمد ، روز عرفه در عرفات . ابوبکر صدیق - رضی الله عنه ! - چون خواجه - علیه السلام ! - این آیت بر خواند زارزار بگریست . صحابه گفتند : «اینجا چه جای گریه است که جای شادی است کمالیت دین عهد هیچ نبی بهیچ امت نرسید . ابوبکر گفت : « آنچه من می بینم شما نمی بینید . خواجه را - علیه الصلوة و السلام ! - در میان ما از بهر کمالیت دین می داشتند ؛ چون دین به کمال رسید او را اینجا بنگذارند . همچنان بود . خواجه بعد از آن به سه ماه و سه روز به حق پیوست ، صلی الله علیه و سلم ! و چون دین به کمال خود رسیده بود و این نعمت برین امت تمام شده بعد از آن روی در نقصان نهادن گرفت که ، شعر :

إِذَا تَمَّ أَمْرُ دُنْيَا نَقَصَهُ  
تَوَقَّعُ زَوَالاً إِذَا قِيلَ تَمَّ

پس تمامی دنیا موقوفِ تمامی دین بود و نقصانِ دین به موتِ اهلِ دین باشد و اهل دین - که دین بدیشان قائم بود - علمای متقی اند و تا علمای متقی باشند دین باقی باشد و تا دین

باقی باشد دنیا باقی باشد، چون دین به کلی برخیزد قیامت برخیزد. خواجه - علیه السلام! - از اینجا فرمود: « لا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى [لا] يُقَالَ فِي الْأَرْضِ اللَّهُ اللَّهُ » و بدین بقای دین و اهل دین می‌خواهد و حق تعالی نقصان دنیا را حواله مرگ علما کرد که: [۵۲b] « أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا »<sup>۲</sup> مفسران گفتند: « یعنی بِمَوْتِ الْعُلَمَاءِ ». و حق تعالی در زبور از امارات قیامت رفتن عالمان نهاد که: « لا تَقُومُ السَّاعَةُ - يَادَاوُدُ! - حَتَّى تَكُونَ الْفِتْنَةُ فِي السُّفْهَاءِ وَ يَذْهَبَ الْعُلَمَاءُ وَ يَذَلَّ الْأَشْرَافُ وَ يَرْتَفِعَ الْأَذْلَاءُ وَ يُهْجَرَ فِيهِ كِتَابِي ». و به حقیقت این امارات جمله امروز ظاهر است که درین دو سه سال چندین هزار عالم متقی به قتل آمدند و فتنه سفها عام شد که به دعوی عالمی برخاستند و آن قدر علمی که حاصل کرده‌اند نه از علوم دینی - الا ماشاء الله - بل علمی که عوام را بدان توان فریفت آن را دکان دنیا و مکسب جاه و مال ساخته‌اند و این همه مفسدت که در جهان ظاهر شد و می‌شود به شومی فساد حال این قوم است چنانکه فرمود، در زبور: « وَ ابْتَلَيْتُهُمْ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ بِأَن يَفْسُقَ الْعُرُوجُ، ذَلِكْ جَزَاؤُهُمْ عِنْدِي لِأَنَّهُمْ يَكْذِبُونَ عَلَيَّ وَ عَلَي رُسُلِي وَ يَتَّخِذُونَ الْعِلْمَ حَوَانِيتَ لَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ الظَّاهِرِ وَ لَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ». و در خواص و عوام عجیبترا آنکه تمیز نماند که فرق میان حق و باطل کنند و امارت صدق و کذب باز بینند و اگر کسی باشد - به نادر - که کلمة الحق بگوید، جمله بروی منکر شوند<sup>۳</sup> مُتَلَبِّسَانِ وَ مَزُورَانِ تَقْبِيحِ حَالِ ایشان کنند با خواص و عوام و از بی نظری همه مسموع دارند و اهل حق را باطل بینند و اهل باطل را حق شناسند زیرا که شرب ایشان از « طَالَبًا بَقَا » وَ تَبْصَبُصُ وَ تَمَلَّقُ منافقانه بدیشان دهند و اهل حق ازین نوع فراغتی دارند و اهل روزگار چون بی شرب نفس کاری نتوانند کرد التفات بایشان نکنند و به باطیل اهل باطل فریفته شوند و از قبول حق و نور حق محروم و محجوب مانند. شرح

۱ - افزوده از صحیح مسلم (چاپ قاهره ۱۹۵۵ ج اول ص ۱۳۱) در متن یقال بود.

۳ - در متن: شود

۲ - قرآن کریم: ۴۱/۱۳

این نوع فساد - که سببِ برخاستِ دین است و خرابیِ عالم و اماراتِ قیامت - اطنابی دارد و مبادا که بر اِ غرضی فاسد حمل افتد یا به از راءِ علما ادا کنند .

۱۸۷ - اکنون شروع کنیم در اماراتِ دیگر و فتنه‌های آخر زمانی [ ۵۴a ] که بیشتر ظاهر شده است ؛ چنانکه خواجه - علیه‌الصلوة و السلام! - به نورِ نبوت این معانی مشاهده کرده است و خبر باز داده و این معنی معجزه‌ایست که بعد از ششصد و اند سال ظاهر می‌شود .

۱۸۸ - و این اخبار به نقلِ صحیح در متونِ کتُبِ مطوّل از مشایخِ بدین ضعیف رسیده است و هر چند خبر که درین معنی واردست در کتابی دیگرست چون صحیح بخاری و صحیح مسلم و مُسنَدِ ابو عیسیٰ ترمذی و سننِ ابو داود سجستانی و سننِ ابن ماجه القزوینی و شرح السنّة و غیر این از کتب ، که جمله مسموع این ضعیف است ؛ اینجا جمع کنیم لفظاً بلفظ بی اسناد همچنان به لفظ تازی تا مطول نشود که در اختصار می‌کوشیم و بحمدالله ملک اسلام - زاد الله فی الدینِ و الدنیا رفعتّه که همیشه تازی سوار باد ! - بر تازی سوار است و اگر لفظی مشکل باشد از روی لغت آن را شرح کرده آید ان شاءالله العزیز .

۱۸۹ - اماراتی که در عهد صحابه و تابعین ظاهر شده است : عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ! - قَالَ : «بَيْنَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - إِذَا أَقْبَلَ رَجُلٌ شَدِيدُ بَيَاضِ الثِّيَابِ شَدِيدُ سَوَادِ الْوَجْهِ مَائِرِي عَالِيهِ أَثَرُ السَّفَرِ وَلَا يَعْرِفُهُ مِنَّا أَحَدٌ فَأَقْبَلَ حَتَّى جَلَسَ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللهِ

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - وَرُكْبَتُهُ تَمَسُّ رُكْبَتَهُ . قَالَ : « يَا مُحَمَّدُ ! أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِسْلَامِ » . فَقَالَ رَسُولُ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - « تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَتُقِيمُ الصَّلَاةَ وَتُؤْتِي الزَّكَاةَ وَتَصُومُ رَمَضَانَ وَتَحُجَّ الْبَيْتَ إِنْ اسْتَطَعْتَ إِلَيْهِ سَبِيلًا » . فَقَالَ : « صَدَقْتَ ! » فَتَعَجَّبْنَا مِنْ سُؤَالِهِ وَتَصَدِيقِهِ ثُمَّ قَالَ : « فَمَا الْإِيمَانُ ؟ » قَالَ : « أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَبِالْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَبِالْقَدْرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ » . فَقَالَ : « صَدَقْتَ ! » [ « فَمَا الْإِحْسَانُ ؟ » ] قَالَ : « أَنْ تَعْمَلَ لِلَّهِ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يُرَاكَ » . ثُمَّ قَالَ : « صَدَقْتَ » [ ٢ ] ثُمَّ قَالَ : « فَأَخْبِرْنِي عَنِ السَّاعَةِ ! » فَقَالَ : « مَا الْمَسْئُولُ عَنْهَا بِأَعْلَمَ مِنْ السَّائِلِ » . قَالَ : « صَدَقْتَ ! » قَالَ : « فَأَخْبِرْنِي عَنِ أَمَارَتِهَا » . قَالَ : « أَنْ تَبَايَدَ [ الْأُمَّةُ ]<sup>٣</sup> رَبَّتْهَا وَأَنْ تُرَى الْحُفَاةُ الْعُرَاةُ رُعَاءَ الشَّاءِ يَتَطَاوَلُونَ فِي بُنْيَانِ الْمَدَرِ »<sup>٤</sup> . قَالَ : « صَدَقْتَ » [ ٥٤b ] ثُمَّ انْطَلَقَ . فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ قَالَ رَسُولُ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - « يَا عُمَرُ ! هَلْ تَدْرِي مَنْ الرَّجُلُ ؟ » قَالَ : « قُلْتُ : « اللهُ » وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ » . قَالَ : « ذَلِكَ جِبْرَائِيلُ أَتَاكُمْ يُعَلِّمُكُمْ أَمْرَ دِينِكُمْ وَمَا أَتَانِي فِي صُورَةٍ إِلَّا عَرَفْتُهُ فِيهَا إِلَّا فِي صُورَتِهِ هَذَا » . هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ فِي صَحِيحِهِ بِهَذِهِ الرَّوَايَةِ ° .

۱۹۰ - وَأَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ أَيْضاً بِرَوَايَةِ أَبِي هُرَيْرَةَ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ! -

۱ - در صحیح مسلم : الاسلام ان تشهد ۲ - افزوده از حاشیه

۳ - افزوده از صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۵۸ ۴ - در صحیح مسلم : فی البنیان

۵ - موارد عمدۀ اختلاف با متن صحیح مسلم یادآوری شد و از نقل اختلافهای جزئی

صرف نظر گردید . (رك : ص ۱۵۷ - ۱۶۰ ج اول صحیح مسلم)

قوله: «أَنَّ تَلِيدَ الْأُمَّةِ رَبَّتَهَا» مَعْنَاهُ يُتَّسَعُ الْإِسْلَامُ وَيَكْثُرُ السَّبِيُّ وَيَتَّخِذُ النَّاسُ السَّرَارِي وَيَكْثُرُ مِنْهُنَّ الْأَوْلَادُ فَيَكُونُ ابْنُ الرَّجُلِ مِنْ أُمَّتِهِ فِي مَعْنَى السَّيِّدِ لِأَمِّهِ إِذَا كَانَتْ مَمْلُوكَةً لِأَبِيهِ وَمِلْكُكَ الْإِبِ رَاجِعٌ لِمَوْلَدِهِ، وَقَوْلُهُ: «أَنَّ تَرَى الْحُفَاةَ الْعُرَاةَ رُعَاءُ الشَّيْءِ يَتَطَاوَلُونَ فِي الْبُنْيَانِ» قَالَ الْخَطَّابِيُّ «يُرِيدُ الْعَرَبَ الَّذِينَ هُمْ أَرْبَابُ الْإِبِلِ وَرُعَاتُهَا. أَيِ يَتَّسَعُ الْإِسْلَامُ وَيَفْتَحُ هَؤُلَاءِ الْبِلَادَ وَيَسْكُنُونَهَا وَيَتَطَاوَلُونَ فِي الْبُنْيَانِ بَعْدَ أَنْ كَانُوا أَهْلَ النَّجْعِ لَا يَسْتَقِرُّ بِهِمْ دَارٌ». هَكَذَا ذُكِرَ فِي شَرْحِ السُّنَنِ.

۱۹۱ - و این امارات هم در عهد صحابه و تابعین ظاهر شد که اسلام قوت گرفت و برده کفار بیاوردند و سریتها گرفتند و فرزندان آوردند و عرب در شهرها بناها نهادند و متوطن شدند و تا امروز در زیادت بوده است و امروز کار مسلمانان روی در غربت «بَدَأَ الْإِسْلَامُ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ غَرِيبًا» نهاده است و چنانکه در اول اسلام عرب به ترکستان می‌رفتند و برده می‌آوردند به جزر<sup>۱</sup> و مدّ دریای اسلام از ترکستان بازگشت و اکنون ترکان می‌آیند تا به عرب برده با ترکستان<sup>۲</sup> می‌برند و این از امارات قیامت و فتنهای آخر الزمان است که خواجه - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ! - خبر داده است.

۱۹۲ - و اما اماراتی و فتنه‌ایی که اکنون ظاهر می‌شود: فی سُنَنِ ابْنِ مَاجَةَ الْقَزْوِينِي عَنِ عَمْرِو بْنِ تَغْلِبٍ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - يَقُولُ: «إِنَّ مِنْ أَسْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ تُقَاتِلُوا قَوْمًا عَرَضَ الْوُجُوهِ كَأَنَّ وَجُوهُمْ الْمَجَانُ [هـ ea] الْمَطْرَقَةُ وَإِنَّ مِنْ أَسْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ تُقَاتِلُوا قَوْمًا يَنْتَعِلُونَ الشَّعْرَ»<sup>۳</sup>. وَ فِي صَحِيحِ

۱ - درستن: جذر

۲ - متن چنین است: اکنون ترکان می‌آیند و تا به عرب برده یا ترکستان می‌برند.

۳ - سنن ابن ماجه قزوینی ج ۲ ص ۱۳۷۲.

البخاری عن أبي هريرة - رضى الله عنه! - عن النبي - صلى الله عليه وسلم! - قال: «لا تقوم الساعة حتى تقاتلوا قوماً نعالهم الشعر وحتى تقاتلوا الترك صغار الأعين حمر الوجوه ذلف الأنوف كأن وجوههم المجان المطرقة». وفي صحيح مسلم عن أبي هريرة - رضى الله عنه! - ان رسول الله - صلى الله عليه وسلم! - [قال:] «لا تقوم الساعة حتى تقاتل المسلمون الترك قوماً وجوههم كالمجان المطرقة يلبسون الشعر ويمشون في الشعر»<sup>۲</sup>. وعنه قال: قال رسول الله - [صلى الله] عليه وسلم! - تقاتلون بين يدي الساعة قوماً نعالهم الشعر كأن وجوههم المجان المطرقة حمر الوجوه صغار الأعين»<sup>۳</sup> وفي شرح السنة مما أخرج البخارى ومسلم عن أبي هريرة عن النبي - صلى الله عليه وسلم! - «لا تقوم الساعة حتى تقاتلوا قوماً نعالهم الشعر وحتى تقاتلوا الترك صغار الأعين حمر الوجوه ذلف الأنوف كأن وجوههم المجان المطرقة وتجدون من خير الناس أشدهم كراهية لهذا الأمر حتى تقع فيه. والناس معادن خيارهم في الجاهلية خيارهم في الإسلام وليأتين على أحدكم زمان لان يرانى احب اليه من ان يكون له مثل اهله وماله». وفيه عن أبي هريرة عن رسول الله - صلى الله عليه وسلم! - فذكر احاديث منها قال قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم! - «لا تقوم الساعة حتى يكثر فيكم المال فيفيض حتى يتسبب اليهم رب المال ان يتقبل منه صدقته» قال: «ويقبض العلم ويقترب الزمان وتظهر الفتن ويكثر الهرج». قالوا: «الهرج اسم هو يا رسول الله؟» [قال:] «القتل القتل». قال قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم! - «لا تقوم الساعة حتى يقتل فئتان عظيمتان تكون بينهما مقتلة عظيمة ودعواهما واحدة»<sup>۷</sup> قال وقال رسول الله لا تقوم الساعة حتى ينبعث

۱ - كلمه قال از متن افتاده به قرينه افزوده شد.

۲ - رك : صحيح مسلم ج ۱۸ ص ۳۷      ۳ - همان كتاب ص ۳۸

۴ - در بخارى : بدون «منه»      ۵ - افزوده از حاشيه

۶ - در بخارى : دعوتها      ۷ - رك : بخارى ج ۲۴ : ۱۸۴

دَجَالُونَ كَدَّ ابُونَ [ قَرِيبٌ ١ ] مِّنْ ثَلَاثِينَ كُلَّهُمْ يَزْعَمُ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ ۗ قَالَ -  
 وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا ٣ خُوزَ  
 وَكِرْمَانَ قَوْمًا مِنَ الْأَعَاجِمِ حُمَرَ الْوُجُوهِ فُطَسَ الْأَنْوْفُ صِغَارَ الْأَعْيُنِ كَأَنَّ  
 وَجُوهُهُمْ الْمَجَانُ الْمَطْرَقَةَ ٥ . [ ٥٥ b ] قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! -  
 لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا قَوْمًا نَعَالُهُمُ الشَّعْرُ ٤ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ  
 - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا فَإِذَا طَلَعَتْ  
 وَرَأَى النَّاسُ آمَنُوا اجْتَمَعُونَ وَذَلِكَ حِينَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ  
 مِنْ قَبْلِهَا وَكَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا ٥ . وَفِي صَحِيفَةِ هَمَامٍ عَنِ أَبِي هُرَيْرَةَ ، عَنِ  
 النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - « لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا خُوزَ وَكِرْمَانَ  
 قَوْمًا مِنَ الْأَعَاجِمِ فُطَسَ الْأَنْوْفُ صِغَارَ الْأَعْيُنِ كَأَنَّ وَجُوهُهُمْ الْمَجَانُ الْمَطْرَقَةَ ٥ .  
 وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا قَوْمًا  
 نَعَالِيهِمُ الشَّعْرُ ٦ . قَوْلُهُ : « كَانَ وَجُوهُهُمْ الْمَجَانُ الْمَطْرَقَةَ ٥ . الْمَجَانُ : جَمْعُ الْمِجْنِ  
 وَهُوَ التَّرْسُ ، وَالْمَطْرَقَةُ : هِيَ الَّتِي أُطْرِقَتْ أَيْ أَلْبَسَتْ بِطَرَاقٍ وَهُوَ الْجِلْدُ  
 الَّذِي يَغْشَاهُ وَيُقَالُ : طَارَقَ النَّعْلُ إِذَا صَبَرَ خَصْفًا عَلَى خَصْفٍ . شَبَّهَ وَجُوهُهُمْ  
 فِي عَرْضِهَا وَتَوَارِقِهَا بِالْتَّرْسَةِ قَدْ أَلْبَسَتْ الْأَطْرَقَةَ . وَفِي سُنَنِ أَبِي دَاوُدَ ،  
 عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَرِيدَةَ ، عَنِ أَبِيهِ ، قَالَ : كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَسَلَّمَ ! - فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ : « إِنَّ أُمَّتِي يَسُوقُهَا قَوْمٌ عِرَاضُ الْوُجُوهِ صِغَارُ

١ - افزوده از حاشیه

٢ - رك : صحيح بخاری ج ٢٤ ص ١٨٤

٣ - متن : یقاتلوا

٤ - رك : صحيح مسلم ج ١٨ ص ٣٧

٥ - بخاری ج ٢٤ ص ١٨٣ و سنن ابن ماجه ج ٢ : ص ١٣٥٣

٧ - در شرح صحيح مسلم ( تأليف نووی

٦ - صحيح مسلم ص ٣٦ ج ١٨

ص ٣٦ ذیل متن همان چاپ) و تنور و جناتھا.

الأعینِ كأنَّ وُجوهَهُمُ الجحف ثلاثٍ مرّاتٍ حتّی یلحقوهُمُ بجزیرة العَرَبِ .  
 اما السیاقَةُ الاولیٰ فینجو [۱] من ذَهَبَ مِنْهُمُ واما الثانیةُ فینجوا بَعَضُ و یهلکُ  
 بَعَضُ و اما الثالثةُ فیهلکونَ کُلّهمُ . قالوا : «یا نبی اللّٰه! من هم؟» قال : «التُّرکُ .  
 و الذی نَفْسِ بِیَدِهِ لَیْرَبِطَنَّ خَیولَهُمُ الی سَوارِی مَساجِدِ المسلمینِ » . قال : و  
 کان بُریدةٌ لا یفارقهُ بَعیرانِ او ثلثة و متاع السفر و الاسقیة بعد ذلك للهِرب ماسمِع  
 مِن النبیِّ مِنَ البلاءِ مِنَّ امر التُّرکِ . و فی کتابِ البَعثِ وَ النُّشورِ عَن سُلیمانِ بنِ  
 الرِّبیعِ العَدوی قال : « خَرَجْتُ مِن البَصْرَةِ فی رِجالٍ نُسّاك فقدمنا الملة فلَقینا  
 عبد الله بن عمرو فقال : « یوشِکُکُ بَنو قَنطور ابن کر کُره ان یَسووقوا اهلَ خُراسان  
 و اهلَ سَجِسْتان سَوقاً عَنیفاً ثُمَّ یَرِبطُوا خَیولَهُمُ بنخلٍ بشطِّ دِجلَةِ » و قال : کَمُ  
 بَعْدَ الأَبِلَةِ مِن البَصْرَةِ ؟ قُلْتُ : اربع فراسخ . قال : « فِیَجِیُونَ فِیَنزِلونَها ثُمَّ  
 یبعثونَ الی اهلِ البَصْرَةِ اِما ان تَخْلُوا لنا اَرْضَکُم و اِما ان نَسیرَ اَلیکُم فِیفرقونَ  
 [۵۶۸] عَلی ثَلثِ فِریقٍ فاما فِریقَةٌ فِیلحِقونَ بالبَاديةِ و اما فِریقَةٌ فِیلحِقونَ بالكُوفَةِ  
 و اما فِریقَةٌ فِیلحِقونَ بهمُ » . قال : « ثم یمکثونَ سَنَةً فِیَبَعثونَ الی اهلِ الكُوفَةِ  
 اِما ان تَخْلُوا لنا اَرْضَکُم و اِما ان نَسیرَ اَلیکُم » قال : « فِیَتَفَرَّقونَ عَلی ثَلثِ  
 فِریقٍ فَتَلحِقُ فِریقَةٌ بالشامِ و فِریقَةٌ تَلحِقُ بهمُ » . قال : فَقدِمنا عَلی عمرو فَحدَّثناهُ  
 ما سَمِعنا مِن عبد الله بن عمرو فقال : « عبد الله بن عمرو اَعْلَمُ بِیما یَقولُ » قال :  
 « ثُمَّ نُوَدی فی الناسِ ان الصلوةَ جَامِعَةٌ » قال : « فخطبَ عُمَرُ الناسَ » . قال : فقالَ  
 سَمِعْتُ رَسولَ اللّٰه - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ ! - یَقولُ : « لا یزالُ طائِفَةٌ مِن اُمَّتِی  
 عَلی الحقِّ حتّی یأتی امرُ اللّٰهِ » قال : قُلنا هذا خِلافُ حَدِیثِ عبد الله بن عمرو فَحدَّثناهُ  
 بما قالَ عُمرُ فقالَ إذا جاء امرُ اللّٰهِ جاء ما حَدَّثتکمُ بِهِ . قال : « فَقُلنا ما نَراکَ  
 اِلا قَدَ صَدَقْتَ » .



۱۹۳ - وَ فِي مُسْنَدِ الطَّيَالِسِيِّ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ :  
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - « لِيَنْزِلَنَّ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي أَرْضًا يُقَالُ  
 لَهَا الْبَصْرَةُ وَيَكْثُرُ بِهَا عَدَدُهُمْ <sup>۱</sup> فَيَجِيءُ بَنُو قَنْطُورَا عِرَاضُ الْوُجُوهِ صِغَارُ  
 الْعُيُونِ حَتَّى يَنْزِلُوا عَلَى جِسْرِ لَهُمْ يُقَالُ لَهَا دِجْلَةٌ فَيَتَفَرَّقُونَ <sup>۲</sup> الْمُسْلِمُونَ  
 ثَلَاثَ فِرَاقٍ أَمَّا فِرْقَةٌ <sup>۳</sup> فَيَأْخُذُ بِأَذْنَابِ الْإِبِلِ فَتَلْحَقُ الْبَادِيَةَ <sup>۴</sup> وَ هَلَكَتْ <sup>۵</sup> وَ أَمَّا  
 فِرْقَةٌ <sup>۶</sup> فَيَأْخُذُ عَلَى أَنْفُسِهَا فَكَفَّرَتْ فَهَذِهِ وَ تِلْكَ سِوَاهُ وَ أَمَّا فِرْقَةٌ فَيَجْعَلُونَ  
 عِيَالَهُمْ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ فَيُقَاتِلُونَ <sup>۷</sup> » .

۱۹۴ - وَ فِي سُنَنِ أَبِي دَاوُدَ ، عَنْ مُسْلِمِ بْنِ أَبِي بَكْرَةَ قَالَ : سَمِعْتُ أَبِي  
 يُحَدِّثُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - قَالَ : يَنْزِلُ أُنَاسٌ مِنْ أُمَّتِي  
 بِغَايِطٍ يُسَمُّونَهُ الْبَصْرَةَ عِنْدَ نَهْرِ يُقَالُ لَهُ دِجْلَةٌ يَكُونُ عَلَيْهِ جِسْرٌ وَيَكْثُرُ  
 أَهْلُهَا وَيَكُونُ <sup>۸</sup> مِنْ أَمْصَارِ الْمُسْلِمِينَ فَإِذَا كَانَ آخِرُ الزَّمَانِ جَاءَ بَنُو قَنْطُورَا  
 عِرَاضُ الْوُجُوهِ صِغَارُ الْأَعْيُنِ حَتَّى يَنْزِلُوا عَلَى شَطِّ النَّهْرِ فَيَفْرَقُ أَهْلُهَا  
 ثَلَاثَ فِرَاقٍ فِرْقَةٌ تَأْخُذُونَ <sup>۱۰</sup> أَذْنَابَ الْبَقَرِ وَالْبَرِيَّةِ وَهَلَكُوا وَفِرْقَةٌ يَأْخُذُونَ لِأَنْفُسِهِمْ

۱ - در مسند طيالسی (چاپ حیدرآباد ۱۳۲۱) ص ۱۱۷ : و نخلهم ثم يجيء

۲ - در مسند طيالسی : فيفرق ۳ - فتأخذ (در طيالسی)

۴ - بالبادية (طيالسی) ۵ - فهلكت (طيالسی)

۶ - فتأخذ (طيالسی)

۷ - فقتلهم شهداء و يفتح الله عزوجل على بقيتهم (طيالسی)

۸ - در سنن ابی داود : تكون من امصار المهاجرين - قال ابن يحيى قال ابو سعمر « و

تكون من امصار المسلمين » ص ۱۶۱ ج ۴ چاپ قاهره - محمد محی الدین عبدالحمید

۹ - در سنن ابی داود : بنو و صحیح هم همان است ، اما در متن ما : بنی

۱۰ - در سنن ابی داود : تأخذون ولی در متن یاخذون .

وَ كَفَرُوا وَ فِرْقَةٌ يَجْعَلُونَ ذَرَارِيَهُمْ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ وَ يُقَاتِلُونَهُمْ وَ هُمُ الشَّهَدَاءُ». و فيه <sup>۱</sup> عَنْ عَامِرِ بْنِ وَائِلَةَ قَالَ : سَمِعْتُ حُدَيْفَةَ بْنَ أَسِيدِ الْغَفَارِيِّ يَقُولُ : «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَالَ : «يُوشِكُكَ خَيْلُ التُّرْكِ يَجِيءُ مُجَدِّمَةً الْإِذَانِ تَرِبِطُ بِسَعْفِ النَّخْلِ» .

۱۹۵ - واما [۵۶b] آنچه معنی مجموع این خبرهاست بروایات مختلف آنست که پیغامبر - عَلَيْهِ الصلوة والسلام! - خبر باز داده است و گفته: «زود باشد که بنی قنطورا ابن کرکر بیایند و ایشان ترکانند و اهل خراسان را و اهل سیستان را برانند راندنی سخت ترکانی که رویهای ایشان پهن و فراخ بود و چشمهای ایشان کوچک بود و بینیهای ایشان پهن باشد و رویهای ایشان سرخ بود و مانند سپرها پوست در کشیده بود از بر آمدگی و فراخی و پوستین پوشند و در پایهای ایشان نعلهای با موی بود» و آن چاروقهاست از پوست گاو ناپیراسته که این تتراریان می پوشند و فرمود: «سه بار بیایند و خلق را قتل کنند بار اول آنها که بگریزند از ایشان خلاص یابند و بار دوم بعضی را هلاک کنند و بعضی بجهند و بار سوم جمله را هلاک کنند الا ماشاءالله». و فرمود که اسبان خویش را در مسجدهای مسلمانان بر استونها بندند.

۱۹۶ - واما آنچه از شهرها [ی] مسلمانان معین کرده است که کافر برود، فرمود که: «تا بصره و کوفه بروند و بر کنار دجله فرود آیند و اسبان را به نخل خرما بر بندند و اهل آن دیار سه گروه شوند: گروهی پی گاوان و به بادیه در روند و آنجا هلاک شوند و گروهی کافر شوند و بدیشان پیوندند و گروهی دیگر اهل و عیال را در پس پشت خویش دارند و جنگ می کنند تا همه کشته شوند<sup>۲</sup> و ایشان بهترین شهیدانند به نزدیک خدای تعالی». و در حدیثی دیگر که بعد از این بیاید ذکر آن می فرماید که عمارت بیت المقدس

بباشد، بعد از آن خرابی یثرب بود و یثرب ولایت مدینه است و این خرابی بود در سنهٔ خمس عشر ابو عزیز که صاحب مکه بود به در مدینه آمد و بسیار خرابی بکرد و نخلستانهای مدینه و حوالی ولایت آن بسوخت . و بعد از خرابی یثرب خروج ملحمه فرموده است و ملحمه قتالی بزرگ باشد که جنس آن هرگز نبوده باشد و قتلی عظیم بباشد چنانکه درین چهار سال بر اهل اسلام [۵۷۸] رفت آن قتل که هرگز جنس آن نبوده است و هنوز بار اول بود که آمدند و اکنون بار دوم است که آمده‌اند دیگر باره به عراق و قتلها کردند . و شنیدم که در ماه رمضان در جامع شهر قزوین خمر خوردند و بعضی از ائمه را به قهر خمر دادند و سجدهٔ آفتاب فرمودند . اللهم عافنا من شر هذه الفتنة و اخبتم لنا بخاتمة الخیر . و فرمود : «بعد از خروج ملحمه ، فتح قسطنطنیه بباشد به شش سال و در سال هفتم دجال بیرون آید» .

۱۹۷ - فی الجملة بیشتر ازین امارات ظاهر شد و فتنهٔ کفار به غایت رسید و هنوز تا کجا خواهد رسید و خلق را به هیچ وجه انتباهی نمی‌باشد و غفلت هر روز در زیادتست تا ناگاه دجال بیرون آید و فتنه‌ها به کلی ظاهر شود و توبت مقبول نباشد چنانکه بعد از این اخبار دجال و نزول عیسی - علیه السلام! - بعضی نموده آید و فتنهٔ روم روایت افتد که خواهد بود و مکر از افرنج باشد والله اعلم .

۱۹۸ - و اما فتنهٔ اهل روم ، فی صحیح البخاری عن عوف بن مالک - رضی الله عنه! - قال : أتیت النبی - صلی الله علیه و سلم! - فی غزوة تبوک و هو فی قبة آدم - علیه السلام! - [فقال] <sup>۱</sup> اعد ستاً بین یدی موتی ثم فتح بیت المقدس ثم موتان یاخذ فیکم کعقاص الغنم ثم استفاضة المال حتی یعطى الرجل مائة دینار فی ظل ساخطاً ثم فتنه لا یتقی بیئت من العرب الا دخلتته ثم هدنة ینکون بینکم و بین

بَنَى الْأَصْفَرَ فَيَغْدُرُونَ فَيَأْتُونَكُمْ تَحْتَ ثَمَانِينَ غَايَةً تَحْتَ كُلِّ غَايَةٍ اثْنِي عَشَرَ الْفَأَ .  
الموتان بضم الميم : الموت و بالفتح الارض التي لم يُحَى . قوله : « كَعِاقِصِ الْغَنَمِ »  
العِاقِصُ داءٌ يأخذ الغنمَ لا يلبثُها أن يموت . و منه اتخذ الاقصاص و هو القتل  
على المكان . يقال : « ضربه فاقعصه » . و في الحديث : « قتل قَعَصاً فَقَد استوجبَ  
المآبَ » و استيفاضةُ الماءِ كَثْرَتُهُ وَ اصله : التَّفَرُّقُ وَ الانتشار ، يقال : « استفاض  
الحديث » اذا انتشره وَ الهدنةُ : الصلحُ بَعْدَ القتالِ يُقالُ : « بين الرجلينِ مُهادنةٌ »  
اي مُصالحةٌ لا يعرض احدهما لصاحبه . و اصل الهدنةِ : السكون و بنو الاصفر :  
الروم و الغاية : الراية و يُروى بالباء و معناها الاجمة ؛ شبهه كثرة رِمَاحِ [٥٧b] أهلِ  
العسكِرِ بِها .

۱۹۹ - اما آنچه در نزول عیسی - علیه السلام! - و خروج دجال آمده است:  
فی صحیح مسلم عن حذیفة بن اسید الغفاری قال : اطَّلَعَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ  
سَلَّمَ! - وَ نَحْنُ نَتَذَكَّرُ ، فَقَالَ : « ما تذكرون ؟ » فقالوا : « نَذْكُرُ السَّاعَةَ » .  
فَقَالَ : « انما لَنْ تَقُومَ حَتَّى تَرُونَ قَبْلَهَا عَشْرَ آيَاتٍ » . فذكر الدخان و الدجال  
و الدابةَ وَ طلوعَ الشمسِ مِنْ مَغْرِبِهَا وَ نزولَ عيسى بن مريم و يأجوجَ و مأجوجَ  
وَ ثلثةَ خسوفٍ بالمشرقِ وَ خسوفٍ بالمغربِ وَ خسوفٍ بجزيرةِ العربِ وَ آخر  
ذلكَ نارٌ يَخْرُجُ مِنْ اليَمَنِ يكاد الناسُ الى محشرِهِم . و فيه عن ابى هريرة  
- رَضِيَ اللهُ عَنْهُ! - انَّ رَسُولَ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - قالَ : « بادروا بالأعمالِ  
سِتًّا : طلوعَ الشمسِ مِنْ مَغْرِبِهَا وَ الدخانَ وَ الدجالَ وَ الدابةَ وَ خِصْفَ نَفْسِ أَحَدِكُمْ  
وَ أمرَ العامةِ » . في جامعِ الترمذی عن ابى بكر الصديق - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ! - قالَ :  
حَدَّثَنَا رَسُولُ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - قالَ : « الدَّجَالُ يُخْرِجُ مِنْ  
أَرْضِ الْمَشْرِقِ يُقالُ لَهَا خُرَاسانُ يَتَّبِعُهُ أَقوامُ كَأَنَّ وُجُوهُهُمْ الْمِجَنُّ الْمَطْرَقةُ » .

وَفِي شَرْحِ السَّنَةِ عَنْ مَعَاذِ بْنِ جَبَلٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ! - قَالَ : « إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - قَالَ : « عَمْرَانُ بَيْتُ الْمَقْدِسِ خَرَابٌ يَثْرَبُ وَخَرَابٌ يَثْرَبُ خُرُوجُ الْمَلْحَمَةِ وَخُرُوجُ الْمَلْحَمَةِ فَتَحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةَ وَفَتْحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ وَخُرُوجُ الدَّجَالِ فِي سَبْعَةِ أَشْهُرٍ » . وَيُرْوَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي شَرٍّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - قَالَ : « بَيْنَ الْمَلْحَمَةِ وَفَتْحِ الْمَدِينَةِ سِتُّ سِنِينَ وَيَخْرُجُ الدَّجَالُ فِي السَّابِعَةِ » . قَالَ أَبُو دَاوُدَ : « هَذَا اصَّحَّ » . وَفِيهِ عَنْ ابْنِ عَمْرٍو قَالَ : « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - فِي النَّاسِ فَائِثِي عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ ، ثُمَّ ذَكَرَ الدَّجَالَ فَقَالَ : « إِنِّي لَأُنذِرُكُمْ هُوَ وَمَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا أَنْذَرَ قَوْمَهُ لَقَدْ أَنْذَرَ نُوحٌ قَوْمَهُ وَلَكِنِّي سَأَقُولُ لَكُمْ قَوْلًا لَمْ يَقُلْهُ نَبِيٌّ لِقَوْمِهِ : تَعْلَمُونَ أَنَّهُ أَعْوَرٌ وَإِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِأَعْوَرٍ » . أَخْرَجَهُ الْبُخَارِيُّ . وَفِيهِ عَنْهُ قَالَ : « ذُكِرَ الدَّجَالُ عِنْدَ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - فَقَالَ : « إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْكُمْ إِنْ اللَّهُ لَيْسَ بِأَعْوَرٍ » وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى عَيْنَيْهِ - « وَإِنَّ الْمَسِيحَ الدَّجَالَ أَعْوَرَ عَيْنِ الْيَمْنَى كَأَنَّ عَيْنَهُ عَيْنَةُ طَافِيَةٍ » [ ٥٨٥ ] مُتَّفَقٌ عَلَى صِحَّتِهِ ، أَخْرَجَهُ الْبُخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ فِي صَحِيحِهِمَا . الطَافِيَةُ : مِنْ الْعَيْنِ الْحَبَّةُ الْخَارِجَةُ عَنْ إِخْوَاتِهَا وَمِنْهُ الطَافِيُّ عَنْ السَّمَكِ لِأَنَّهُ يَعْلُو وَيُظْهِرُ عَلَى رَأْسِ الْمَاءِ ، يُرِيدُ أَنْ حَدَقَتْهُ نَائِمَةٌ كَذَاكَ . وَفِي حَدِيثٍ مُتَّفَقٍ عَلَى صِحَّتِهِ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ [ مَالِك ] عَنْ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - « إِنَّ الدَّجَالَ أَعْوَرٌ عَيْنُهُ الشَّمَالُ عَلَيْهَا ظَفْرَةٌ غَلِيظَةٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ مَكْتُوبٌ : « كَافِرٌ فَر » . وَعَنْ حَدِيثٍ أُضْمِرًا : « أَنَّهُ أَعْوَرُ الْعَيْنِ الْيُسْرَى » . قَالَ الْأَصْمَعِيُّ : « الظَّفْرَةُ لِحْمَةٌ تَنْبِتُ عِنْدَ الْمَاقِي » . وَرَوَى رَبِيعُ بْنُ خَرَّاشٍ عَنْ حُنْدَيْفَةَ قَالَ [ قَالَ ] رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - : « الدَّجَالُ مَسْوُوحٌ الْعَيْنِ عَلَيْهَا ظَفْرَةٌ غَلِيظَةٌ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ « كَافِرٌ » يَقْرَأُ كُلُّ مُؤْمِنٍ كَاتِبٍ أَوْ غَيْرِ كَاتِبٍ »<sup>١</sup> . وَفِيهِ أَنَّ ابْنَ سَعِيدٍ - يَعْنِي الْخَدْرِي -

قال : حدثنا النبي - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - يوماً حديثاً طويلاً عَنِ الدَّجَالِ فكان فيما يُحَدِّثُنَا به انه قال : يأتي الدَّجَالُ وهو مُحَرَّمٌ عليه أنْ يَدْخُلَ نَقَابَ المَدِينَةِ بعض السِّبَاخِ التي يَكْلِيهَا المَدِينَةُ فَيَخْرُجُ اليه رَجُلٌ وَهُوَ خَيْرُ النَّاسِ فيقول : « اشهد أنك الدجال الذي حَدَّثَنَا رسولُ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - حديثه ». فيقول الدجال : « أرايتم إن قتلْتُ هذا ثُمَّ أَحْيَيْتُهُ هل تَشْكُونُ في الامر ؟ » فيقولون : « لا ! » فَيَقْتُلُهُ ثُمَّ يَحْيِيهِ ، فيقول : « وَاللهِ ما كُنْتُ فيكَ أَشَدَّ بَصِيرَةً مِنِّي اليوم ». فيريد الدجالُ أنْ يَقْتُلَهُ فلا يُسَلِّطُ عليه . مُتَّفَقٌ عَلَى صحته . البخاري<sup>٢</sup> و مسلم<sup>٢</sup> قد اخرجاه في صحيحيهما . وقال معمر : بلغني أنه يُجْعَلُ عَالِي حَلَقِهِ صَفْحَةٌ مِنْ نُحَاسٍ وَبَلَّغَنِي أَنَّهُ الخِضْرُ الَّذِي يَقْتُلُهُ الدَّجَالُ ثُمَّ يَحْيِيهِ . وفيه عن ربيع بن خراش عن عَقَبَةَ بن عمرو ابْنِ مسعود الانصاري قال : انطَلَقْتُ مَعَهُ الى حذيفة بن اليان فقال له عَقَبَةُ : حَدَّثَنِي ما سَمِعْتُ مِنْ رسولِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - في الدجال ! فقال : إِنَّ الدَّجَالَ يَخْرُجُ وَإِنَّ مَعَهُ ماءً وَ ناراً فاما الَّذِي يَرَاهُ النَّاسُ ماءً فَنارٌ تَحْرُقُ واما الَّذِي يَرَاهُ النَّاسُ ناراً فَماءٌ باردٌ عَذْبٌ فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فليَتَّبِعْ في الَّذِي يَرَاهُ ناراً فإنه ماءٌ عَذْبٌ طَيِّبٌ ». فقال عَتَبَةُ : « وأنا قد سَمِعْتُهُ » تصديق الحذيفة . هذا حديث صحيح . وفيه عن ابْنِ سعيد الخدري [٥٨b] ، قال : قال رسولُ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - يَخْرُجُ الدَّجَالُ فَيَتَوَجَّهُ قَبْلَهُ رَجُلٌ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ فيلقاهُ الْمَسالِحُ الْمَسالِحُ الدَّجَالُ فيقولون له : اين تَعْمَدُ؟ فيقولُ اعْمُدْ الى هذا الَّذِي خَرَجَ . فيقولون له : او ما تَؤْمِنُ بِرَبِّنا؟ يقول ما برَبنا خفا فيقولون : اُقْتُلُوهُ فيقولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ : اليس قَدَنها كُمْ رَبُّكُمْ أن تَقْتُلُوا أَحَدًا دُونَهُ؟ فينطلقون به الى الدَّجَالِ فاذا رآه الْمُؤْمِنُ قال : يا ايُّها الناس هذا

١ - در صحيح بخاری : تلی ص ۱۸۹ ج ۲۵ و همچنین در مسلم ج ۱۸ ص ۷۱

٢ - بخاری : ج ۲۵ - ص ۱۸۸ - ۱۸۹ و مسلم ج ۱۸ : ۷۱-۷۲ با اندکی اختلاف

الدجال الذي ذكره رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - قال: فيأمر الدجال به فيشج فيقول خذوه فشحجوه . فيوسع ظهره وبطنه ضرباً . قال: « فيقول أما تؤمن بي؟ » قال: فيقول: « انت المسيح الدجال »<sup>٢</sup> قال فيؤمر به فيؤشر المنشار من مفرقه حتى يفرق بين رجليه . قال: ثم يمشي الدجال بين القطعتين ثم يقول له: « قم! » فيستوى قائماً ، ثم يقول له: « أتؤمن بي؟ » فيقول: « ما ازددت فيك إلا بصيرة » . قال: ثم يقول: « يا ايها الناس ! انه لا يفعل بعدى باحد من الناس » . قال: فيأخذه الدجال ليدبحه فيجعل ما بين رقبته وترقوته نحاساً فلا يستطيع اليه سبيلاً . قال: فيأخذ بيديه ورجليه فيقذف به فيحسب الناس انما قذفه في النار وانما القسي في الجنة فقال رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! -: « هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمين » والحديثان قد أخرجهما مسلم في الصحيح .

٢٠٠ - سُمِّيَ عيسى - عليه السلام ! - مسيحاً لأنه كان يمسح الأرض ، اي : يقطعها . وقيل لأنه كان لا يمسح ذاهة الا برىء . واما الدجال سُمِّيَ مسيحاً لأنه ممسوح إحدى العينين . وقال ابن الاعرابي : « المسيح : الصديق و به سُمِّيَ عيسى - عليه السلام ! - و المسيح : الأعور و به سُمِّيَ الدجال » . وعن مجتمع بن حارثة يقول : سمعت رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - يقول : « يقتل ابن مريم الدجال بباب لدة » . قال ابو عيسى : هذا حديث حسن صحيح . وفيه عن ابى هريرة - رضي الله عنه ! - قال : قال رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! -

١ - در صحيح مسلم ج ١٨ ص ٧٣ ذكر رسول الله

٢ - در صحيح مسلم : الكذاب ص ٧٣ ٣ - متن : فيأخذه

٤ - در صحيح مسلم : الى

«والله لَيَنْزِلَنَّ ابْنُ مَرْيَمَ حَكَمًا عَادِلًا» وَلِيَكْسِرَنَّ الصَّلِيبَ وَ لَيَقْتُلَنَّ الْخَنزِيرَ وَلَيُضَعَنَّ الْجُزْيَةَ وَ لَيَتْرُكَنَّ الْقُلَاصَّ<sup>۱</sup> [ ۵۹a ] فَلَإِي سَعَى عَلَيْهَا وَ لَيَذْهَبَنَّ الشُّحْنَاءَ وَ التَّبَاغِضَ وَ التُّحَاسِدَ وَ لَيُدْعُونَ إِلَى الْمَالِ فَلَا يَقْبَلُهُ أَحَدٌ . هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ فِي كِتَابِهِ الصَّحِيحِ . وَ اللَّهُ أَعْلَمُ .

۲۰۱ - اما تحقیق عیسی و دجال و مناسبت و ضدیت هر دو ، میان عیسی و دجال مناسبتی صورتی هست و ضدیتی معنوی . از راه صورت عیسی را مسیح گویند و دجال را مسیح و عیسی را - علیه السلام! - خری بود و دجال را خری و عیسی زنده است و دجال زنده و عیسی - علیه السلام! - مرده زنده کند و دجال مرده زنده کند ، اما ضدیت معنوی : عیسی را مسیح گویند که آسمان پیماست و دجال را مسیح گویند که زمین پیماست شرق و غرب برود . عیسی - علیه السلام! - آسمانی بود و دجال زمینی و عیسی بیناست و بیناکننده ، بینا بود تا در طفولیت بازمی دید که « انّی عبدالله » و بیناکننده که : « و ابریء الاکمه و الأبرص »<sup>۲</sup> و دجال کور است و کورکننده ، کور است که : « إنّه أعور » و کورکننده است که حق را به باطل می نماید و باطل را به حق و عیسی مرده زنده کند به معجزه تا دلیل ایمان باشد و دجال مرده زنده کند به استدراج تا دلیل کفر باشد و خروج دجال از زمین باشد تا جور و ظلم و فساد در جهان ظاهر کند [ و نزول عیسی از آسمان باشد تا عدل و انصاف ظاهر کند ]<sup>۳</sup> و بدانکه هرچه در عالم صورت هست جمله عکس عالم معنی است و از هرچه در عالم صورت و معنی هست نموداری از آن در انسان هست . پس نمودار عیسی در تو روح توست اورا گفت : « فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا »<sup>۴</sup> و ترا گفت : « وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي »<sup>۵</sup> عیسی مرده زنده کند ، روح قالب مرده زنده کند . عیسی مادر داشت و نفخه

۱ - در حاشیه بخطی مشابه متن چنین آمده : القلاص بچگان شتر

۲ - قرآن کریم : ۴۳/۲

۳ - افزوده از حاشیه

۴ - قرآن کریم : ۴۳/۲

۵ - قرآن کریم : ۱۲/۶۶



اورا به جای پدر بود ، روح را مادر عناصر است و نفخه به جای پدر. عیسی علویست و روح علوی، عیسی کلمه است و روح کلمه که : «من أمر ربی»<sup>۱</sup>. عیسی خری داشت روح هم خری قالب دارد و نمودار دجال در تو نفسِ امّاره تست دجال یک چشم است نفسِ تو یک چشم دنیا بین است و بیچشم آخرت بین کور است . دجال آنچه بهشت نماید دوزخ است [ ۵۹b ] و آنچه دوزخ نماید بهشت است ؛ نفس آنچه از شهوات و لذات حیوانی بهشت می نماید همه دوزخ است و آنچه از طاعات و عبادات ملکی دوزخ می نماید همه بهشت است که : « حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ » . دجال خری دارد نفس تو خر صفات بهیمی دارد . عجب سرّی است آنکه عیسی اگر چه در جهان بود و دجال هم ؛ عیسی را یک چندی با آسمان بردند و دجال را در زمین بند کردند پس اول دجال را بیرون آوردند تا جهان خراب کرد و ظلم و فتنه آشکارا شد و دعوی خدایی کرد پس عیسی را بزیر آور [د]ند و استیلابی دادند و او دعوی بندگی کرد تا دجال را بکشت و جهان آبادان کرد و عدل و انصاف ظاهر گردانید و آنکه او نیز ازین جهان رحلت کرد و قیامت برخواست همچنین روح و نفس در جهان انسانیت حاصل آمدند امّا روح را به آسمان دل بردند و دجال نفس را در زمین بشریت بند کردند مدّت چند سال<sup>۲</sup> تا قوای بشری و اعضای جسمانی به کمال خود رسید . اول دجال نفس از بند طفولیت بیرون آمد بر خر صفات حیوانیت نشسته و خرابی جهان انسانیت آغاز نهاد و به هوا دعوی خدایی که « أَفْرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ »<sup>۳</sup> کردن گرفت و دوزخ حرص و شهوات را بهشت مراد طبع می نمود و بهشت عبودیت و طاعات را به دوزخ مخالفت طبع می نمود و مؤمنان صفات حمیده مایکی را به دست کافران صفات ذمیمه شیطانی می کشت و مُردگان قوای طبیعت را زنده می کرد تا ناگاه عنایت بی علت عیسی روحانیت را بر شش پر جبرئیل شریعت

۲- در حاشیه آمده : خ پانزده سال

۱ - قرآن کریم : ۸۷/۱۷

۳ - قرآن کریم : ۲۲/۴۵

سوار کرد و از آسمانِ دل به جهانِ انسانیت فرستاد ، بیت :

هم عقل دویده در رکابش      هم عشق خزیده در پناهِش  
در حال دجّالِ نفس را به تیغِ مجاهده سرِ طبیعت برداشت و جهانِ انسانیت را به آثارِ  
عدل و انصافِ روحانیت بنگاشت هم خنزیرِ حرص را [۶۰a] بکشت ، هم چلیپِ طبع  
را بشکست ، هم زنارِ هوا را ببرد ، قطعه :

پاک کن ز آرایش و آرایش خود راه را  
تا شوی سرهنگکِ عالی رتبت این درگاه را  
جغدوار اندر خرابِ این جهان مأویِ مگیر  
تا شوی بازِ خشین مر دست شاهنشاه را  
نفس تو دجّال تست و روح تو عیسی تو  
گر کشد دجّال را عیسی برفی راه را  
آفرینش را همه پی کن به تیغِ « لا اله »  
تا جهان صافی شود سلطانِ « الا الله » را  
ور چو یوسف چاه و گاه و ملک می خواهی بیا  
همچو او<sup>۱</sup> یک چند مسکن ساز<sup>۲</sup> قعر چاه را  
یا بیا جاروبِ لا بر گیر ابراهیم وار  
پس فروروب از فلک شعری و مهر و ماه را  
چون تو این مردانگی کردی سزاوار آمدی  
گر زنی برفرقِ گردون خیمه و خرگاه را  
[قوت]<sup>۳</sup> جان اندر دو عالم عشق و توحید است و بس  
این قدر معلوم باشد مردم آگاه را

۱ - در متن : تو      ۲ - در متن : وقعر

۳ - بقرینه مقام کلمه افتاده چنین حدس زده شد.

[گر] ترا ای «نجم» این قوتست چون عیسی بمان

بهر این مشتی خران این گاو بارِ کاه را

غم مخور زو باش چون دجال اگر سحری کند

سربه جا بادا - چو عیسی - شاه داود شاه را

۲۰۲ - پرداخته شد این کتاب مشحون به حقایق علوم مکنون به توفیق خداوند  
بی چون به فرّ دولت میمون و یمن اقبال همایون پادشاه دین پرور و فرمان‌دهِ عدل گستر  
خسرو کیخسرو سیرت داود سلیمان سریرت - اعلى الله فی الدارین اعلام دولته و نشر  
فی الخافقین جناح مملکته ! - بردست منشی این معانی و مشید این مبانی الواثق بالصمد  
ابوبکر بن محمد یُعَرَف بنجم‌الرازی اصلحه‌الله !

تمام شد کتاب مرموزاتِ داودی بفضل الهی و تأیید نامتناهی  
روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه رمضان المبارک فی سنة  
خمس و ثلاثین و سبعائه والحمد لله وحده العزیز بورك لصاحبه

[ منقول آمد این کتاب از کتاب مصنف

قدس سرّه العزیز ]<sup>۲</sup> [ ۶۰b ]

۱ - بقرینه مقام کلمه افتاده چنین حدس زده شد.

۲ - افزوده شده در حاشیه به خطی مشابه اصل.



## تعليقات

- ۱- احادیث و امثال و شعرهای عربی و اقوال مشایخ
- ۲- شعرهای فارسی
- ۳- مباحث لغوی و بعضی اعلام



### احادیث و اشعار عربی و امثال

Page 10

۴- الفرارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ ، از روایاتی است که در متون عرفانی زیاد بدان اشاره شده از جمله در مرصاد العباد از همین مؤلف<sup>۱</sup> و استاد فروزانفر در احادیث مثنوی آنرا از کتاب شرح بحر العلوم ج ۶ ص ۴۴ نقل کرده‌اند<sup>۲</sup>.

۵- البُستانُ كُلُّهُ كَرْفَسٌ ، گویا ضرب المثلی بوده تا آنجا که این بنده جستجو کرد، نتوانست مأخذی برای آن پیدا کند گویا منظور بوی کرفس است به شاهد این بیت :

موبمو و ذره ذره مکرِ نفس می‌شناسیدند چون گل از کرفس<sup>۳</sup>

۶- لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرَهُ دِيَّارٌ ، شبیه این عبارت ابوالعباس قصاب است که گفت : لَيْسَ فِي الدَّارِ اِلَّا الرَّبُّ و در تعلیقات اسرارنامه<sup>۴</sup> از امثال و حکم مشابه آن نقل شده و در فیه ما فیه مولانا آمده « لیس فی الدار غیر الله<sup>۵</sup> » و در تمهیدات ص ۲۶۵ از معروف کرخی نقل کرده است که « لیس فی الوجود الا الله » .

۱- مرصاد العباد نجم الدین دایه ص ۱۰ ۲- احادیث مثنوی، استاد فروزانفر ص ۱۹۱

۳- مثنوی مولانا ، چاپ نیکلسون ص ۲۴ ج ۱ ۴- تمهیدات عین القضاة ، ص ۲۵۶

۵- تعلیقات آقای دکتر گوهرین ، ص ۳۷۷ ۶- فیه ما فیه ، بتصحیح استاد فروزانفر

۸- أَلَا لَتُضَيِّعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا ، از عیسی روایت شده :

بصورتِ « لَا تُضَيِّعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلَمُوهَا وَلَا تَمْنَعُوا أَهْلَهَا فَتَظْلَمُوهُمْ » در کشف الحقایق نسفی<sup>۱</sup> آمده و در تعلیقات همان کتاب از فیه مافیہ مولانا بصورتِ « لَا تَعْطُوا الْحِكْمَةَ بِغَيْرِ أَهْلِهَا فَيَظْلَمُوهَا وَلَا تَمْنَعُوهَا عَنْ أَهْلِهَا فَتَظْلَمُوهُمْ » ص ۷۰ نقل شده است .

۸- کلمة الحکمة ضالّة کل حکیم ، به صورت: « الحِکْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ

وَجَدَهَا فَهِيَ وَآحَقُّ بِهَا » . و به صورت: « الحِکْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذْ الحِکْمَةَ وَلِوَمَنِ أَهْلُ النِّفَاقِ » در احادیث مثنوی نقل شده اولی از روایات نبوی و دومی منسوب بامام علی بن ابی طالب<sup>۲</sup> و در سنن ابن ماجه<sup>۳</sup> بصورت « کَلِمَةُ الحِکْمَةِ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ حَيْثُمَا وَجَدَهَا فَهِيَ وَآحَقُّ » آمده . در کتب صوفیه باین روایت بسیار استشهاد شده، از جمله در کشف المحجوب هجویری<sup>۴</sup> و تمهیدات عین القضاة همدانی<sup>۵</sup> و در مرصاد العباد نجم الدین دایه<sup>۶</sup> .

۱۰- کَلَامُ العُشَّاقِ یَطْوِي وَلَا یُرَوِّی ، این عبارت را در هیچ یک از

کتب عرفانی مورد مراجعه نیافتم گویا از کلمات قصار صوفیه است در آخر مرصاد العباد هم آمده است<sup>۷</sup> .

۱- کشف الحقایق نسفی ص ۴ ؛ ۲- احادیث مثنوی ، ص ۵۷ ؛ ۳- سنن ابن ماجه قزوینی ،

ص ۲۳۹۰ ج ۲ ؛ ۴- کشف المحجوب هجویری ، ص ۵۱۷ ؛ ۵- تمهیدات همدانی ، ص ۲۶۹

۶- مرصاد العباد ، ص ۵ ؛ ۷- مرصاد ، ص ۳۱۲



### ۱۲- كُنْتُ كَمَنْزَامَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ اَنْ اُعْرِفَ فَخَلَفْتُ الْخَلْقَ لَاعْرِفَ ،

از احادیث قدسی است و اهل حدیث در اسناد آن و نیز در صحیحش بحثها دارند<sup>۱</sup> و در احادیث مثنوی بصورت‌های مختلف نقل شده است و بجای « لاعرف » لکی اعرف هم آمده است در متون عرفانی باین حدیث بیش از حد توجه شده است از جمله در مثنوی مولانا صفحه ۷۶ و در صفحات مختلف زبدة الحقایق عین القضاة<sup>۲</sup> بصورت مکرر . بعضی از جمله کسروی در کلمه<sup>۳</sup> مخفی بحثها کرده اند که مخفی در عربی باین صورت استعمال ندارد .

### ۱۲- كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْئٌ ، در شرح شطحیات روزبهان<sup>۴</sup> نیز آمده

و در الانسان الكامل نسفی<sup>۵</sup> نیز نقل شده و تمام آن بدینگونه است : « ثُمَّ كَتَبَ فِي الذِّكْرِ كُلِّ شَيْءٍ » .

### ۱۳- لَمَقَدَّ ظَهَرْتَ فَلَا يَخْفَى عَلَيَّ اَحَدٌ ، گوینده<sup>۶</sup> این شعر را نیاقم، غزالی

در احیاء العلوم<sup>۷</sup> بدون نام گوینده با اندکی اختلاف آورده است .

### ۱۴- اُحِبُّكَ حُبِّينِ حُبِّ الهَوَى ، در متن غلط بود صورت صحیح آنرا

بدو روایت در اینجا نقل می کنیم بخصوص که در متن ما نظم ابیات هم بهم خورده است :

اُحِبُّكَ حُبِّينِ حُبِّ الوداد      وَ حُبًّا لَا نَمُكَّ اهلٌ لَدَاكَ  
فَاَمَّا الَّذِي هُوَ حُبُّ الوداد      فَحُبُّ شَغَلْتُ بِهِ عَن سِوَاكَ  
وَ اَمَّا الَّذِي اَنْتَ اهلٌ لَه      فَكَشَفْتُكَ لِلْحُجُبِ حَتَّى اَرَاكَ

۱- احادیث مثنوی ، ص ۹۲      ۲- زبدة الحقایق ، ص ۲۶۵-۲۷۵      ۳- شرح

شطیحات روزبهان ، ص ۱۵-۱۱۳      ۴- الانسان الكامل عزیز نسفی ، ص ۶۲      ۵- احیاء

علوم الدین غزالی ص ۳۱۳ ج ۴

فَمَا الْحَمْدُ فِي ذَا وَلَا ذَاكَ لِي      وَلَكِنْ لَكَ الْحَمْدُ فِي ذَا وَذَاكَ<sup>۱</sup>

و بروایت دیگر نقل از اتحاد السادة المتقين ج ۹ ص ۵۷۶

أَحِبُّكَ حُبِّينِ حُبِّ الْهَوَى      وَ حُبًّا لَا نَكَكَ أَهْلٌ لَذَاكَ  
فَأَمَّا الَّذِي هُوَ حُبُّ الْهَوَى      فَشُغْلِي بِذِكْرِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ  
وَ أَمَّا الَّذِي أَنْتَ أَهْلٌ لَهُ      فَكَشْفُكَكَ لِلْحُجُبِ حَتَّى أَرَاكَ  
فَلَا الْحَمْدُ فِي ذَا وَلَا ذَاكَ لِي      وَلَكِنْ لَكَ الْحَمْدُ فِي ذَا وَذَاكَ<sup>۲</sup>

نکته قابل یادآوری در روایت دوم شعر اینست که مصرعهای اول همه از بحر متقارب

مزاحف است و مصرع دوم سالم .

۱۵- ان الله خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ، در احادیث مثنوی از جامع صغیر و

فتوحات مکیه باینصورت نقل شده : « ان الله خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ فَالْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ »<sup>۲</sup> و در مرصادالعباد<sup>۳</sup> و کشف المحجوب<sup>۴</sup> و زبدة الحقایق هم نقل شده و در انسان الکامل بصورت : « ان الله خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ ضَلَّ فَغَوَى »<sup>۷</sup> .

۱۷- اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ رُوحِي ، اغلب ، بصورتِ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي

نقل شده و تمام روایت چنین است : « اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي ابْتِدَاعَهُ وَ اشْتَقَّهُ مِنْ جَلَالِ عَظَمَتِهِ »<sup>۸</sup> مؤلف هم در مرصادالعباد بصورت « نورِي » نقل کرده است<sup>۹</sup> در کتب

۱- شهیدة العشق الالهی ص ۱۱۹ و ۷۳ ۲- شهیدة العشق الالهی ، ص ۶۴

۳- احادیث مثنوی ، ص ۶ ۴- مرصادالعباد ، ص ۱۵۸ و ۱۸۷

۵- کشف المحجوب هجویری ، ص ۹ ۶- زبدة الحقایق همدانی ، ص ۲۵۶

۷- الانسان الکامل ، ص ۲۳۱ ۸- احادیث مثنوی ، ص ۱۱۳

۹- مرصادالعباد ، ص ۹۱

دیگر نیز بهر دو صورت آمد در انسان الکامل<sup>۱</sup> بصورت روحی و در همان کتاب (ص ۳۸۹ و ۴۰۲) بصورت نوری نقل شده و در کشف الخفا گوید: «یا جابر ان الله تعالی خلق قبل الاشياء نوراً نبيك من نوره»<sup>۲</sup>.

۱۸- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ، در احادیث مثنوی ، باین شکل از امام علی بن ابیطالب نقل شده و بصورت اذا عرف نفسه از روایات نبوی<sup>۳</sup> و در کشف المحجوب به همین شکل از رسول نقل می کند؛ مولانا در فیه ما فیه از حضرت علی (ع) نقل کرده است و در مثنوی مضمون آنرا از پیغمبر نقل می کند :

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت      کانکه خود بشناخت یزدان را شناخت<sup>۴</sup>

۱۹- بینی و بینک انتی یزاحمنی ، شعری است از حسین بن منصور حلاج که در آثار صوفیه بسیار نقل شده اینک تمام آن قطعه :

أَ أَنْتَ أَمْ أَنَا؟ هَذَا فِي إِلَهَيْنِ	حاشاك حاشاك مین اثبات الاثنین
هُوِيَّةٌ لَكَ فِي لَائِيَّ ابْدَأُ	كل على الكل تلبیس بوجهین
فَإِنَّ ذَالِكَ عَنِّي حَيْثُ كُنْتِ أَرِي	فَقَدْ تَبَيَّنَ ذَاتِي حَيْثُ لَا أَيْنِ
وَ أَيْنَ وَجْهُكَ مَقْصُودٌ بِنَظَرْتِي	فِي بَاطِنِ الْقَاسِبِ أَمْ فِي نَاطِرِ الْعَيْنِ
بَيْنِي وَ بَيْنَكَ أَنْتِي يَزَاحِمُنِي	فَارْفَعُ بِلُطْفِكَ أَنْتِي مِّنَ الْبَيْنِ <sup>۶</sup>

در مصنفات عین القضاة هم این شعر ، با اندکی اختلاف ، نقل شده از جمله در

تمهیدات<sup>۷</sup> .

۱- الانسان الکامل ، ص ۳۹۸ و ۴۰۲ ؛ ۲- کشف الخفا ، ص ۲۵۶

۳- احادیث مثنوی ، ص ۱۶۷ ؛ ۴- کشف المحجوب هجویری ، ص ۲۴۷

۵- فیه ما فیه مولانا ، ص ۲۴۵ ؛ ۶- اخبار الاجلاج ، ماسینیون و کراوس ص ۷۶

۷- تمهیدات همدانی ، ص ۲۰۱-۲

### ۱۹- اُقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي اِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي

از حسین بن منصور حلاج است و بقیه آن به نقل نجم الدین در مرصاد العباد

چنین است<sup>۱</sup>:

وَ حَيَاتِي فِي مَمَمَاتِي وَ مَمَاتِي فِي حَيَاتِي

### ۲۳- سَتَفَرِّقُ أُمَّتِي ، در سنن ابن ماجه آمده «تَفَرَّقَتُ الْيَهُودَ عَلَى إِحْدَى

وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً وَ تَفَرَّقَ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً»<sup>۲</sup>. این روایت را بشکلهای مختلف اهل سنت و نیز شیعیان روایت کرده اند در متون روایی شیعه با کمی اختلاف نسبت به آنچه در این متن آمده است روایت شده است. از جمله در بحار الانوار مرحوم مجلسی باین شکل نقل شده: «إِنَّ أُمَّتِي سَتَفَرِّقُ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثَةِ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةً مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ»<sup>۳</sup> ناصر خسرو<sup>۴</sup> به همین روایت نظر دارد آنجا که می گوید:

سوی خدای جهان یکی است پیمبر وینها بگرفته اند بیش ز هفتاد<sup>۵</sup>

### ۲۴- إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي ، در احادیث مثنوی به نقل از نهایه ابن اثیر و جامع

صغیر و کتب دیگر<sup>۶</sup> «فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً» نقل شده<sup>۶</sup> و نیز به همین شکل بدون «إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي» در عبهرا العاشقین بصورتِ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً<sup>۷</sup> و در کشف

۱- مرصاد العباد، ص ۱۲۵ ۲- سنن ابن ماجه، ص ۱۳۲۱ ج ۲ ۳-۴- تحلیل اشعار

ناصر خسرو، دکتر مهدی محقق، ص ۶۴ ۵- برای تفصیل بیشتر رجوع شود به تعلیقات

کشف الحقایق نسفی از دکتر مهدوی دامغانی و همچنین مقاله ایشان در مجله یغما شماره ۵

سال ۱۷ ۶- احادیث مثنوی ص ۱۳۹ ۷- عبهرا العاشقین شیخ روزبهان، ص ۱۰۴

المحجوب بصورت موجود در این کتاب نقل شده<sup>۱</sup> همچنین در مرصاد العباد<sup>۲</sup> و تمهیدات همدانی<sup>۳</sup> نقل شده است .

۲۷- **إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ صِقَالَةً** ، در مرصاد العباد<sup>۴</sup> به صورت **وَصِقَالَةُ**

**الْقُلُوبِ ذِكْرُ لَالِهِ** الا الله آمده است که درست تر می نماید در جای دیگر از متون عرفانی این روایت را ندیدم .

۲۹- **وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ** ، بدون نام گوینده در کشف المحجوب هم

آمده است<sup>۵</sup> و همچنین در کشف الاسرار میبیدی بعنوان **وَلَقَدْ قَالُوا ...**<sup>۶</sup>

۲۹- **مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذُرَاعِيْنِ** ، در مرصاد العباد<sup>۷</sup>

و تمهیدات همدانی<sup>۸</sup> هم نقل شده است و در صحیح بخاری<sup>۹</sup> آمده که « **يَقُولُ اللَّهُ**

**تَعَالَى : أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي وَأَنَا مَعَهُ فَإِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي**

**نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَسَاءٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَسَاءٍ خَيْرَ مِنْهُمْ وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَى**

**بِشَيْءٍ تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذُرَاعًا وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَى زُرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَإِنْ أَتَانِي**

**يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً** » و صاحب الاتحافات السنیه آنرا از احادیث قدسیه شمرده<sup>۱۰</sup>.

۱- کشف المحجوب هجویری ، ص ۵۰۶ ، ۲- مرصاد العباد نجم الدین دایه ، ص ۱۴۲

۳- تمهیدات همدانی ، ص ۲۲۰ ، ۴- مرصاد العباد ، ص ۱۶۵

۵- کشف المحجوب هجویری ، ص ۳۶۱ ، ۶- کشف الاسرار میبیدی ، ص ۴۳۶ ج اول

۷- مرصاد العباد ، صفحات ۷۴ - ۱۱۹ - ۱۶۷ ، ۸- تمهیدات همدانی ، ص ۲۰

۹- صحیح بخاری ، ج ۲ ص ۱۱۹ چاپ قاهره ۱۹۳۸ ، ۱۰- الاتحافات السنیه

فی الاحادیث القدسیه ، ص ۶

۳۱- الإحسانُ أنْ تَعْبُدَ اللَّهَ ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يُرَاكَ در مرصاد

العباد هم نقل شده است . رك : صفحه ۱۶۵ مرصاد در سنن ابن ماجه شماره ۶۳ - ۶۴ و در صحیح مسلم نیز روایت شده است .

۳۱- عمرهم ازین راه میگفت : « رأی قلبی رَبِّی » ، این عبارت را که مؤلف

در این کتاب بنام عمر نقل می کند در مرصاد به عنوان خواجه (که عنوان حضرت رسول است ) نقل کرده<sup>۱</sup> در تمهیدات به عنوان حدیث نقل شده و مکرر آمده است<sup>۲</sup>.

۳۱- مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ ، در مرصاد هم بعنوان آن بزرگ

نقل شده<sup>۳</sup> در کشف المحجوب از محمد بن واسع نقل شده<sup>۴</sup> و در جای دیگر از همان کتاب بصورت « مَا رَأَيْتُ شَيْئًا قَطُّ إِلَّا . . . » نقل شده است در تمهیدات عین القضاة از امام علی بن ابیطالب نقل می کند که « مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ »<sup>۵</sup> و در شرح شطحیات روزبهان ، به عنوان عاشق تابعین ، آمده : « مَا نَظَرْتُ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ »<sup>۶</sup> و جای دیگر گوید چنانکه بعضی از تابعیان گفتند<sup>۷</sup>.

۳۴- بَدَأَ الْإِسْلَامُ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ غَرِيبًا ، در احادیث مثنوی از

صحیح مسلم و احیاء العلوم نقل شده و دنبال این حدیث است که « فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ »<sup>۸</sup>.

۱- مرصاد العباد ، ۱۶۷ ۲- تمهیدات ، صفحات ۱۲، ۲۰۲، ۲۳۷ ۳- مرصاد العباد ،

ص ۱۲۲ ۴- کشف المحجوب هجویری ، در ص ۲۸۴ و ص ۱۱۱ ۵- تمهیدات همدانی ،

ص ۲۸۰ و ۱۸۴ ۶-۷- شرح شطحیات ، ص ۱۵۴ ۸- احادیث مثنوی ، ص ۵۸

۳۴- سبحان الله مضوا و انقضوا ، در یک شعر عربی از ابو نصر قشیری بدین صورت

آمده است :

مات الكرامُ و مرّوا و انقضوا و مضوا

و مات في اثرهم تليك الكراماتُ

و خلتفوني في قوم ذوى سفه

لوا بصروا طيف ضيف في الكرى ماتوا<sup>۱</sup>

۳۴- ذهاب الدين يعاش في اكنافهم ، بيت از لبيد بن ربيعة عامری است

که در ابن خلکان بدون نام گوینده<sup>۲</sup> ( در ضمن قطعه‌ای چندبیتی ) بصورت :

ذهب الدين يعاش في اكنافهم بقی الدين قیامهم لا ینفعا

نقل شده است<sup>۳</sup>.

۳۵- لودنوت أنملة لا حترقت ، اصل روایت این است : « فلما بلغ

سیدرة المنتهی فانتهی الى الحجب فقال جبرئیل تقدم يا رسول الله لیس لی أن

أجوز هذا المكان ولودنوت أنملة لا حترقت<sup>۴</sup> » در مرصاد العباد هم نقل شده<sup>۵</sup> و شعر

سعدی در بوستان ناظر بهمین روایت است :

۱- مقدمه رساله قشیریه، بنقل از سمعانی، صفحه ۵۷ . ۲- رکن مقاله مأخذ آیات سرزبان نامه

از دکتر مهدوی دامغانی، شماره ۲ مجله یغماسال ۴۵ . ۳- رکن جهانگشای جوینی، چاپ

لیدن ج ۱ ص ۳۳۳ تعلیقات مرحوم قزوینی . ۴- احادیث سثنوی، ص ۱۴۳ . ۵- مرصاد،

اگر یک سر موی بر تر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم<sup>۱</sup>

و در فوائح الجمال نجم الدین کبری آمده «لَوْدَنْوَتْ مِنْ وَاحِدٍ مِنْهَا لاحتَرَقَتْ»<sup>۲</sup>  
و در تمهیدات عین القضاة آمده از زبان جبرئیل: «بَيْنِي وَبَيْنَ اللَّهِ سَبْعُونَ أَلْفَ  
حِجَابًا مِنْ نُورِ لَوْدَنْوَتْ وَاحِدًا لاحتَرَقَتْ»<sup>۳</sup>.

۳۵- إِنْ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ ، در احادیث مثنوی به نقل از نهاییه ابن  
اثیر و فائق زنجشیری بصورت «لِلَّهِ دُونَ الْعَرْشِ سَبْعُونَ حِجَابًا لَوْدَنْوَتْ مِنْ أَحَدِهَا  
لاحتَرَقْنَا سُبُحَاتُ وَجْهِ رَبِّنَا» و بروایاتی دیگر هم نقل شده و از وافی فیض باین  
صورت نقل شده: «إِنَّ لِلَّهِ سَبْعًا وَسَبْعِينَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ لَو كَشَفَتْ عَنْ  
وَجْهِهِ لاحتَرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا أَدْرَكَهُ بَصَرُهُ» و فی روایة سبعمائة حجاب  
و فی اُخْرَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ<sup>۴</sup> در مرصاد العباد هم با اندکی اختلاف همان است  
که در این کتاب نقل شده است<sup>۵</sup> در تمهیدات همدانی نیز بصورت «سبعین الف حجاب...  
كُلِّ مَنْ أَدْرَكَهُ بَصَرُهُ» نقل شده است<sup>۶</sup>.

۳۵- خَمَرَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي ، در عبر العاشقين روزبهان بصورت «إِنَّ اللَّهَ  
خَمَرَّ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا»<sup>۷</sup> نقل شده و در مرصاد العباد و احادیث مثنوی  
بصورت های دیگر نیز نقل شده است<sup>۸</sup> و در شرح شطحیات<sup>۹</sup> بصورت «خَمَرَتْ طِينَةَ

۱- کلیات سعدی ، ص ۲۱۹ چاپ محمدعلی علمی ۲- فوائح الجمال نجم الدین

کبری ، ص ۲۶ ۳- تمهیدات ، صفحه ۱۰۳ ۴- احادیث مثنوی ، ص ۱-۵۰

۵- مرصاد العباد ، ص ۵۷ ۶- تمهیدات عین القضاة ، ص ۱۰۲ ۷- عبر العاشقين ،

ص ۲۰۵ ۸- احادیث مثنوی ، ص ۱۹۸ و مرصاد ص ۳۸ ۹- شرح شطحیات روزبهان ،



آدَمَ بَيْتِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا» نقل شده .

۳۶- «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلَّى فِيهِ ، در مرصاد العباد هم دوبار این روایت

نقل شده<sup>۱</sup> در جای دیگر ندیدم .

۴۰- «فَرَّغَ لِي بَيْتًا ، از احادیث قدسیه است در کتاب الاتحافات السنیه بصورت

قال الله عز وجل لداود : « ابن لي بيتاً في الارض فبني<sup>۱</sup> داودُ بيتاً لِنَفْسِهِ قَبْلَ

الْبَيْتِ الَّذِي أُمِرَ بِهِ ... » نقل شده است<sup>۲</sup> و بصورت : « فَرَّغَ لِي بَيْتًا ، أَنَا عِنْدَ

الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ » در رساله لغت موران سهروردی آمده است<sup>۳</sup> در التصفيه ، بعنوان

خطاب به موسی آمده كه : « فرغ لي بيتاً اسكنه »<sup>۴</sup>

۴۱- «الناسُ مُعَادِنٌ كَمُعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ ، در متون روایی بصورت

« الناسُ مُعَادِنٌ تُجَدُّونَ خِيَارَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَهَمُوا

(مسند احمد حنبل) وَ النَّاسُ مُعَادِنٌ وَ الْعِرْقُ دَسَّاسٌ وَ أَدَبُ السُّوءِ كَعِرْقِ السُّوءِ

(جامع صغير) وَ النَّاسُ مُعَادِنٌ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ (كنوز الحقايق) آمده است<sup>۵</sup> ولی

در متون صوفیانه از جمله در تمهیدات<sup>۶</sup> و مرصاد العباد<sup>۷</sup> بصورت منقول در متن (كمعادن

الذهب ...) آمده است .

۱- مرصاد العباد ، ص ۷۰ و ۱۷۵ ۲- الاتحافات السنیة فی الاحادیث القدسیة ، ص ۷

۳- مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ، ۲۱۰ ۴- التصفيه ، چاپ دکتر یوسفی ۱۲۶ و كشف

الاسرار سبیدی (ج ۴/۳۷) بنقل از حواشی همان کتاب ۵- احادیث مشنوی ، ص ۶۲

۶- تمهیدات عین القضاة ، ص ۲۵۲ ۷- مرصاد العباد ، ص ۱۰۹

۴۴- إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ ، بصورتِ : « يُبْعَثُ كُلُّ عَبْدٍ عَلَىٰ مَأْمُوتٍ » و

بصورتِ « إِنَّمَا يُبْعَثُ النَّاسُ عَلَىٰ نِيَّاتِهِمْ » در صحیح مسلم و جامع صغیر نقل شده<sup>۱</sup> در کشف‌المحجوب بصورت روایت نبوی « إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ لِكُلِّ إِمْرِي مَأْتَوِي<sup>۱</sup> » نقل شده است<sup>۲</sup> و در تمهیدات بصورت الاعمال بالنیّات<sup>۳</sup> و در سنن ابن ماجه<sup>۴</sup> از عمر بن الخطاب نقل شده که در خطبه‌ای گفت : سمعت رسول الله يقول : « إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ لِكُلِّ إِمْرِي مَأْتَوِي<sup>۱</sup> » .

۴۴- الْعِلَاجُ بِأَضْدَادِهَا ، در مرصاد العباد هم این عبارت آمده<sup>۵</sup> تصور نمی‌کنم

حدیثی باشد شاید از امثال و یا کلمات قصار حکما باشد .

۴۶- لَا يَسْعَىٰ أَرْضِي وَلَا سَمَائِي ، بهمین صورت و بصورت « لَمْ يَسْعَنِ أَرْضِي

و لَا سَمَائِي وَ وَسَعَنِ قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ اللَّيِّنِ الْوَدَاعِ » (احیاء العلوم) در احادیث مثنوی نقل شده است<sup>۶</sup> و بصورت منقول در این کتاب در تمهیدات عین القضاة هم آمده است<sup>۷</sup> .

۴۷- يَا دَلِيلَ الْمُسْتَحْيِرِينَ زِدْنِي تَحْيِيرًا ، که در این کتاب از خواجه ثقلین

(محمد ص) نقل می‌شود گویا از عبارات صوفیه است در بعضی متون عرفانی بصراحت

۱- احادیث مثنوی ، ص ۲-۶۱

۲- کشف‌المحجوب هجویری ، ص ۱۰۲

۳- تمهیدات همدانی ، ص ۸۳

۴- سنن ابن ماجه ج ۲/۱۴۲۰

۵- مرصاد العباد ، ص ۱۱۲

۶- احادیث مثنوی ، ص ۲۶

۷- تمهیدات همدانی ، ص ۲۴

بنام شبلی نقل شده از جمله کشف المحجوب در موارد متعدد<sup>۱</sup> و تمهیدات همدانی<sup>۲</sup>.

۴۷- ماصَبَّ اللَّهُ فِي صَدْرِي الْأَشْيَاءَ إِلَّا وَصَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ ،  
در مرصاد العباد<sup>۳</sup> «الْوَصَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ إِخْوَانِي» آمده ولی در تمهیدات بصورت منقول  
در این کتاب است<sup>۴</sup>.

۴۷- سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ ، در تمهیدات به صورت «لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ»  
آمده<sup>۵</sup> و ابوبکر گفته است: «الْعَجْزُ عَنْ دَرَكِ الْأَدْرَاكِ إِدْرَاكٌ»<sup>۶</sup> و در کشف المحجوب  
به صورت بیتی آمده :

الْعَجْزُ عَنْ دَرَكِ الْأَدْرَاكِ إِدْرَاكٌ وَالْوَقْفُ فِي طُرُقِ الْأَشْرَاكِ إِشْرَاكٌ<sup>۷</sup>

در اسرار التوحید گوید: شیخ ما [ابوسعید] گفت: أَشْرَفُ كَلِمَةٍ فِي التَّوْحِيدِ  
قَوْلُ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لَخَلْقِهِ سَبِيلًا إِلَى  
مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ<sup>۸</sup> و به نام شبلی هم نقل شده<sup>۹</sup> به صورت العجز عن المعرفة معرفة  
و در کشف المحجوب از جنید نقل می کند که اشرف کلمة فی التوحید قول ابی بکر «سُبْحَانَ  
مَنْ...» الخ در شرح شطحیات<sup>۱۰</sup> نیز ، هم متن عبارت و هم ترجمه فارسی آن به نام  
ابوبکر آمده است اما فیض کاشانی در المحجة البيضاء گوید : و قال سيد الاوصياء :  
«الْعَجْزُ عَنْ دَرَكِ الْأَدْرَاكِ إِدْرَاكٌ» و مصحح کتاب<sup>۱۱</sup> گوید: «مَاعَثَرْتُ عَلَى أَصْلِ لَهُ»

۱- کشف المحجوب، ص ۴۸۸ و ۳ - ۲- تمهیدات همدانی، ص ۲۴۱ - ۳- مرصاد العباد،

ص ۲۷۵ - ۴- تمهیدات ، ص ۳۴ - ۵- تمهیدات ، ص ۵۸ - ۶- همان کتاب ، ص ۵۸

۷- کشف المحجوب هجویری، ۲۱ - ۸- اسرار التوحید ، چاپ د کترصفا، ۲۵۶ - ۹- کشف

المحجوب، ۲۵۴ - ۱۰- شرح شطحیات، ص ۲۷۰-۲۳۸ - ۱۱- المحجة البيضاء فی تهذیب

الاحیاء ، ص ۲۴ ج ۸

همچنین فیض عبارت « سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ ... » را به عنوان وقال سید الساجدین می آورد و مصحح در حاشیه نوشته است : فی مناجات العارفين من المناجات الخمسة عشر .

۴۷- قَدْ تَحَيَّرْتُ فِيكَ خُذْ بِيَدِي يَا دَلِيلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فِيكَ  
گویا شعر از شبلی است در مرصاد العباد<sup>۱</sup> هم آمده و در کشف الاسرار میبیدی در دومورد بدون نام گوینده نقل شده است<sup>۲</sup>.

۴۸- رَأَى الْعَلِيلِ عَلِيلٌ ، مِثْلِي اسْتِ وَدِرْ مِرْصَادِ الْعِبَادِ هَمْ آمَدَه<sup>۳</sup> مَانَدِ «طَيْبٌ»  
یُدَاوِي النَّاسَ وَ هُوَ عَلِيلٌ . «

۴۸- يَوْمُ الْعَرَضِ الْكَبِيرِ ، در مثنوی آمده :

پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که با کبر و فراست<sup>۴</sup>

۴۹- السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ ، در مرصاد العباد آمده است « السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ »<sup>۵</sup> در عهبر العاشقین هم آمده است و در شرح شطحیات روز بهان هم به عنوان چنانکه مهتر گفت - علیه السلام - که « السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ » نقل شده است همچنین بصورت یروی عن النبی ، در ثمار القلوب ثعالبی نقل شده<sup>۶</sup> اما با احتمال قوی از روایات مجعول می نماید چرا که استعمال لفظ سلطان بمعنی اسمی و در غیر مفهوم مصدری یعنی در برابر ملک و شاه ، گویا از قرن چهارم رایج شده

۱- مرصاد العباد ، ص ۱۲۵ ۲- کشف الاسرار میبیدی ، ص ۶۵۳ و ۵۹۲ ج ۱

۳- مرصاد العباد ، ص ۱۱۳ و ۱۴۱ ۴- مثنوی مولوی ، چاپ نیکلسون ۱۸۰

۵- شرح شطحیات ، ۶۷ ، ۶- ثمار القلوب ، ۲۷

و داستان آن در مورد محمود غزنوی معروف است<sup>۱</sup> بنابراین این روایت مجعول است .  
در معارف محقق ترمذی این روایت نقل شده و استاد فروزانفر در تعلیقات کتاب سند  
آنها از جامع صغیر ج ۲ نقل کرده اند<sup>۲</sup> اگرچه در ترجمه تفسیر طبری عبارتی آمده که  
استعمال سلطان را در تاریخی قدیمتر نشان می دهد « و هر که از سلطانی و پادشاهی بترسد  
این آیت بر خواند »<sup>۳</sup> .

۴۹ - خَلَقَ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ ، در صحیح مسلم آمده است : « اِذَا قَاتَلَ  
أَحَدُكُمْ أَخَاهُ فَلْيَجْتَنِبِ الْوَجْهَ ، فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ » و بصورت های  
دیگر نیز نقل شده که در احادیث مثنوی<sup>۴</sup> ثبت است در تمهیدات<sup>۵</sup> به صورت « إِنَّ اللَّهَ  
خَلَقَ آدَمَ عَلَي صُورَةِ الرَّحْمَنِ » آمده است همچنین در عیون العاشقین<sup>۶</sup> و در زبدة  
الحقایق همدانی آمده است « مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئاً أَشْبَهَ بِهِ مِنْ آدَمَ »<sup>۷</sup> و در الانسان  
الکامل<sup>۸</sup> « عَلَي صُورَتِهِ » نقل کرده و گوید یعنی علی صورت آدم . در الاتحافات السنیة  
این روایت در شمار احادیث قدسی نقل شده بقیه آن چنین است : « خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ  
عَلَي صُورَتِهِ وَ طُولُهُ سِتُونَ ذِرَاعاً ثُمَّ قَالَ أَذْهَبْ فَسَلِّمْ عَلَيَّ أَوْلَئِكَ - نَفَرٌ  
مِنَ الْمَلَائِكَةِ جُلُوسٌ - فَاسْتَمِعَ مَا يُحْيَوْنَكَ »<sup>۹</sup> . و اصل این فکر از تورات  
است که : « پس خدا آدم را به صورت خود آفرید »<sup>۱۰</sup> .

۱- هوشی چهارمقاله از مرحوم قزوینی ، ص ۱۶۳ چاپ لیدن ۱۹۰۹ ۲- معارف

سید برهان الدین محقق ترمذی، ص ۱۳۴ ۳- ترجمه تفسیر طبری ، ج اول ص ۱۶۲ چاپ

حبیب یغمائی ۴- احادیث مثنوی، ص ۱۱۴ ۵- تمهیدات، ص ۲۷۱ ۶- عیون العاشقین،

ص ۲۰۵ ۷- زبدة الحقایق ، ۸۲ ۸- الانسان الکامل ص ۴۰۲ - ۴۰۱ ۹- الاتحافات

السنیة ، ص ۱۲۱ ۱۰- تورات ، سفر پیدایش ، باب اول ، ۲۷

۵۰- تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ ، در آثار عین القضاة این روایت بسیار آمده<sup>۱</sup> و در مرصادالعباد به صورت « تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللَّهِ »<sup>۲</sup> آمده است همچنین در عیبرالعاشقین بصورت مذکور در این متن است<sup>۳</sup> استاد فروزانفر در تعلیقات فیه ما فیه<sup>۴</sup> نوشته‌اند در احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۲۱۸ مصدر به لفظ «قیل» ذکر شده و دلیل است که جزو احادیث بشمار نمی‌رود هر چند در کلمات متأخران به عنوان حدیث نقل شده است .

۵۰- بُعِثْتُ لِاتِّمِّمْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ ، به صورت انما بعثت نقل شده است<sup>۵</sup> و در تمهیدات عین القضاة<sup>۶</sup> و مرصادالعباد<sup>۷</sup> نیز آمده و روایتی مشهور است .

۵۱- الْمَرْءُ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ ، در مرصادالعباد «كالطير...<sup>۸</sup>» گویا از امثال است استاد فروزانفر در حواشی فیه ما فیه نوشته‌اند که این جمله در مرزبان نامه چاپ لیدن ص ۱۳۷ بدین صورت دیده می‌شود : «المرء يطير بهمة كالطير يطير بجناحيه» لیکن گوینده<sup>۹</sup> آن معلوم نشد و مولانا بدین مضمون در مثنوی آنرا اقتباس کرده گوید :  
مرغ را پر می‌برد تا آشیان      پر مردان همت است ای مردمان<sup>۱۰</sup>

۵۳- مسکین جالس مسکیناً ، در التصفیة ، گوید سلیمان با آنهمه ممالک که داشت پیوسته زنبیل بافتی از برگ‌خرما و از آن کسب حلال قوت ساختی و آنگه طلب درویشی کردی بی معلوم ، و در مساعدت او برخاک نشستی و آن نان جوین باوی بخوردی و گفتی

۱- تمهیدات ، ص ۲۳ - ۳۳ - ۶۵    ۲- مرصادالعباد، ص ۱۷۵    ۳- عیبرالعاشقین،

ص ۱۳۴    ۴- فیه ما فیه بتصحیح استاد فروزانفر ص ۳۱۳    ۵- کشف الخفا، ج ۱- ص ۱۲۰

۶- تمهیدات ، ص ۱۶    ۷- مرصادالعباد، ص ۷    ۸- مرصاد ، ص ۲۴۰    ۹- فیه ما فیه،

الهی مسکین جالس مسکیناً<sup>۱</sup>

۵۳- ما عُبِدَ إِلَهٌ فِي الْأَرْضِ ، در تمهیدات آمده: «الهُوَى أَبْغَضُ إِلَهٍ عُبِدَ فِي الْأَرْضِ»<sup>۲</sup> و در مرصاد گوید: «مَاعُبِدَ إِلَهٌ أَبْغَضُ عَلَيَّ اللَّهُ مِنْ الْهُوَى»<sup>۳</sup> در احیاء العلوم<sup>۴</sup> گوید قال صلی الله علیه وسلم: «أَبْغَضُ إِلَهٍ عُبِدَ فِي الْأَرْضِ الْهُوَى.»<sup>۵</sup> در حاشیه<sup>۶</sup> محجة البيضاء گوید أَخْرَجَهُ الطَّبْرَانِيُّ عَلَيَّ مَا فِي كُنُوزِ الْحَقَائِقِ هَكَذَا: «أَبْغَضُ إِلَهٍ عُبِدَ عِنْدَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ ، الْهُوَى»<sup>۷</sup>.

۵۴- خُطُوتَانِ وَقَدُّ وَصَلْتِ، در مرصاد گوید «خطوتان وقد وصلت الى سقر!»<sup>۸</sup> و عزیز نسفی ، در الانسان الكامل ، گوید آن عزیز از سر همین نظر فرموده است: «خطوتان وقد وصلت»<sup>۹</sup> گویا از حلاج است چنانکه در تذکرة الاولیاء گوید<sup>۱۰</sup> پرسیدند [از حلاج] که طریق به خدای چگونه است؟ گفت: دو قدم و رسیدی بیک قدم از دنیا برگیر و بیک قدم از عقبی اینک رسیدی بمولا .

۵۴- خَلَقْتَ الْخَلْقَ لِيَرْبِحُوا عَلَيَّ ، به صورتهای مختلف روایت شده از جمله «يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى يَا ابْنَ آدَمَ لِمَ أَخْلَقْتَكَ لِأَرْبَحَ عَلَيْكَ إِنَّمَا خَلَقْتُكَ لَتَرْبِحَ عَلَيَّ فَاتَّخِذْنِي بَدَلًا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>۱۱</sup> بنقل از شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۶۰ و در اسرار التوحید گوید: شیخ ما گفت: «أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ ، يَا دَاوُدَ قُلْ لِعِبَادِي إِنِّي لَمْ أَخْلُقْهُمْ لِأَرْبِحَ عَلَيْهِمْ وَلَكِنْ خَلَقْتُهُمْ لِيَرْبِحُوا عَلَيَّ»<sup>۱۲</sup>.

۱- التصفية، چاپ دکتريوسفی صفحه ۳۵، ۲- تمهیدات، ص ۶۸ ۳- مرصاد العباد، ص ۲۳۵ ۴- احیاء علوم الدین، ج ۴ - ۳۰۷ ۵- المحجة البيضاء ، ص ۴۴ ج ۸ ۶- مرصاد العباد، ص ۲۲۳ ۷- الانسان الكامل ، ص ۴۶ ۸- تذکرة الاولیاء عطار، ج ۲ ص ۱۳۹ ۹- احادیث مشنوی ، ص ۵۸ ۱۰- اسرار التوحید، ص ۲۶۲

۵۶- الخَلْقُ عِيَالُ اللَّهِ ، در جامع صغیر آمده : « الخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللَّهِ فَاحْبِبْهُمْ إِلَى اللَّهِ أَنْفَعَهُمْ لِعِيَالِهِ »<sup>۱</sup> .

۵۷- كَلُّكُمْ رَاعٍ وَكَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ ، در مرصاد العباد آمده : « كَلُّكُمْ رَاعٍ وَكَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَ الْأَمِيرُ رَاعٍ عَلَى رَعِيَّتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ »<sup>۲</sup> در صحیح مسلم و بخاری و غیره آمده : « أَلَا كَلُّكُمْ رَاعٍ وَكَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ فَالْأَمِيرُ الَّذِي عَلَى النَّاسِ رَاعٍ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَالرَّجُلُ رَاعٍ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ وَالْمَرْأَةُ رَاعِيَةٌ عَلَى بَيْتِ بَعْلِهَا وَوَلَدِهِ وَهِيَ مَسْئُولَةٌ عَنْهُمْ وَالْعَبْدُ رَاعٍ عَلَى مَالِ سَيِّدِهِ وَ مَسْئُولٌ عَنْهُ ، أَلَا فَكَلُّكُمْ رَاعٍ وَكَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ »<sup>۳</sup> .

۵۸- الصَّلَاةُ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ، در کشف المحجوب هجویری آمده و روایت نبوی است<sup>۴</sup> و رجوع شود بسنن ابن ماجه ( ج ۲ ص ۹۰۰ ) .

۵۸- العدل والملك توأمان ، در کلیله و دمنه نصر الله منشی این عبارت بصورت : « الْمُلْكُ وَالِدِينُ تَوَأْمَانٌ » آمده و استاد مینوی در حاشیه توضیح داده اند که از اردشیر بابکان است<sup>۵</sup> .

۱- احادیث مشنوی ، ۵۸ ۲- مرصاد العباد ، ص ۲۴۹ ۳- احادیث مشنوی ، ص ۱۰۰

۴- کشف المحجوب هجویری ، ص ۳۸۶ ۵- کلیله و دمنه ، چاپ استاد مینوی ، ص ۴ و نیز

رجوع شود به عهد اردشیر صفحه ۵۳ چاپ دکتر احسان عباس ، بیروت ، ۱۹۶۷



۵۹- **إِنَ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ** ، در مرصادالعباد روایت به دوشکل ، یکی همین صورت منقول در این کتاب ، و دیگری به صورت ذیل آمده است : « **إِنَ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمْضِغَةٌ إِذَا صَلَحَتِ صَلَحَتِ الْأَعْضَاءُ كُلُّهَا وَإِذَا فَسَدَتِ فَسَدَتِ الْأَعْضَاءُ كُلُّهَا أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ** »<sup>۱</sup> در تمهیدات عین القضاة هم با اندک اختلافی نقل شده است.<sup>۲</sup>

۵۹- **النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ** ، مؤلف اللؤلؤ المرصوع آنرا از احادیث موضوعه می شمارد ، به نقل استاد فروزانفر در احادیث مثنوی<sup>۳</sup> و در معارف سید برهان الدین محقق ترمذی هم این روایت آمده است<sup>۴</sup> و همچنین در انسان الکامل عزیز نسفی<sup>۵</sup> و صاحب کشف الخفا گوید : « **قَالَ فِي الْمَقَاصِدِ لَا أَعْرِفُهُ حَدِيثًا** »<sup>۶</sup> .

۵۹- **إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِمَا لَكَ خَيْرًا** ، در مرصادالعباد هم این روایت نقل شده و جزء احادیثی است که در کتاب الاربعون حدیثاً فی الاسلام<sup>۷</sup> نقل شده است . بصورت : « **إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِمَا لَكَ خَيْرًا أَفِيضْ [ كَذَا ] لَهُ وَزِيْرًا صَالِحًا إِنْ نَسِيَ ذِكْرَهُ وَإِنْ نَوَى خَيْرًا أَعَانَهُ وَإِنْ أَرَادَ شُكْرًا كَفَلَهُ** » در ضمن یکی از فرمانهای صدارت ، در کتاب وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی<sup>۸</sup> نیز آمده است .

۱- مرصادالعباد، ص ۱۰۸ و ۱۰۵ ۲- تمهیدات عین القضاة، ص ۱۴۵ ۳- احادیث مثنوی ، ص ۲۸ ۴- معارف سید برهان الدین محقق ترمذی ، ص ۳۲ ۵- الانسان الکامل، ص ۷۳ ۶- کشف الخفا، ص ۳۱۱ ج ۲ ۷- الاربعون حدیثاً فی الاسلام، صفحه ۲۸۷ ۸- وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ، تألیف مرحوم عباس اقبال صفحه ۲۵ چاپ دانشگاه تهران

۶۳- الکبریاءُ ردائی والعظَمةُ إزاری ، که از مسند احمد حنبل و جامع صغیر نقل شده<sup>۱</sup> و بصورت « العِزُّ إزارُهُ والكِبرِیاءُ رِدائُهُ فَمَنْ نازَعَنی عَدَبَتُهُ » هم نقل شده است و در شرح شطحیات به صورت « العَظَمَةُ إزاری و الکِبرِیاءُ رِدائی فَمَنْ نازَعَنی واحداً مِنْهُما أَلقیتهُ فی النارِ وَلا أُبالی » نقل شده است<sup>۲</sup>.

۶۶- لو کانتِ الدُّنیا تَزِنُ عِندَ اللَّهِ ، به صورت: « لو کانتِ الدُّنیا تَزِنُ عِندَ اللَّهِ جناحَ بَعُوضَةٍ ماسِقی کافِراً مِنْها شَرِبَةَ ماءٍ » در احادیث مثنوی<sup>۳</sup> به نقل از جامع صغیر ج ۲ ص ۱۳۰ آمده است. در تمهیدات نیز این روایت آمده است<sup>۴</sup>.

۶۸- دَعُ نَفْسِکَ وَتَعَالَ ، در تمهیدات عین القضاة گوید: ای عزیز بدان که راه خدا نه از جهت راست است و نه از جهت چپ و نه بالا و نه زیر و نه دور و نه نزدیک راه خدا در دل است و بک قدم است دَعُ نَفْسِکَ وَتَعَالَ<sup>۵</sup>.

۶۹- النَّاسُ نِیامٌ فاذا ماتوا انبَتَهِمْ ، در تمهیدات عین القضاة<sup>۶</sup> و الانسان الکامل<sup>۷</sup> نقل شده و صاحب کشف الخفا<sup>۸</sup> گوید: هُوَ مِنَ قَوْلِ عَلِيِّ بْنِ اَبِی طالِبٍ ، لکن عَزاهُ الشَّعْرانی فی الطَّبَقاتِ بِسَهْلِ التُّسْتَری لَفِظُهُ فی تَرَجُّمَتِهِ وَ مِنْ کلامِهِ: « النَّاسُ نِیامٌ و اذا ماتوا انبَتَهِمْ و اذا انتَبَهُمْ و اذا نَدَمُوا و اذا نَدَمُوا لَمْ تَنْفَعَهُمْ نَدَمَتُهُمْ ».

۱- احادیث مثنوی ، ص ۱۳۳ ۲- شرح شطحیات ، ص ۳۱۳ ۳- احادیث مثنوی ،

ص ۲۰۱ ۴- تمهیدات ، ص ۳۱۱ ۵- تمهیدات ، ۹۲ ۶- تمهیدات ، ص ۱۰۸

۷- الانسان الکامل ، ص ۲۶۷ و ۲۶۸ ۸- کشف الخفا ، ج ۲ ص ۳۱۲

۷۰- وَ كَمْ مِثْلُهَا فَارَقْتُهَا وَهِيَ تَصْفِرُ ، تمام بیت چنین است :  
 فابتُ الى « فهم » وَ كَمْ أَكْ آثِباً وَ كَمْ مِثْلُهَا فَارَقْتُهَا وَهِيَ تَصْفِرُ  
 از قصیده‌ای است از ان تا بطن شراً بمطلع :  
 إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْتَلْ وَقَدْ جَدَّ جِدُّهُ اضَاعَ وَقَالِي أَمْرُهُ وَ هُوَ مُدْبِرٌ<sup>۱</sup>

۷۱- نَجَى الْمُخْفِقُونَ ، و به صورت : « نَجَى الْمُخْفِقُونَ وَ هَلَكَ الْمُثْقَلُونَ »  
 از حسن بصری نقل شده است<sup>۲</sup> و در تذکرة الاولیاء بنام مالک دینار نقل شده است<sup>۳</sup>.

۷۳- أَلَا مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي ، به صورت : « مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَ مَنْ وَجَدَ  
 طلب » در کشف المحجوب هجویری آمده و می گوید : شیخ ابابکر شبلی رح ، اندر غلیان  
 حال خود ، بنزدیک جنید رض آمد ویرا یافت اندوهگین گفت : « ایها الشیخ ! چه بوده  
 است ؟ » جنید گفت : « مَنْ طَلَبَ وَجَدَ » وی گفت : « لَا بَلَّ مَنْ وَجَدَ طَلَبَ »  
 و هم از جنید در تمهیدات<sup>۴</sup> نقل شده بصورت : « مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَجَدَ » .

۷۷- مَالِكِكَ قَدَمْتِ وَ مَا أَخَّرْتِ فَمَالُ وَاوْرَثِكَ ، در صحیح بخاری ، این  
 روایت بدینگونه نقل شده است : قَالَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَيُّكُمْ مَالُ  
 وَارِثِهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ مَالِهِ ؟ قَالُوا : يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا مَالُهُ أَحَبُّ

۱- رك شرح ديوان الحماسه ، خطيب تبريزي چاپ محمد سحى الدين عبدالحميد ج ۱

ص ۷۵ چاپ قاهره و همچنین شرح ديوان الحماسه ، مرزوقى ج ۱ ص ۷۴ چاپ قاهره ۱۹۵۱

بتصحیح احمد امين و عبدالسلام هارون ۲- كشف المحجوب، ص ۷۳ ؛ ۳- تذكرة الاولیاء

عطار ، ج ۲/۲ ۵۲ ؛ ۴- كشف المحجوب، ص ۵۴۰ ۵- تمهیدات ، ص ۱۹

إِلَيْهِ قَالَ : فَانَّ مَالَهُ مُلَاقَدَمٌ وَ مَالٌ وَارِثِهِ مَا أُخْرَى .

۷۸- مَن سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً ، در احادیث مثنوی ، به صورت : « من سَنَّ فِي الْاِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتِبَ لَهُ مِثْلُ اجْرٍ مِّنْ عَمَلِ بِهَا وَلَا يَنْقُصُ مِنْ اُجْرِهِمْ شَيْءٌ » وَ مَن سَنَّ فِي الْاِسْلَامِ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتِبَ عَلَيْهِ وَزْرٌ مِّنْ عَمَلِ بِهَا وَلَا يَنْقُصُ مِنْ اَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ » از صحیح مسلم ج ۸ ص ۶۱ و ج ۳ ص ۸۷ و به صورت دیگر از جامع صغیر ج ۱ ص ۴۲ نقل شده است .<sup>۲</sup>

۸۰- لَوْلَا الْهَوَى مَا سَلَّكَكَ أَحَدٌ طَرِيقًا إِلَى اللَّهِ ، به صورت « لَوْلَا الْخُبْرُ مَا عُبِدَ اللَّهُ » از صاحب بن عباد در خاص الخاص ثعالبی<sup>۳</sup> نقل شده است .

۸۰- لَا يَزَالُ الْعَبْدُ ، در شرح شطحیات<sup>۴</sup> و الانسان الكامل<sup>۵</sup> نیز نقل شده و تمام روایت چنین است « لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يُتَّقَرَّبُ إِلَى الْبِزْوَالِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَاذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصْرًا وَ يَدًا وَ لِسَانًا بِي سَمْعٍ وَ بِي بَصِيرٍ وَ بِي يَنْطِقُ وَ بِي يَبْطِشُ . »

۸۱- حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ ، و به صورت : « رَأْسُ الْخَطِيئَةِ حُبُّ الدُّنْيَا » و باسناد مختلف نقل شده و به عنوان « كَانَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ يَقُولُ حُبُّ الدُّنْيَا

۱- صحیح بخاری چاپ لیدن ، ج ۴ ص ۲۱۷ ۲- احادیث مثنوی ، صفحه ۶

۳- خاص الخاص ثعالبی ، ۲۷ ۴- شرح شطحیات ، ص ۲۷۷ ۵- الانسان الكامل ،

رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَالْمَالُ فِيهِ دَاءٌ كَثِيرٌ» هم نقل شده<sup>۱</sup>.

۸۳- لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي ، در احادیث مثنوی ، از احیاء علوم الدین غزالی ج ۳ ص ۱۲ و عوارف المعارف سهروردی حاشیه احیاء ج ۲ ص ۵۲۰ نقل شده است<sup>۲</sup>.

۹۰- يَهْلِكُ كَسْرَى ثُمَّ لَا كَسْرَى بَعْدَهُ ، در متون روایی چنین حدیثی نیافتم در بحار الانوار همین مضمون را به عبارتی دیگر نقل کرده است که قال : « إِنْ رَبِّي قَتَلَ كَسْرَى اللَّيْلَةَ وَلَا كَسْرَى بَعْدَ الْيَوْمِ وَقَتَلَ قَيْصَرَ وَلَا قَيْصَرَ بَعْدَ الْيَوْمِ »<sup>۳</sup>.

۹۱- سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ، بصورت « الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ » در کشف الخفا نقل شده می گوید: رواه الترمذی عن أبي سعيد الخدري وقال حسن صحيح ، ودر شرح شطحیات روزبهان<sup>۴</sup> به صورت « سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ » آمده است.

۱۰۳- مَنْ الْمُفْلِسُ فِيكُمْ ، در صحیح مسلم<sup>۵</sup> بدینگونه آمده است : « قَالَ أَتَدْرُونَ مَنْ الْمُفْلِسُ؟ قَالُوا: الْمُفْلِسُ فِينَا مَنْ لَا دِرْهَمَ لَهُ وَلَا مَتَاعَ فَقَالَ إِنَّ الْمُفْلِسَ مِنْ أُمَّتِي يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِصَلْوَةٍ وَصِيَامٍ وَزَكَاةٍ وَيَأْتِي قَدْ شَتَمَ هَذَا وَقَذَفَ هَذَا وَأَكَلَ هَذَا وَسَفَكَ دَمَ هَذَا وَضَرَبَ هَذَا فَيُعْطَى هَذَا مِنْ حَسَنَاتِهِ وَهَذَا مِنْ حَسَنَاتِهِ فَإِنْ فَنِيَتْ حَسَنَاتُهُ قَبْلَ أَنْ يَتَقَضَى عَلَيْهِ مَا عَلَيْهِ أُخِذَ

۱- کشف الخفا ، ج ۱/ ۳۴۵ - ۲- احادیث مثنوی ، صفحه ۲۶ - ۳- بحار الانوار مجلسی ،

ج ۶ باب ۵۱ - ۴- کشف الخفا ، ص ۳۵۸ - ۵- شرح شطحیات روزبهان ، ص ۹ - ۶- صحیح

مسلم ، ج ۴ ص ۱۹۷۷ چاپ قاهره بکوشش محمد فؤاد عبدالباقی ۹۵۵

مِنْ خَطَايَاهُمْ فَطُرِحَتْ عَلَيْهِ ثُمَّ طُرِحَ فِي النَّارِ .»

۱۰۵- اُنْصُرَا خَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا ، بخاری بصورت مرفوع از انس روایت

کرده است و بقیه آن چنین است : قال یا رسول الله هذا نَنْصُرُهُ مَظْلُومًا فَكَيْفَ نَنْصُرُهُ ظَالِمًا؟ قال : « تَأْخُذُ فَوْقَ يَدَيْهِ » وَفِي لَفْظٍ « تَمْنَعُهُ مِنْ الظُّلْمِ فَذَلِكَ نَصْرُهُ اِيَاهُ »<sup>۱</sup> و در صحیح مسلم آمده است : « وَلَيَنْصُرُ الرَّجُلُ اِخَاهُ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا إِنْ كَانَ ظَالِمًا فَلْيَنْصُرْهُ فَإِنَّهُ لَهُ نَصْرُهُ وَ إِنْ كَانَ مَظْلُومًا فَلْيَنْصُرْهُ »<sup>۲</sup>.

۱۰۵- يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ ، بسیار معروف است ولی در متون

روائی آنرا نیافتم شاید جستجوی من دقیق و کامل نبود .

۱۰۶- إِنْ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مِنْزِلَةَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ عَادِلٌ رَفِيقٌ ،

در ترك الاطناب بصورت : « أَحَبُّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَدْنَاهُمْ مِنْهُ مَجْلِسًا إِمَامٌ عَادِلٌ »<sup>۳</sup> نقل شده است .

۱۰۸- إِذَا أَذْنَبَ عَبْدٌ ذَنْبًا ، ابن ماجه این روایت را بدینگونه نقل کرده است :

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَالَ : « إِنْ الْمُؤْمِنُ إِذَا أَذْنَبَ كَانَ تَنْكُتَةً سَوْدَاءَ فِي قَلْبِهِ فَإِنْ تَابَ وَنَزَعَ وَاسْتَغْفَرَ صُقِلَ قَلْبُهُ فَإِنْ زَادَ زَادَتْ فَذَلِكَ الرَّأْيُ الَّذِي ذَكَرَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ ( ۱۴/۸۳ ) كَتَلًا بَلَّ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ »<sup>۴</sup>.

۱- كشف الخفا ، ج ۱ ص ۲۰۹ - صحیح مسلم ، ج ۱۶ چاپ المطبعة الاسيريه

ص ۱۳۸ - ۳- ترك الاطناب فی شرح الشهاب ، ص ۷۰۶ - ۴- سنن ابن ماجه ج ۱۴۱۸/۲

۱۰۸- الظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، روایتی معروفست در فقه اللغة ثعالبی<sup>۱</sup> و کشف الخفا<sup>۲</sup> بصورت « اتقوا الظُّلْمَ فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » آمده است همچنین در ادب المفرد<sup>۳</sup> و در صحیح مسلم « إِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » هم نقل شده است<sup>۴</sup>.

۱۰۹- إِيَّاكَ وَدَعْوَةَ الْمَظْلُومِ، به صورت « وَاَتَى دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ » در صحیح مسلم نقل شده است<sup>۵</sup>.

۱۰۹- ثَلَاثَ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٍ لَا شَكَّ فِيهِنَّ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَدَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَدَعْوَةُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ، این روایت بدون عبارت « لَا شَكَّ فِيهِنَّ » و به صورت « عَلِيٌّ وَوَلَدِهِ » در ادب المفرد<sup>۶</sup> با اسنادش از ابی هریرة<sup>۷</sup> نقل شده است و در کشف الخفا<sup>۸</sup> بصورت « ثَلَاثَةٌ لَا يَرُدُّ اللَّهُ دَعَائَهُمْ : الذَّاكِرُ اللَّهِ كَثِيرًا وَدَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَالْإِمَامُ الْعَادِلُ » و در سنن ابن ماجه به صورت « ثَلَاثَ دَعَوَاتٍ يُسْتَجَابُ لِهِنَّ لَا شَكَّ فِيهِنَّ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَدَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَدَعْوَةُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ »<sup>۹</sup>.

۱- فقه اللغة ثعالبی، ص ۵۸۹ ۲- کشف الخفا، ج ۲ ص ۵۱ ۳- فضل الله الصمد

فی شرح ادب المفرد بخاری از فضل الله جیلانی، جلد اول ص ۵۶۵ ۴- صحیح مسلم،

ج ۶ ص ۱۳۲ چاپ المطبعة المصرية و مکتبتهها ۵- صحیح مسلم، ج ۱ ص ۱۹۷ ۶- شرح

ادب المفرد، ص ۵۶۴ ج ۱ ۷- کشف الخفا، ص ۳۲۶ ج ۱ ۸- سنن ابن ماجه، ج ۲

۱۰۹- السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ ، بصورت‌های مختلف نقل شده و تمام حدیث چنین است « وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ »<sup>۱</sup> که بعنوان «السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» بسیار مشهور است و در کتب مختلف نقل شده است.<sup>۲</sup>

۱۰۹- الظُّلْمُ مِنْ شِيَمِ النُّفُوسِ ، پاره‌ای ازین بیت متنبی است :

الظُّلْمُ مِنْ شِيَمِ النُّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ

ذَاعِفَةً فَدَعِیْلَةً لَا يَظْلِمُ<sup>۳</sup>

که در کتاب‌های دیگر بصورت «الظُّلْمُ فِي خَلْقِ النُّفُوسِ» روایت شده از جمله در التمثیل والمحاضرة ثعالبی<sup>۴</sup> و در کتاب اغراض السياسة چاپ دکتر شعار<sup>۵</sup> ولی نمی‌دانم به چه مناسبت مصحح آن را به ابوالعلاء نسبت داده است .

۱۲۱- براقبهم بالعبادِ و عمارتهم البلاد ، صحیح آن بِرَأْفَتِهِمْ است (حدس

استاد مینوی) چنین روایتی درجائی نیافتم اما در فارسنامه گوید : و پیغمبر را پرسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند و ملک پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت : «لأنهم عمروا فی البلادِ و عدلوا فی العبادِ»<sup>۶</sup> .

۱- کشف الخفا ، ج ۱ ص ۴۵۲ ۲- احادیث مثنوی ، ص ۳۵ و شرح شطحیات ،

ص ۳۱۱ ۳- دیوان متنبی ، چاپ بمبئی ۱۲۹۷ قمری صفحه ۲۵۶ ۴- التمثیل والمحاضرة

ثعالبی ، ۴۵۳ ۵- اغراض السياسة ، چاپ دکتر شعار ۱۰۱ ۶- فارسنامه ابن بلخی ،



۱۲۳- ادَبْنِي رَبِّي فَاحْسَنَ تَأْدِيبِي ، وَبِهِ صُورَتِ « اِنَّ اللّٰهَ اَدْبَنِي فَاحْسَنَ تَأْدِيبِي » هم در كشف الخفا نقل شده است<sup>۱</sup> همچنین در كشف المحجوب هجویری<sup>۲</sup> و تمهیدات همدانی<sup>۳</sup>.

۱۲۴- لَا تَقُومُ السَّاعَةُ يُادَاوِدَ حَتَّى تَكُونَ الْاِثْنَةَ ، در صحیح مسلم مضمون این حدیث بگونه‌ای دیگر و کوتاه نقل شده است که « مِنْ اَشْرَاطِ السَّاعَةِ اَنْ يَّرْفَعَ الْعِلْمُ وَيُثَبَّتَ الْجَهْلُ وَيُشْرَبَ الْخَمْرُ وَيُظْهَرَ الزَّانَا »<sup>۴</sup> و بصورت‌های دیگر نیز در همان کتاب نقل شده است و همچنین در صحیح بخاری<sup>۵</sup>.

۱۲۵- اِذَا تَمَّ اَمْرٌ دُنِيَ نَقَصَهُ ، در دیوان منسوب به حضرت مولا این بیت ضمن قطعه‌ای هشت‌بیتی آمده است<sup>۶</sup> و آغاز آن چنین است:

اِذَا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَهَا      فَاِنَّ الْمَعَاصِيَ تَزِيلُ النِّعَمَ

۱۲۶- لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يُقَالَ فِي الْاَرْضِ اللّٰهُ ، در صحیح مسلم<sup>۷</sup> بصورت لایقال آمده و درست هم همان است و بصورت « يَخْرَبُ الْكَعْبَةَ ذُو السُّوقَتَيْنِ وَ هَذَا عِنْدَ قُرْبِ السَّاعَةِ حَيْثُ لَا يَبْقَى قَائِلٌ اِلَّا اللّٰهُ »<sup>۸</sup> هم آمده است.

۱۲۶- اَشْرَاطُ السَّاعَةِ ، در باره اَشْرَاطُ سَاعَةِ وَ فِتْنِ اٰخِرِ الزَّمَانِ روایات بسیاری

۱- كشف الخفا، ج ۱/۷۰ ۲- كشف المحجوب، ص ۳۲ ۳- تمهیدات، ص ۶۶ -

۴- صحیح مسلم، ص ۲۲۱ ج ۱۶ چاپ المطبعة المصرية ۵- صحیح بخاری،

ج ۲۴ ص ۱۵۱ بعد ۶- دیوان منسوب به حضرت علی ع چاپ سنگی، ۱۲۸۴ بدون صفحه

۷- صحیح مسلم، ج ۱ چاپ قاهره ۱۹۵۵ ص ۱۳۱ ۸- بحار الانوار مجلسی، ج ۶ باب ۳۱

در متون روائی نقل شده و در اغلب متون احادیث فصلی یابابی در این باره وجود دارد و مادر حواشی متن کتاب هنگام مراجعه به روایات منقول در متن ، مآخذ و مراجع بحث را یاد کرده‌ایم و در اینجا از تکرار آن صرف نظر می‌شود .

۴- در مورد دجّال ، روایات دجّال و خصوصیات خروج وی ، نیز در متون احادیث بسیار است و موارد عمده آن را در حواشی این قسمت نقل کردیم و از تکرار آن صرف نظر می‌شود .

۴- حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ ، در فقه اللغة<sup>۱</sup> ثعالبی بعنوان حدیث<sup>۲</sup> آمده و استاد فروزانفر هم آنرا از صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۴۳ و مسند احمد حنبل ج ۲-۳۸ و مآخذ دیگر نقل کرده‌اند<sup>۳</sup> .

۱- فقه اللغة ثعالبی ، ص ۵۹۱

۲- احادیث مشنوی ، ص ۵۹

## شعرهای فارسی

۴- ای نسخه نامه الهی که توئی، این رباعی به تصریح مؤلف در این کتاب، از سروده‌های اوست ولی در رسائل بابا افضل کاشانی به نام وی نقل شده است و ظاهراً درست نیست<sup>۱</sup> در کشف الحقایق نسفی به عنوان آن عزیز آمده است<sup>۲</sup>.

۴- تابدانی که وقت پیچاپیچ، بیتی است از حدیقه سنائی در داستان:

داشت زالی بروستای تکاو مهستی نام دختری و سه گاو<sup>۳</sup>

۱۴- ما در غم عشق غمگسار خویشیم، در مرصاد العباد هم آمده است<sup>۴</sup> در سوانح غزالی نیز نقل شده است<sup>۵</sup>.

۱۶- اینجا نرسد زورق هر رعنائی، این مصراع که مؤلف بعنوان بیت نقل کرده، از رباعی است که گوینده آن را نشناختم و در ضمن جنگی از قرن هفتم بدینگونه، بی ذکر نام گوینده، آمده است:

در عشق دلی باید چون دریایی  
اینجا نرسد زورق هر رعنائی  
روشن تر از آفتاب مردی باید  
تا بشناسد مزاج هر سودایی<sup>۶</sup>

۱- مصنفات افضل الدین کاشانی، ج ۲ تهران ۱۳۳۷ ص ۷۶۷ ۲- کشف الحقایق

نسفی، ص ۱۰۰ ۳- حدیقه الحقیقه سنائی غزنوی، ص ۵-۵۶ ۴- مرصاد، ص ۲۴۲

۵- سوانح غزالی، ص ۱۱ ۶- نمونه نظم و نثر قدیم، چاپ حبیب یغمائی صفحه ۲۶۹

۱۶- عشق از عدم از بهر من آمد بوجود، در سوانح احمد غزالی، این رباعی بدینگونه

آمده است :

عشق از عدم از بهر من آمد بوجود	من بودم عشق را ز عالم مقصود
از تو نبرم تا نبرد بوی ز عود	روز و شب و سال و مه علی رغم حسود <sup>۱</sup>

۱۸- جهان را بلندی و پستی توئی ، در تعلیقات کشف الحقایق نسفی از مرحوم

سعید نفیسی نقل شده که این بیت صورت محرفی از بیت حکیم نظامی گنجوی است :

پناه بلندی و پستی توئی	همه نیستند آنچه هستی توئی <sup>۲</sup>
ولی در امثال و حکم دهخدا به نام فردوسی نقل شده <sup>۳</sup> و در شاهنامه ، چاپ مسکو ، از چند نسخه در پاورقی نقل شده و قبل از آن این بیت آمده :	
ز تو شادمانی و از تو نغمی است	یکی را فزونی دگر را کمی است <sup>۴</sup>

۳۳- آتش درزن ز کبریا در کویش ، با همین قافیه در مرصاد هم بدون نام گوینده

نقل شده اما رباعی ، با تغییری در مصرع سوم و با اختلاف ضمیر « شین » و « تا » از سنائی است :

آتش درزن ز کبریا در کویت	تا ره نبرد هیچ فضولی سویت
آن روی نکوزما بپوش از مویت	زیرا که به ما دریغ باشد رویت <sup>۵</sup>

۳۳- که از خورشید جز گرمی نپیند چشم نابینا، مصرع اول بیت این است و از

سنائی است : عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز حرفی<sup>۶</sup> .

۱- سوانح غزالی ، چاپ ریتر استانبول ص ۴ چاپ ۱۹۴۲ ۲- کشف الحقایق نسفی ،

ص ۳۰۰ ۳- امثال و حکم ذیل : جهان را ۴- شاهنامه چاپ مسکو، ج ۴ ص ۲۵۴

۵- مرصاد العباد ، ص ۶۷ دیوان سنائی ، ص ۱۱۲۴ ۶- دیوان سنائی ، ص ۲۵

۳۴- گوئی آن قوم خادمان بودند ، در مرصاد بصورت :

گوئی آن قوم عارفان حقاند  
که از ان نسلشان همیشه بماند<sup>۱</sup>  
نقل شده بدون نام گوینده و گویا با اندکی تصرف از این قطعه انوری گرفته شده  
است :

دوستی در سمر کتابی داشت	یکدو صفحه به پیش من برخواند
که فلان شخص ، در فلان تاریخ	بیکی بیت بدره ای بفشاند
وان دگر پادشا بیگ نکته	عالمی را فراز تخت نشاند
گفتم: ای دوست! ترهات است این	این سخن بر زبان نشاید راند
آخر آن قوم عادیان بودند	که خود از نسلشان کسی بماند <sup>۲</sup>

۳۶- ما را جز از این زبان زبانی دگراست ، مؤلف آنرا بنام ابوسعید نقل کرده ،

در کشف الاسرار میبیدی نیز بدون نام گوینده آمده و تمام آن چنین است :  
آزاده نسب زنده به جانی دگراست      وان گوهر پاکشان زکانی دگر است<sup>۳</sup>  
ولی در مرصاد العباد بقیه<sup>۴</sup> رباعی بدینگونه است :

قلاشی ورندی است سرمایه<sup>۵</sup> عشق      قرائی و زاهدی جهانی دگر است<sup>۶</sup>  
و با اینکه وزن رباعی دارد گویا رباعی نیست بلکه قطعه ایست که این دو بیت  
هم در ضمن آن آمده است و بیت چهارم چنین است چنانکه در تمهیدات آمده :  
ما را گویند کاین نشانی دگر است      زیرا که جز این زبان زبانی دگراست<sup>۷</sup>  
و بصورت موجود در کشف الاسرار ، در دیوان کبیر هم آمده است<sup>۸</sup> .

۱- مرصاد العباد، ص ۶۸ - ۲- دیوان انوری، ج ۲ ص ۶۱۷ - ۳- کشف الاسرار میبیدی،

ج ۱ ص ۳۳۱ - ۴- مرصاد العباد، ص ۱۱۳ - ۵- تمهیدات عین القضاة، ص ۴ - ۶- دیوان

کبیر مولانا، ج ۸ ص ۳۹

۳۸- ای شمع به خیره چند بر خود خندی ، در مرصاد العباد نیز نقل شده<sup>۱</sup> و گوینده را نیافتم با اینکه رباعی مشهوری است اما در رباعیات مولانا با اندکی تغییر این رباعی آمده است :

با خنده<sup>۲</sup> بر بسته چرا خرسندی      چون گل باید که بی تکلف خندی  
 فرق است میان عشق کز جان خیزد      تا آنکه بریسمانش بر خود بندی<sup>۲</sup>

۳۹- در کوی تو ره نبود ره ما کردیم ، در مرصاد العباد نیز آمده و گوینده<sup>۳</sup> آنرا نشناختم<sup>۳</sup> .

۴۴- کار تردامنان ر عنانیست ، در کشف الحقایق نسفی<sup>۴</sup> بصورت : کار نازک دلان رعنا نیست ، آمده و گوینده<sup>۵</sup> آنرا نشناختم . در امثال و حکم<sup>۵</sup> بیتی از سعدی مشابه آن نقل شده :

مرد باید که در کشاکش دهر      سنگ زیرین آسیا باشد  
 و از کمال اسماعیل :

گفت مرد آن بود که در همه وقت      سنگ زیرین آسیا باشد

۴۷- با روی تو روی کفر و ایمان بنماند ، تمام این رباعی عیناً در مرصاد العباد هم بدون نام گوینده آمده است<sup>۶</sup> .

۱- مرصاد العباد، ص ۷۱ ۲- دیوان کبیر مولانا، جلد ۸، ص ۲۹۱ ۳- مرصاد العباد،

ص ۷۲ ۴- کشف الحقایق نسفی، ص ۱۲۷ ۵- امثال و حکم ذیل: برد باید که . . .

۶- مرصاد، ص ۱۸۱

۴۷- ای درُبه چنگ آمده در عمر دراز، با اندکی تغییر در کشف الاسرار میدی بدینگونه آمده است :

ای درّ به چنگ آمده در عمر دراز      آورده ترا ز قعر دریا بفراز  
غواص نهاده بر سر دست ز ناز      افتاده زدست و باز دریا شده باز<sup>۱</sup>

۵۲- ای هواهای تو خدای انگیز ، از سنائی است در قصیده‌ای بمطلع :

طلب ای عاشقان خوش رفتار      طرب ای نیکوان شیرین کار<sup>۲</sup>

۵۳- کیمیای عشق او از خون دلها ساختند ، دو بیت از این قطعه در مرصادالعباد نقل شده بعنوان چنانکه گفته اند .. و احتمالاً از مؤلف نیست<sup>۳</sup>.

۵۶- افراز ملوک را نشیبی است مکن ، بدون نام گوینده در مرصادالعباد آمده.<sup>۴</sup>

۶۲- عضوی ز تو گر دوست شود بادشمن ، از ابوالفرج رونئی است و آغاز رباعی

چنین است :

این پند نگاهدار هموارای تن      برگرد کسی که چشم تو هست متن

۶۴- عاقل بچه او میدد این شوم سرای ، به نام خیام شهرت دارد ولی استادهمائی

در حواشی طربخانه در انتساب آن به خیام تردید کرده اند<sup>۵</sup> البته در رباعیات خیام در

۱- تفسیر کشف الاسرار، ج ۱۰/ ۵۷۴ - ۲- دیوان سنائی، ص ۱۹۶ - ۳- مرصاد ،

ص ۲۹۲ - ۴- مرصاد ، ص ۲۵۰ - ۵- دیوان ابوالفرج رونئی، ص ۱۴۴ - ۶- طربخانه ،

حرف الف می آید : « ... شوم سرا » .

۶۹- ای دل بی دل بنزد آن دلبر رو ، در مرصادالعباد هم آمده است<sup>۱</sup> .

۸۱- ای کرده غمت غارت هوش دل ما ، در مرصادالعباد دوبار تکرار شده است و گوینده<sup>۲</sup> آنرا نشناختم<sup>۲</sup> مرحوم استاد سعید نفیسی در مجموعه<sup>۳</sup> سخنان منظوم ابوسعید ، آنرا بنام ابوسعید نقل کرده اند<sup>۳</sup> .

۸۱- چه بندی دل اندر سرای سپنج ، از فردوسی است رجوع شود بامثال و حکم ده خدا<sup>۴</sup> .

۸۴- چه باید نازش و نالش ز اقبال و زاد باری ، بیت از سنائی است در قصیده‌ای بمطلع :

دلا تا کی در این زندان غربت این و آن بینی

یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی<sup>۵</sup>

۸۵- عاقل چو بسیرت جهان درنگرد ، در مرصادالعباد هم آمده است<sup>۶</sup> .

۹۷- در هر قرنی بزرگواری بوده است ، شاید از خیام باشد اگر چه در مجموعه‌های

۱- مرصاد ، ص ۹۷ ۲- مرصادالعباد ، ص ۱۱۰ و ۱۷۴ ۳- سخنان منظوم ابوسعید

ابوالخیر ، ص ۴ ۴- امثال و حکم ذیل : چه بندی دل ... و ذیل : زمین گرگشاده کند

راز خویش ۵- دیوان سنائی ، ص ۷۰۴ ۶- مرصاد ، صفحه ۳۰۲



منسوب به وی چنین رباعی نیافتم شکلهای مختلف این رباعی و تقلیدهایی که از آن شده در سفینه<sup>۱</sup> فرخ آمده بدانجا رجوع شود<sup>۱</sup>.

۹۸- توطاق نه‌ای باتوهمان خواهد کرد ، از انوری است و بیت نخستین رباعی

این است :

ای دل مگذار عمر چون بی خبران      ایمن منشین ز روزگار گذران<sup>۲</sup>

۹۸- کسی کاندر تودل بندد همی بر خویشتن خندد ، این ابیات از سنائی است از

غزلی که در دیوان او آمده است<sup>۳</sup>.

۹۹- فریدون فرخ فرشته نبود ، از فردوسی است و مشهور است اما در شاهنامه

چاپ مسکو در متن نیامده و در ملحقات آن را آورده‌اند<sup>۴</sup>.

۹۹- خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی ، احتمالاً شعر از نویسنده کتاب

است و مرحوم بهار<sup>۵</sup> آنرا بقطع از آن وی دانسته و در باره<sup>۶</sup> خصوصیات سبک آن سخن

گفته است .

۱۰۳- اگر بار خار است خود کشته‌ای ، در امثال و حکم دهخدا از تاریخ گیلان

۱- سفینه فرخ ، محمود فرخ چاپ مشهد ۱۳۳۲ ص ۴۰۶ به بعد ۲- دیوان انوری ،

ج ۲ ص ۱۰۱۸ ۳- دیوان سنائی صفحه ۴۰۷ ، چاپ دکتر مصفا ، اسیر کبیر تهران ۱۳۳۶

۴- شاهنامه چاپ مسکو ، ج ۱ ص ۲۵۲ ۵- سبک‌شناسی ، ج ۳ ص ۲۲

میر ظهیرالدین مرعشی نقل شده و آغاز آن چنین است :

درختی که پروردی آمد بیار      هم اکنون بدیدی برش در کنار<sup>۱</sup>

۱۰۳- اگر بد کنی هم تو کیفی ببری ، از قطعه ای منسوب به فردوسی است

بمطلع :

فلک گر بزیر نقاب اندر است      وگر زیر پر عقاب اندر است<sup>۲</sup>

۱۰۵- ظالم چو کباب از دل درویش خورد ، در امثال و حکم دهخدا از محیی الدین

یحیی نقل شده است همچنین در لباب الالباب عوفی<sup>۳</sup> و در راحة الصدور راوندی نیز آمده

است<sup>۴</sup>.

۳۳- داروسبب درد شد اینجا چه امید است ، گوینده<sup>۵</sup> آن معلوم نشد ، در کلیله و

دمنه ( باب شیروگاو ) نقل شده است<sup>۵</sup>.

۳۳- هم عقل دویده در رکابش ، با اندکی تغییر در قافیه ( ت به شین ) از ترکیب بند

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی است که چنین آغاز می شود :

۱- امثال و حکم ذیل : اگر بار ... ۲- آتشکده آذر ، ج ۲ ص ۹۲ چاپ دکتر

سادات ناصری ۳- لباب الالباب عوفی ، ص ۱۹۱ ۴- راحة الصدور ، ص ۷۴

۵- کلیله و دمنه ، چاپ استاد سینوی ، ص ۱۰۳

ای از بر سدره شاهرهت      وی قبه عرش تکیه گاهت<sup>۱</sup>

۳۳- پاک کن ز آرایش و آرایش خود راه را ، این قطعه از مؤلف است و تخلص

شاعری وی که «نجم» است در ضمن آن آمده است .

۱- دیوان جمال الدین عبدالرزاق ، چاپ شرکت کانون کتاب ص ۱۸۵

## مباحث لغوی و بعضی اعلام

صفحه ۵ دیار بکر ، ناحیه‌ای در شمال جزیره ، مشتمل بر سرزمینهای طرفین رود دجله . بمناسبت اینکه قبیله بکر بن وائل در قرن اول هجری به این ناحیه مهاجرت کردند ، به دیار بکر مشهور شده است شهرهای عمده‌اش آمد یا دیار بکر میا فارقین و حصن کیفا است . به دایرة المعارف اسلام ذیل همین عنوان رجوع شود و نیز دایرة المعارف دکتر مصاحب .

صفحه ۵ دیار روم ، منظور روم بمعنی محدود آن است که بیشتر شامل منطقه‌ای است که یونانیان آسیای صغیر در آنجا سکونت داشته‌اند و بر ناحیه قونیه و اطراف آن اطلاق می‌شده است و کسانی را که در این ناحیه می‌زیسته‌اند رومی خوانده‌اند چنانکه مولوی بعنوان رومی شهرت یافته است . دایرة المعارف دکتر مصاحب دیده شود .

صفحه ۵ باشیدن ، اقامت کردن ، سکونت گزیدن « در این وقت که صدای بلندنامی در تجویف هوا افتاد ، و آوازه فرخ به اسماع باشندگان اطراف رسید » (خاقانی، منشآت ، ۲۱) در مثنوی آمده است :

کارگه چون جای باش عامل است      آنک بپروناست ازوی غافل است

(مثنوی نیکلسون ، ۲۸۸)

در لسان التنزیل ذیل الغنی گوید : بودن بجایی ، یعنی باشیدن .

( لسان التنزیل ، ۱۶۱ )

صفحه ۶ ارزنجان، یا قوت حموی گوید: ارزنجان به فتح و سپس سکون و فتح زای و سکون نون و جیم و الف و نون ، که مردم آنجا ، خود ، ارزنگان به کاف می گویند. شهر خوبی است مشهور ، بیشتر مردم آنجا ارمن هستند و مسلمانانی هم در آنجا هستند که دارای تشخیص و مقام اند ، شرب خمر و فسق در آنجا آشکار است ( معجم البلدان ، چاپ لیبزیک ، ج ۱/۲۰۴ )

صفحه ۷ طلخ ، تلخ املائی قدیمی کلمه تلخ است چنانکه سرخ هم بصورت سرخ در کتب قدیم فراوان دیده می شود از قبیل ترجمه تفسیر طبری. معلوم نیست تفاوتی که قدما میان « سرخ » و « سبز » ، مثلاً ، قایل می شده اند و میان « طلخ » و « ترش » آیا تفاوتی علمی بوده که نشان اختلافی در تلفظ و خصایص زبانشناسی بوده یا فقط امری تفننی و تصادفی بوده است .

صفحه ۷ علاءالدین داودشاه ، فرزند بهرامشاه از سلاجقه آسیای صغیر که از ۶۱۶ تا ۶۲۵ ه. ق. سلطنت کرده ، پس از پدرش به سلطنت رسید و در ارزنجان روم حکومت داشت . سپس علاءالدین کیقباد بن کیخسرو قلیج ارسلان - که صاحب قونیه و آق سرا و ملطیه بود - به سلطنت رسید و آنجا را از او گرفت نجم الدین رازی مرموزات اسدی را به نام او پرداخته است . الکامل ابن اثیر ج ۱۲/۱۹۷ دیده شود . و نیز مقدمه استاد مینوی بر رساله عقل و عشق نجم الدین چاپ دکتر تقی تفضلی .

صفحه ۷ آل منگوچک ، شاخه ای از فرمانروایان ترك در آسیای صغیر که در

ناحیهٔ ارزنجان و کماخ و کوغونیا ( قره حصار شرقی ) و دیوریکی حکومت داشته‌اند و به دو بخش فرمانروایان ارزنجان و حاکمان دیوریکی تقسیم می‌شوند و از فرزندان منکوجک ( اسحق ) بوده‌اند شاخهٔ ارزنجان به ترتیب عبارتند از داود اول ، بهرامشاه ، خالصه‌الدین ، توران ملک ، مظفرالدین محمد ، داود دوم و شاخهٔ دیوریکی عبارتند از سلیمان اول ، شاهنشاه ، اسحق ، سلیمان دوم ، احمد و صالح . از اواسط قرن ششم حکومت ایشان شروع می‌شود تا اواسط قرن هفتم . رجوع شود به زامباور : معجم الانساب والاسرات الحاکمة فی التاریخ الاسلامی ۲۲۰ .

صفحه ۸ لجلاج ، ابوالفرج محمد بن عبدالله لجلاج . در شیراز نزد عضدالدوله بوده ، ابن ندیم گوید او را بدیدم و او به شیراز در سیصدوشصت و اندی درگذشت و از کتب او منصوبات الشطرنج است ( لغت نامه ) مؤلف آنندراج او را باصولی اشتباه کرده ( حواشی برهان ) در این بیت خاقانی نام او آمده :

هفت بیدق عاجز شاه قدر      از چه شان لجلاج سان دانسته‌اند  
(دیوان خاقانی ۴۸۰)

صفحه ۸ منصوبه باختن ، منصوبه ، بازی هفتم از بازی نردو بمعنی شطرنج و درست و خوب نشستن کار و از بعضی مواقع بمعنی بساط شطرنج نیز مستفاد می‌شود و این مجاز است و بالفظ نشستن ، چیدن ، پیش شدن و باختن ، دیدن ، پیش بردن مستعمل است : ظهوری گفته :

بیا ساقی ای شوخ منصوبه باز      مران اسب در عرصهٔ خشم و ناز  
(آنندراج)

صفحه ۸ عیری ( شاه در ) . یعنی شاه شطرنج در برابر مهرهٔ حریف افتد ( براهین العجم ) شطرنج عری یامات عری آن است که مهره میان شاه و رخ افتد که

اگر آن را بردارند شاه کشت شود (دهخدا، لغت نامه)

صفحه ۸ خصل، به فتح آنچه از قسم نقد بر سرداو قمارگذارند؛ داو و شرط و گرو بندی در قمار خاقانی گوید:

دستخونست و هفده خصل حریف      وه که در ششدر خطر مایم  
(دیوان، ۴۸۴)

صفحه ۸ آن دست بقایم ریختم، گویا کنایه از تسلیم شدن است در مرزبان نامه آمده «مضیقی افتد که هیچ چاره جز دست باز چیدن و به قائم ریختن نداند» (نقل از لغت نامه) قائم در اصطلاح شطرنج وقتی است که هر دو حریف برابر باشند (غیاث، بنقل لغت نامه)

صفحه ۸ ناکده، دهنده جنس مغشوش، حيله کار از ناک + ده. در برهان گوید ناک: «بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر هر مغشوشی یعنی هر چیز که در آن غش داخل کرده باشند استعمال کنند و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً» شادروان دکتر معین در حاشیه افزوده است: پهلوی anâx (شریر، بد) و این بیت سنائی را شاهد آورده است:

کز برای نام داند مرد دنیا علم دین      وز برای دام دارد ناکده مشک تبار

(سنائی غزنوی، دیوان ص ۱۷۸)

از شعر سنائی چنان برمی آید که در معنی خاص آن، یعنی مشک ناخالص، به کار رفته است ولی در شعر خاقانی بمعنی سکه قلب آمده و از آن به قلب کان (=مقلوب کان، ناک) تعبیر شده است:

قومی مطوقند بمعنی چو حرف قوم موع به نقش سیم و مزور چو قلب کان  
( دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی، ۳۱۳ )

صفحه ۸ قفچاقی، بمعنی بی باکی به کار برده صاحب آنندراج ذیل قفچاق گوید:  
نام دشتی است میان توران و ترکستان که اترک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش می باشند.  
متأخران از باب تسمیة الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قفچاق گویند و مجازالفظ  
قفچاق به معنی بی باک نیز به کار می رود.

صفحه ۹ زُفَّه، آب و دانه‌ای که پرنده از گلو بر آورد و در دهان بیچه اندازد  
( آنندراج )

صفحه ۱۰ زبور داودی، در اصل زبور به معنی مطلق کتاب است و مزامیر  
داود بدین نام بیشتر شهرت یافته و مزامیر بر طبق تعریف قاموس کتاب مقدس « اشعار  
روحانی است که با آواز محض تمجید و تقدیس حضرت الاهی، به توسط آواز مزمارونی  
خوانده می شده است. » و مزامیر با اینکه حاصل کار جمع انبوهی از مؤلفان است،  
بنام داود شهرت یافته زیرا بیشترین سرودهای مزامیر از آثار اوست و اومشهورترین  
سراینده این سرودها بوده است. قاموس کتاب مقدس ذیل مزامیر دیده شود و المنجد  
ذیل زبور.

صفحه ۱۵ بارامانت، تعبیر « بارامانت » که در عبارات مؤلف هم در این کتاب  
و هم در مرصادالعباد دیده می شود و ناظر به آیه شریفه « انا عرضنا الامانة علی السموات  
والارض ... » است، بعدها مورد توجه حافظ قرار گرفته که:  
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند



و این نکته را مرحوم دهخدا ، در آغاز متذکر شده و در دیباچه لغت نامه (صفحه ۳۸۲) ثبت است .

صفحه ۱۵ امیربار ، کسی که متصدی کار اجازه و بار دادن است تقریباً مترادف حاجب و پرده دار، چنانکه از متن کتاب دانسته می شود : « بلکه حاجب انبیا و اولیاست و امیربار وصول به حضرت کبریاست . »

صفحه ۱۷ کوپین ، برون چوبین ظرفی باشد مانند کفه ترازو که از برگ خرما یا از نی بافند و به عربی معدل گویند و استادان روغنر مغزهای کوفته را در آن و در تنگ تیر نهند تا روغن از آن برآید . (برهان قاطع)

صفحه ۱۷ تنگ و تیر ، یا تنگ تیر ( بر طبق ضبط برهان ) شکنجه عصاره را گویند .

صفحه ۱۸ زرده ، اسبی را گویند که زرد رنگ باشد (برهان) و اسب زرده ، آن جنس که بغایت زرد بود ، نیک باشد ( قابوسنامه ، به نقل از حواشی نوروزنامه ) خاقانی گفته است :

از پشت سیاه زین فرو کرد

بر زرده کامران برافکند

( لغت نامه )

صفحه ۱۸ لنگ لوکان ، بدون او ، و در بعضی متون بصورت لنگ و لوکان ، کنایه از ضعف و ناتوانان است در مثنوی آمده :

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژو او را می طلب

از لنگک ( بمعنی اعرج ) + لوك ( بمعنی حقیر و زبون ) و تصور می شود کلمه چنگلوك هم که در فرهنگهای قدیم آمده بهمین معنی باشد از چنگک ( بمعنی خمیده ) و لوك بمعنی ناتوان : چنگک و لوك .

صفحه ۱۸ شهدیوار ، از شه + دیوار بمعنی دیوار بلند استوار .

صفحه ۱۸ خرسنگک ، سنگک بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمدوشد مردم گردیده باشد .

صفحه ۱۹ ولایت حسینی ، منظور محبتِ حسین بن منصور حلاج است .

صفحه ۱۹ با آینه دان و ۷۹ ، با بمعنی به در متون قدیم فراوان آمده است و همچنین به بمعنی با . در لسان التزیل در ترجمه اقبیره گوید : « با گور کردش » ( چاپ دکتر محقق ۳۱ ) و « چون آفتاب گرم شد برخاستند تا هر یکی بارخته گاه خویش روند » ( مقامات ژنده پیل ۹۱ ) .

صفحه ۲۲ خورد کاری ، بمعنی دقت و ظرافت در ساخت به کار رفته است چنانکه امروز ریزه کاری گفته می شود ، خُرد کاری .

صفحه ۲۴ شُودن ، در جمله « تا از اهل خوف نشود و باوامر و نواهی شرع قیام ننمود نظر عقل او از آرایش هوا و طبیعت پاك نشد . . » نشود از مصدر شُودن است بقیاس افعال قبل و بعد . در لهجه بخارایی این فعل هنوز به همین صورت صرف می شود ( رك : لهجه بخارایی از دکتر رجایی ۳۹۹ ) .

صفحه ۲۳ هفتاد و سه فرقت ، در باب افتراق امت اسلامی به هفتاد و سه فرقه ، احادیث بسیار نقل شده که در متن کتاب و نیز در توضیح احادیث نقل شده و نیازی به تکرار آن نیست .

صفحه ۲۹ سیصد و شصت هزار عالم ، تعداد عوالم وجود را قداما گاه سیصد و شصت هزار عالم نوشته اند و زمانی هژده هزار که در ادبیات فارسی هژده هزار عالم بیشتر رواج دارد چنانکه در شعر خاقانی می خوانیم :

جولانگه تو زانسوی آلاست گر کنی      هژده هزار عالم ازین سوی لارها

( دیوان خاقانی ، ۳ )

صفحه ۳۰ دشخوار ، دشوار « و چون نفس مسلط گردد بدشخواری خلاص توان یافت از وی » ( التصفیه ، ۱۹ ) از دش ( = دژ ، بد ) + خوار ، این کلمه در بعضی از لهجه های تربت حیدریه خراسان هنوز هم به همین صورت تلفظ می شود .

صفحه ۳۳ دیده زده ، چشم زخم خورده ، چشم زده .

صفحه ۳۳ دورباش ، نیزه دوشاخه که بجواهر آراسته و پیشاپیش شاهان

می برده اند ( آندراج )

غم را بدرآنی شکم با دورباش زیر و بم

تا غلغل افتد در عدم از عدل تو ای خوش صدا

( نوادر غزلیات شمس )

صفحه ۳۸ بر بسته ، غیر طبیعی ، تصنعی در اصل بمعنی جماد است در مقابل نبات (= بر بسته ) رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

صفحه ۴۲ تنسّم ، تنسّم به سین مهمله صحیح است و حدسی که در حاشیه زده ام بی راه است . تنسّم در اصل نسیم را استنشاق کردن و نفس زدن و در هوا بو کشیدن است و مجازاً خبر جستن و اطلاع حاصل کردن (حاشیه استاد مینوی بر کلیله ) استاد مینوی از دیوان عثمان مختاری این بیت را به شاهد تنسّم نقل کرده اند :

فهم ترا از سطور لوح تفحص      وهم ترا از بهار غیب تنسّم

و عبارت کلیله چنین است : یکی شنز به را بینم و از مضمون ضمیر او تنسّمی کنم . و در کتاب التصفیه ( چاپ دکتر یوسفی ) آمده : همیشه روی در حباب عزت دارد تنسّم نسیم اصلی می کند ، صفحه ۱۲۷ .

صفحه ۴۴ طیب صورتی ، صورتی برخلاف قاعده نسبت عربی در موارد دیگر هم در این کتاب دیده می شود و این کار در آثار قدما رواج بسیار داشته است . امروز به تأثیر قواعد نسبت عربی ، صورتی می گوئیم .

صفحه ۴۷ باز دریا ، باز بمعنی به ، بسوی در آثار قدما رایج است آنچه هنوز روشن نیست کیفیت تلفظ کلمه است که آیا بصورت اضافه باید خواند یا نه . مرحوم استاد فروزانفر ، با این استدلال که باز دارای معنی مستقل است ، می گفت باید به کسر زاء تلفظ شود .

صفحه ۵۰ مالیده داشتن ، بمعنی تنبیه کردن از مالیدن بمعنی گوشمال دادن «کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده» (کلیله، چاپ استاد مینوی ۷)

صفحه ۵۳ گنده پیره یا بصورت گندپیر ، از شواهد دانسته می شود که بمعنی مطلق پیر است و هیچ ناظر به معنی زشتی و گندیدگی نیست و معرب آن جندپیر است (رجوع شود به معارف بهاء ولد ۱۶۲ ، و سیاستنامه در داسنان انوشروان و پیرزن ۴۵) ولی فرهنگها نوشته اند پیرزنی است که بغایت سالخورده باشد و بدبوی گردد چه گویند که چون زنان بسیار پیر گردند گنده و بدبوی شوند . (آنندراج) در لسان التنزیل ، گنده پیر برابر عجز به کار رفته است (چاپ دکتر محقق ، صفحه ۷۳)

صفحه ۵۸ خمس خمس ، ظاهراً یکی از دو خمس مکرر و زاید است و خطای بصری کاتب .

صفحه ۶۰ صاحب خبر ، مقطوع الاضافه خبرگزار ، مخبر ، کنایه از حاجبان و نقیبان و معرفان و ایلچیان باشد (آنندراج) در اسرار التوحید آمده :

صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی

یا [ ظ : تا ] جمله مرا هستی یا عهد شکستی

(چاپ دکتر صفا ، ۳۳۹)

خبر برده صاحب خبر نزد شاه      که مشتی ستم دیده دادخواه

تظلم زنانند بر شاه روم      که بر مصریان تنگ شد مرزوبوم

(آنندراج)

صفحه ۶۰ منہی ، خبر دهنده ، انوری گفته است :

تویی که منہی رای تویی وسیلت و حی

ز گرم و سرد نہان قضا کند انہی

(دیوان ، چاپ استاد مدرس ج ۲/۵۶)

صفحه ۶۰ جاسوس ، خبر گیر ، کسی کہ از جائی بہ جائی واز ملکی بہ ملکی خبر

برد ( ناظم الاطبا ) .

صفحه ۶۰ دیدہ بان ، محافظ و پاسدار ، مراقب .

صفحه ۶۰ چاشنی گیر ، حاکم مطبخ را گویند و طعام قسمت کنندہ را نیز گفته اند

کہ سفرہ چی باشد ( برہان قاطع ) جلاب در آوردند چاشنی گیران چاشنی گرفتند

( داراب نامہ ، ص ۸۱۱ ج ۲ ) و در حاشیہ برہان از نظامی نقل شدہ :

بدست چاشنی گیری چو مہتاب      فرستادش ز شر بہای جلاب

صفحه ۶۰ مستوفی ، سردفتر اہل دیوان کہ از دیگر محاسبان حساب گیرد

( آنندراج ) شمس طبسی گفته است :

آراستہ بہ مدح تو دیوان بما نماید

مستوفی ممالک گردون بسان بند

( دیوان ، چاپ تقی بینش ۳۶ )

صفحه ۶۰ مشرف ، خبردار و نویسنده کہ بالای نویسندگان متیقن شود با (ظ :

تا ) از خیانت ایشان خبردار بودہ باشد ( غیاث اللغات ) شمس طبسی گفته :

قاضی خطه گردون قلم از دست نهد مشرف عالم بالا کم دفتر گیرد  
( دیوان ، ۱۱۳ )

صفحه ۶۰ خزانه دار ، خزینه چی و گنجینه دار ، امیر معزی گوید ( بنقل از  
آندراج )

خزانه دار چو در بزم بشنود ز توهان سلاح دار چو در رزم بشنود ز توهین  
ز بحر جود همه زرّ ناب خیزد موج ز ابرخشم همه خون صرف گردددهین

صفحه ۶۰ استاد الدار ، استاد سرای ، یکی از مناصب عمده دستگاه خلافت  
عباسی بوده و بعد در دیگر دستگاههای حکومتی هم جزء مناصب عمده بوده است .  
« و استاد الدار شد و دواوین بدو سپردند » ( تجارب السلف ۳۲۹ ) و « شعار شغل  
وزارت از ظهیرالدین برکشیدند و در نصیرالدین ابوالقاسم - که استاد سرای بود -  
پوشیدند » ( تاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم ) هر دو شاهد نقل از لغت نامه دهخدا .  
در متون عربی قدیم هم استاد الدار فراوان به کار رفته ( رسوم دار الخلافه هلال صابی ۷۷ )  
بعضی از ادبای عرب ( از قبیل صاحب صبح الاعشی ) آن را مرکب از استند ( از ریشه  
ستدن = گرفتن ) و دار ( از ریشه داشتن ) دانسته اند که به قرینه ترجمه فارسی آن که  
استاد سرای است مسلماً غلط است .

صفحه ۶۰ جابی ، متصدی امر بجایه و خراج .

صفحه ۶۰ وکیل خرج ، متصدی مخارج سلطنتی . از وظیفه دقیق صاحب  
این مقام اطلاعی حاصل نشد .

صفحه ۶۰ خوانچه کش ، از ظاهر لغوی کلمه حدود آن پیدا است ولی در جستجوهای که شد دقیقاً معلوم نگردید.

صفحه ۶۱ جامگیها ، جمع جامگی ، وظیفه و راتبه که آن را رزق گویند به تازی (لطایف) و راتبه و وظیفه و آنچه به ملازم و نوکر و غلام دهند (برهان):  
جامگی او وظیفه چل امیر      ده یکی قدرش ندیدی صدوزیر  
( فرهنگ لغات مثنوی )

صفحه ۶۱ فرانمودن ، نشان دادن ، وانمودن « فرا می نمود که برای طلب علم هجرت کرده ام » (کلیله) « از دلتنگی خون در شیشه می کرد و فرا می نمود که خنده است » (جوینی) هر دو شاهد از لغت نامه علامه دهخدا نقل شد .

صفحه ۶۸ مانندن ، بمعنی متعدی ، یعنی بجای نهادن ، مولانا فرموده است :

ای خان ومان بمانده و از شهر خود جدا

شاد آمدیت از سفرخانه خدا

( غزلیات شمس ج ۱ / ۱۲۳ )

صفحه ۷۰ دراز آهنگک ، طولانی و ممتد ، هنوز در خراسان ( تربت حیدریه ،

کدکن ) به صورت دراز هنگک به کار می برند :

ز صحرا سیلها برخاست هر سو      دراز آهنگک و پیچان و زمین کن

( دیوان منوچهری ، ۶۴ )



صفحه ۷۰ نزل ، آنچه از برای مهمان فراهم آورند ، طعام با برکت . خاقانی گفته است :

کسی کین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش

کسی کاین نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش

(دیوان خاقانی، ۲۱۱)

صفحه ۷۰ باج داران ، جمع باج دار ، جمع کننده باج (آندراج ، لغت نامه)

صفحه ۷۱ مفتعال ، در متن به همین شکل ثبت است ولی گویا بجای مُفْتَعَل

به کار رفته است که بمعنی امر عظیم است . گویند « جاء فلان بالمفتعل » ای بالامر العظیم . شعر مفتعل : مبتدع ، اغرب فیه قائله . (المنجد)

صفحه ۷۱ ناز ، بمعنی نعمت است ، معزی گوید :

نازی که نه او بخشد و فخری که نه اوراست

آن ناز بود محنت و آن فخر بود عار

( ۴۱۵ دیوان معزی ، چاپ اقبال )

و در کشف الاسرار میدی ( ج ۱۰ / ۲۶۳ ) اولی النعمه را به خداوندان ناز ترجمه کرده است .

صفحه ۷۱ برس کسی فروچه شدن ، کنایه از فریب کسی را خوردن است .

صفحه ۷۶ نصیبه ، قسمت و سهم چنانکه حافظ فرموده است :

فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست      آب خضر نصیبه\* اسکندر آمدی  
(دیوان، چاپ قزوینی، ۳۰۶)

صفحه ۷۷ ابوعلی الیاس سپهسالار نیشابور، گویا منظور ابوعلی محمد بن الیاس  
(متوفی ۳۵۶ ه. ق) است که از حکام دوره سامانی بوده است و بیشتر در کرمان  
حکومت داشته است. اینکه وی سپهسالار نیشابور باشد و نزد ابوعلی دقاق آمده باشد  
تأیید بعید به نظر می‌رسد.

صفحه ۷۷ ابوعلی دقاق، ابوعلی حسن بن محمد بن علی دقاق نیشابوری، از  
بزرگان صوفیه خراسان در قرن چهارم (متوفی ۴۰۰ ه. ق) شرح احوال وی در اغلب  
کتب صوفیه دیده می‌شود رجوع شود به الاعلام زر کلی.

صفحه ۷۷ دوستر، دوست‌تر، قدما هم در تلفظ و هم در کتابت از یکی از دوتاء  
صرف نظر می‌کرده‌اند و این امر در بیشتر متون دیده می‌شود.

صفحه ۸۳ کرا کردن، ارزش کاری یا چیزی را داشتن، هنوز در خراسان  
(تربت حیدریه، کدکن) به کار می‌رود، منوچهری گفته:

گو بیایید و ببینید این شریف ایام را      تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری؟  
(دیوان، چاپ دبیرسیاقی، ۱۱۳)

صفحه ۸۹ ابلادیان، عنوان ابلادیان را که بر سلسله‌های قبل از حمله اسکندر  
اطلاق می‌کند در جای دیگری ندیدم.

صفحه ۹۰ قلاش بن پیروزان ، به صراحت با قاف قلاش ضبط کرده که مسلماً غلط است و صحیح آن بلاش پیروز است که میان ۴۸۴ تا ۴۸۸ میلادی سلطنت کرده است و اینکه مؤلف دوران سلطنت او را چهل و دو سال نوشته غلط است . همچنین مؤلف در اینکه وی را جانشین یزدگرد بن بهرام معرفی کرده در اشتباه است زیرا پس از یزدگرد هرمز و پس از هرمز پیروز اول حکومت کرده اند و پس از پیروز حکومت به بلاش رسیده است .

صفحه ۹۰ دوازده، دوازده در بعضی لهجه ها و بعضی متون دیده می شود چنانکه سیزده را نیز سیزه می گویند .

صفحه ۹۳ زاب (رودخانه) بر دورودخانه زاب صغیر و زاب کبیر اطلاق می شود که از ریزابه های چپ دجله است و در جنگها و لشکرکشی های قدیم دارای اهمیت بوده است .

صفحه ۱۰۰ استی ، این فعل که به تعبیر مرحوم ملک الشعراء بهار عنوان فعل نیشابوری یافته و در کتب دستور و سبک شناسی از آن بحث می شود بر طبق قواعد جاری در ادب فارسی تا قرن ششم و هفتم باید در جمله های شرطی و التزامی به کار رود و مؤلف در این شعر خود ، در بعضی ابیات این نکته را رعایت نکرده است . مثلاً در بیت :  
آن همه شاهان ...

صفحه ۱۱۲ درم خریده ، برده زر خرید ، رودکی گفته :

می آرد شرف مردمی پدید  
 آزاده نژاد از درم خرید  
 (دیوان رودکی ، ۴۴ چاپ مسکو)

صفحه ۱۱۱ کلمات حکما ، در بخش سخنان انوشروان ، منقولات مؤلف را  
 مقایسه کنید با باب هشتم قابوسنامه ( چاپ دکتر یوسفی ، صفحات ۵۱ - ۵۵ )

صفحه ۱۱۳ ستنبه ، قوی ، درشت و نیرومند . فردوسی فرموده :  
 از ایرانیان بدتهم کینه خواه      دلبر و ستنبه بهر کینه گاه  
 ( لغت نامه )

صفحه ۱۱۳ قدید ، گوشت کفانیده\* پاره یا گوشت بدرازا بریده\* خشک کرده ،  
 گوشت نمک سود خشک کرده ( لغت نامه ) در تمهیدات عین القضاة می خوانیم :  
 صوفیان دردی دوعید کنند      عنکبوتان مگس قدید کنند  
 ( تمهیدات ، چاپ عسیران ۲۷۴ )

صفحه ۱۱۳ ماندگی ، خستگی در زبان امروز مردم تهران ، ولی هنوز در خراسان  
 ماندگی به همان معنی قدیم ( معادل خستگی در زبان امروز ) به کار می رود .

صفحه ۱۱۵ افلاطون به سقراط ، طبیعی است که نویسندگان دوره اسلامی  
 بخصوص صوفیه در نقل مطالب چندان مقید به صحت انتساب نبوده اند و این نسبت نیز  
 از همان مقوله است و گرنه بقرینه صارفه پیداست که سقراط باید با افلاطون اینگونه  
 سخن بگوید ، بر فرض صحت مطلب .

صفحه ۱۱۵ بجای ، در حق ، درباره :

شنیدی این بزرگیها که ایزد بجای بنده کرد از فضل و احسان

( دیوان معزی، ۵۷۴ )

صفحه ۱۱۸ یونان دستور ، استاد مجتبی مینوی در مقاله از خزاین ترکیه (مجله دانشکده ادبیات تهران ، شماره سوم سال چهارم) نوشته‌اند : « یونان دستور نام مردی است ( تاریخی یا خیالی ) که در ادبیات پند و اندرز منسوب به عهد ساسانی معاصر انوشروان ، خسرو اول ، دانسته شده است و نصایحی از او به آن شهنشاه ، و مذاکراتی مابین آن دو نقل و مدون شده که بنده یک نسخه خطی از آن دارم . . . . . » استاد مینوی در باب این کتاب - که فرخ نامه یونان دستور نام دارد - در این مقاله به تفصیل سخن گفته‌اند برای مزید اطلاع بدانجا مراجعه شود .

صفحه ۱۱۹ ابو حازم ، در میان صوفیه ابو حازم مکی شهرت دارد که از قدمای مشایخ صوفیه است و معاصر هشام بن عبدالملک بوده است . ( لغت نامه ) منظور مؤلف گویا همین شخص است .

صفحه ۱۲۱ پیشینگان ، در یک منظومه پهلوی آمده : دارم اندرزی از داناگان از گفت پیشینگان رجوع شود به وزن شعر دکتر خانلری ( ۵۲ ) و در کتاب بحر الفوائد ( چاپ بنیاد فرهنگ به تصحیح دانش پژوه ) آمده : و سخنهای پیشینگان دانستی نیافتم ( صفحه ۳ ) همچنین در فرخ نامه جمالی چاپ ایرج افشار صفحه ۳۱۷ .

صفحه ۱۲۲ عریفان ، جمع عریف ، کارگزار قوم و آن پایین تر از رئیس است

و یا رئیس قوم ، مهتر مردمان . ( لغت نامه )

صفحه ۱۲۲ عوانان ، در متن به تشدید ثبت شده . « جمع عوان که به اعونه هم جمع بسته می شود بمعنی سرهنگک دیوان و مأموران اجرای دیوان قضا و حسبت و عوان خود به احتمال قوی مخفف عوان است یعنی یاران که اصطلاحاً نزد ارباب دیوان اطلاق می شده است بر کسی که اجراء او امر دیوان بر عهده او بوده است و این مطلب از شواهد ذیل روشن می شود :

مگوی خیره که چون رسته شد فلان اعوان

مگوی خیره که چون برده شد فلان ابدال

و در کتاب الجامع المختصر طبع بغداد هم استعمال شده و در شعر قطران بمعنی مفرد استعمال شده و فارسی زبانان از آن استفاده معنی مفرد می کرده اند و الف را حذف کرده اند در شعر مولانا :

« میزند او را که هین او را بزَن      زان عوانان نهن افغان من »

( حواشی معارف بهاء ولدج ۴ )

صفحه ۱۲۲ بودیت ، بجای بودید ، در بسیاری از متون ایت بجای اید به تأثیر

لهجه کاتب یا نویسنده دیده می شود در غزلیات شمس می خوانیم :

ای خان و مان بمانده و از شهر خود جدا

شاد آمدیت از سفرخانه خدا

( غزلیات ج ۱/۱۲۳ )

صفحه ۱۲۳ تخته درنوشتن ، گویا کنایه از سرمشق دادن است و آموختن . تخته

لوحی بوده است که کودکان در دبستان بر روی آن خط می‌نوشته‌اند . تخته مشق .

صفحه ۱۲۶ طال بقا ، بهمین صورت بدون ضمیرك ، یا ۵ در متون قدیم شعر و نثر دیده می‌شود ، بمعنی دیر زیاد دیر بماناد . در اصل طال بقاؤه یا طال بقاؤك بوده است که در اثر کثرت استعمال ضمیر حذف شده است . مولانا فرموده است :

بدو گفتا برو کین دم ملولم      بپر زحمت مکن طال بقایی

و نیز :

ای روح اندر جست و جو کن سر قدم چون آب جو

ای عقل بهر این بقا شاید زدن طال بقا

( ۳۶۱ ج ۷ غزلیات شمس )

صفحه ۱۳۳ بنوقنطور ابن کرکوه ، این عنوان در تمام کتب روایات در باب یأجوج و مأجوج و ترکان اطلاق شده است و در باب فتن و اشراط الساعة و ملاحم در تمام کتب حدیث این عنوان را مکرر می‌آورند .

صفحه ۱۳۵ ملحمه ، منظور جنگ‌های خونین آخر الزمان است که از علامت قیامت بشمار می‌رفته به بخش احادیث در همین کتاب مراجعه شود و نیز به کتب روایات باب فتن و ملاحم و اشراط الساعة .

صفحه ۱۳۵ ابو عزیز صاحب مکه ، در میان فرمان روایان مکه بدین نام فقط ابو عزیز قتاده بن ادریس الطاعن را یافتیم که در حدود ۵۹۷ بر مکه فرمانروایی داشته است و پس از او فرزندان او بنامهای حسن و راجح و علی ( رجوع شود به زامباور :

معجم الانساب والاسرات الحاکمة فی التاریخ الاسلامی، ۳۱)

صفحه ۱۳۴ بازخشین ، بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد خصوصاً ( برهان قاطع ) در لغت فرس ( بنقل لغت نامه ) این بیت از فرخی نقل شده :

تا نیامیزد با زاغ سیه باز سپید  
تا نیامیزد با باز خشین کبک دری



# فهرست مطالب

## فهرست ها

فهرست مطالب	۱
فهرست نگارگان	۲
فهرست نویسندگان	۳
فهرست مجلدات	۴
فهرست شماره ها	۵
فهرست عناوین	۶
فهرست موضوعات	۷
فهرست کلمات کلیدی	۸
فهرست اسامی	۹
فهرست تاریخچه	۱۰
فهرست روش ها	۱۱
فهرست نتایج	۱۲
فهرست بحث ها	۱۳
فهرست نتیجه گیری	۱۴
فهرست منابع	۱۵
فهرست پیوسته ها	۱۶
فهرست ضمیمه ها	۱۷
فهرست تصاویر	۱۸
فهرست جداول	۱۹
فهرست نمودارها	۲۰
فهرست نقشه ها	۲۱
فهرست نقشه های ذهنی	۲۲
فهرست نقشه های سازمانی	۲۳
فهرست نقشه های فرآیندی	۲۴
فهرست نقشه های ارتباطی	۲۵
فهرست نقشه های مکانی	۲۶
فهرست نقشه های زمانی	۲۷
فهرست نقشه های منطقی	۲۸
فهرست نقشه های مفهومی	۲۹
فهرست نقشه های تحلیلی	۳۰
فهرست نقشه های سنتز	۳۱
فهرست نقشه های ارزیابی	۳۲
فهرست نقشه های برنامه ریزی	۳۳
فهرست نقشه های مدیریت	۳۴
فهرست نقشه های بازاریابی	۳۵
فهرست نقشه های تولید	۳۶
فهرست نقشه های توزیع	۳۷
فهرست نقشه های خدمات	۳۸
فهرست نقشه های مالی	۳۹
فهرست نقشه های حقوقی	۴۰
فهرست نقشه های اخلاقی	۴۱
فهرست نقشه های فرهنگی	۴۲
فهرست نقشه های اجتماعی	۴۳
فهرست نقشه های سیاسی	۴۴
فهرست نقشه های اقتصادی	۴۵
فهرست نقشه های علمی	۴۶
فهرست نقشه های هنری	۴۷
فهرست نقشه های ورزشی	۴۸
فهرست نقشه های تفریحی	۴۹
فهرست نقشه های مذهبی	۵۰
فهرست نقشه های فلسفی	۵۱
فهرست نقشه های تاریخی	۵۲
فهرست نقشه های جغرافیایی	۵۳
فهرست نقشه های زیست محیطی	۵۴
فهرست نقشه های سلامت	۵۵
فهرست نقشه های آموزش	۵۶
فهرست نقشه های یادگیری	۵۷
فهرست نقشه های مهارت ها	۵۸
فهرست نقشه های توانمندسازی	۵۹
فهرست نقشه های اشتغال	۶۰
فهرست نقشه های رفاه	۶۱
فهرست نقشه های عدالت	۶۲
فهرست نقشه های برابری	۶۳
فهرست نقشه های مشارکت	۶۴
فهرست نقشه های شفافیت	۶۵
فهرست نقشه های پاسخگویی	۶۶
فهرست نقشه های اعتماد	۶۷
فهرست نقشه های امنیت	۶۸
فهرست نقشه های صلح	۶۹
فهرست نقشه های توسعه	۷۰
فهرست نقشه های پایداری	۷۱
فهرست نقشه های انبساط	۷۲
فهرست نقشه های انعطاف	۷۳
فهرست نقشه های تابایی	۷۴
فهرست نقشه های تاباوری	۷۵
فهرست نقشه های تابانگاری	۷۶
فهرست نقشه های تابانگاری اجتماعی	۷۷
فهرست نقشه های تابانگاری اقتصادی	۷۸
فهرست نقشه های تابانگاری فرهنگی	۷۹
فهرست نقشه های تابانگاری سیاسی	۸۰
فهرست نقشه های تابانگاری علمی	۸۱
فهرست نقشه های تابانگاری هنری	۸۲
فهرست نقشه های تابانگاری ورزشی	۸۳
فهرست نقشه های تابانگاری تفریحی	۸۴
فهرست نقشه های تابانگاری مذهبی	۸۵
فهرست نقشه های تابانگاری فلسفی	۸۶
فهرست نقشه های تابانگاری تاریخی	۸۷
فهرست نقشه های تابانگاری جغرافیایی	۸۸
فهرست نقشه های تابانگاری زیست محیطی	۸۹
فهرست نقشه های تابانگاری سلامت	۹۰
فهرست نقشه های تابانگاری آموزش	۹۱
فهرست نقشه های تابانگاری یادگیری	۹۲
فهرست نقشه های تابانگاری مهارت ها	۹۳
فهرست نقشه های تابانگاری توانمندسازی	۹۴
فهرست نقشه های تابانگاری اشتغال	۹۵
فهرست نقشه های تابانگاری رفاه	۹۶
فهرست نقشه های تابانگاری عدالت	۹۷
فهرست نقشه های تابانگاری برابری	۹۸
فهرست نقشه های تابانگاری مشارکت	۹۹
فهرست نقشه های تابانگاری شفافیت	۱۰۰
فهرست نقشه های تابانگاری پاسخگویی	۱۰۱
فهرست نقشه های تابانگاری اعتماد	۱۰۲
فهرست نقشه های تابانگاری امنیت	۱۰۳
فهرست نقشه های تابانگاری صلح	۱۰۴
فهرست نقشه های تابانگاری توسعه	۱۰۵
فهرست نقشه های تابانگاری پایداری	۱۰۶
فهرست نقشه های تابانگاری انبساط	۱۰۷
فهرست نقشه های تابانگاری انعطاف	۱۰۸
فهرست نقشه های تابانگاری تابایی	۱۰۹
فهرست نقشه های تابانگاری تاباوری	۱۱۰
فهرست نقشه های تابانگاری تابانگاری	۱۱۱



## فهرست برخی از لغات و ترکیبات

انگشت نما ۳۳ ، ۳۴	آب بر آب ۷۰
انصاف ستدن ۴۹ ، ۵۰	آب به آب برآمدن ۷۰
اوباش ۸ ، ۳۳	آبله ۹۳
اوتاد ۵۸	آزور ۱۱۷
اومید ۴۷ ، ۶۴ ، ۱۱۱	آسمان پیما ۱۴۰
اهل روایت ۶۰	آکله ۶۲
اهمال برزیدن ۶۲	آهستگی ۱۲۰ ، ۱۲۱
ایادی ۵۸	آینه دان ۱۸
با ( = به ) ۸ ، ۷۹	آینگی ۱۸
باج داران ۷۰	آیین جهانداری ۹۸
باز ( = به ) ۴۷	اجناد ۶۰
بازخشین ۱۴۲	احرام گاه ۶۸
باشیدن ۵	ادارات ۵۸
بخل کردن ۱۰۹	ارزانی داشتن ۱۲۳
بحلی خواستن ۱۰۸	از میان جان ۹
بخشان ۱۱۷	استاد الدار ۶۰
بدر کرد ۶۴	استون ۱۳۴
برآمد کارها ۸۸	افاعیل ۷۳
برآمدن ( = برابر بودن ) ۱۲۱	افراز ۵۶
بر بسته ۳۸	اموال سبیل ۷۰
برخاست ۱۲۷	امیر حاج ۷۰

تعریک ۱۲۳	برخوردن ۹
تعهد ۶۱، ۵۸	بردباری ۱۱۲، ۵۰
تنگ و تیر ۱۷	برزیدن ۸۳
توتیا ۴۸	برکشیدن خشم ۸۸
تیزخشمی ۹۹	برگ سرگ ۱۸
جایی ۶۰	بودیت (= بودید) ۱۲۲
جادو ۸۷	بوقلمون ۳
جاسوس ۶۰	بی خودی ۶۹
جامکیها ۶۰	بیدق ۸
بجای (در حق) ۱۱۶، ۱۱۳	پارسایی ۹۸
جوز ۱۵	پای در مرقعه پیچیدن ۸
جهانبانی ۸۷	پایگاه ۱۱۸
جهان راست کردن ۸۹	پذیرا ۴۹، ۴۶، ۳۱
چاروق ۱۳۴	پرده خیال ۳۱
چاشنی گیر ۶۰	پشک ۵
چشم خوش آمد ۸۴	پوست گاو ناپیراسته ۱۳۴
چشم زخم ۳۴	پیاده (شطرنج) ۷۲
چشم زده ۳۳	پیچا پیچ ۴
چلیپ ۱۴۲	پیدا کردن (ظاهر کردن) ۸
چهار تکبیر کردن ۶۸، ۵	پیشینگان ۱۲۱
حاجب ۶۰	پیک ۶۰
حدود راندن ۵۰	پیل (شطرنج) ۸
حق گزاری ۵۸	پوست درکشیده (سپرهای) ۱۳۴
حلق کردن ۶۸	تتاری ۸
حواشی ۶۰	تحیت مقام ۶۸
خام طمعی ۳۳	تخته درنوشتن ۱۲۳

درم خریده ۱۱۲	خان و مان ۶۸
درویشکان ۷۲	خانه پرداختن ۹۷
در یوزه ۹	خدای انگیزی ۵۲
دستان ۸۷	خدایگان ۷
دست بقایم ریختن ۸	خراج ۶۰
دست بردنمودن ۷۱	خرسنگ ۱۸
دست کاری ۸۲ ، ۱۲۵	خزانه دار ۶۰
دشخوار ۳۰	خصل ۸
دغاباختن ۷۱	خنک ترا ! ۱۱۷
دغا بازار ۶	خوانچه کش ۶۰
دمار برآوردن ۱۰۲	خوب کرداری ۲۲
دنیاوی ۷۵	خودی ۶۹
دوانزده ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۶	خورد کاری ۲۲
دورباش ۳۳	خوش خواب عمر ۶۹
دوستر ۷۷ ، ۱۰۷ ، ۱۲۱	خول خاص ۶۱
دوست کاسی ۱۰	خویش فرانمودن ۱۲۰
دهقنت ۸۲	خیال ۶۰
دیده بان ۶۰	خیل ۶۰
دیده زده ۳۳	داد ... دادن ۷
دیده وران ۳۳	داد ستدن ۱۲۰
دین برزی ۹۸	دبیر ۶۰
راحله ۶۷	در آزا هنگ ۷۰
رامش ۸۹	درج ۸
رباطات ۶۱	درخواستن ۱۰۶
رخ ( شطرنج ) ۸	در ساختن ۶۲
رخش رخشان ۱۱۱۷	در خورد ۱۱۶

۸۲	ستنه ۱۱۳	۶۱۱	رسته بازار ۵
۷۶	ستوه ۸۸	۲۷	رسم ۶۳
۲۰	ستیزه روی ۱۱۴	۶	به رسن کسی فراچه شدن ۷۱
۷	سرای واپسین ۷۵	۷۸	رسمه ۸۷
۰۲	سرشک ۹۷	۸	رنج برد ۹۰
۸۱	سرهنگ ۱۴۲	۲۷	روز بازار ۸ ، ۱۰۹
۰۲	سست مزاجی ۶۲	۲۸ ، ۲۱	رواتب ۶۰ ، ۶۱
۸	سهل جانبی ۶۲	۰۲	روی نمودن ۱۸
۱۷۱۱	سیاست راندن ۵۱	۲۷	زار ۶۷ ، ۷۱
۰۲	سیصد و شصت هزار عالم ۲۹	۳	زخم خوردن ۸
۲۲	شاخ زدن ۲۲۰	۲۰۲	زرده ( صفت اسب ) ۱۸
۶۲	شاگرد معتمد ۶۰	۵۷	زقه ۹
۲۲	شاه درعرا انداختن ۸	۸۸ ، ۶ ، ۱ ، ۲ ، ۲۱	زمین پیما ۱۴۰
۲۲	شخص ۱۷ ، ۴۹ ، ۵۹ ، ۱۰۵	۶۶	زنبیل ۹ ، ۵۲
۱۲	شرب ۱۲۶	۷۷ ، ۲۰ ، ۱ ، ۱۲۱	زندقه ۲۸
۰۲	شست ( دام ) ۸	۰۱	زنگار معصیت ۱۰۸
۰۲	شش ۶۰	۲۸	زهرة ۶۰
۰۲	شکستگان ۱۱۰	۰۲	زیر زبری ۶۲
۷	شه مات ۸	۶۲	زین افزار ۱۲۱
۰۲	شودن ( = شدن ) ۲۴	۲۲	سالاری ۷۰
۰۲	شیرمردی ۸۸	۸۲	سبزه شناخت ۸۳
۰۷	صاحب خبر ۶۰	۷۲	سبزه نجات ۲۲
۸	صوابدید ۶۰	۲۸ ، ۲۱	سبکسار ۱۱۴
۲۰۱	طال بقا ۱۲۶	۱۲	سبیل دار ۷۰
۲۲	طیب صورتی ۴۴	۸	سپرز ۶۰
۲۱۱	به طرح انداختن ۷۲	۷۱ ، ۱۱	ستدن ۱۰۸

کاردار به استخوان رسیدن ۴	طرح نهادن ۸
کاه (؟) ۱۱۶	طلل ۶۳
کرا کردن ۸۳	طلی ۴۳
کلف (در ماه) ۳۳	عدت ۱۱۰ ، ۶۷
کمر ۸۰	عریف ۱۲۲
کم کامت ۱۰۰ ، ۹۹	عرا ← شاه در عرا انداختن
کمی (= کمین) ۸۷	عصای غربت انداختن ۶۷
کمین گشادن ۷۱	عمله اندرونی ۶۰
کوپین ۱۷	عنقای مغرب ۲۰
کیش داری ۸۸	عوان ۱۲۲ ، ۵۸
کیلدار ۶۰	غرقاب ۸۴
کینه خواستن ۸۸	غلط افتادن ۴۸
کیوان ۷	غلوا ۵
گیر ۲۱۰	غوغا کردن ۱۰۹
گرم روی ۹۷	فراخور ۷۳
گلگون (صفت اسب) ۹۷	فرانمودن ۶۱
گماشته ۶۲	فرایزدی ۱۲۱
گنده پیر (گندپیر) ۹۸ ، ۷۷ ، ۶۷ ، ۵۳	فرزین بند ۸
گوشت قدید ۱۱۳	قایم دست بقایم ریختن
گوهر صدفی ۵	قفچاقی ۸
گوی بردن ۷	قلاش ۸
لعبت باز ۸	قلندر ۸
لغو کاری ۹۹	قهر کردن ۸۸
لنگ لوك ۱۸	کابین ۱۲۲
لهودوستی ۹۹	کار به جان رسیدن ۴
مادرزاد ۱۱۸	کار به کار رسیدن ۷۲

میل ۵۷	مالیده داشتن ۵۸، ۵۰
میل درکشیده ۹۵	ماندن (متعدی) ۱۲۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸
نابایست ۵۷	ماندگی ۱۱۳
نا پروا ۱۰۱	محفه دستی ۱۰۹
ناز ۷۱	مرغزار بر مرغزار ۷۰
ناشایست ۵۷	مست طافح ۶۹
ناشناخت ۶	مستوفی ۶۰
ناکده ۸	مشرف ۶۰
ناگوار ۸۵	مشید ۶۰
نردبان تمام بالا ۶۶	مطبخی ۶۰
نرد وفا باختن ۷۱	مظلمه اندوختن ۷۷
نزار ۱۱۳	معاون ۷۰
نزل ۷۰	مفتعال ۷۱، ۱۶۱
نشست بزرگ ۸۸	مقاسات شداید ۶۹
نصب دیده ۶۲	مقدحه ۲۰
نصیب ۷۸، ۷۶	مسلحه ۱۳۵
نظر برگماشتن ۷	منصوبه باختن ۸
نعلهای باسوی ۱۳۴	منهی ۶۰
نقل کردن (انتقال دادن) ۹۸	مویان ۸۷
نیکوی کاری ۹۰	مهره بازچیدن ۸
نیکوی کردن ۷۹	مهره خزفی ۵
نگرش کردن ۸۹	مهره در ششدر ۸
نگار ۷۰	مهره دزدی ۸



هفتاد و سه فرقت ۲۳

هما ۴۹

همت در... بستن ۵۱

وکیل خرج ۶۰

یافت ۷۴ ، ۱۵

یله کردن ۵

نمودار ۷۵

نوبهار ۷۱

نورپاش ۳۳

نوکیسه ۹۸

نهییب ۵۶

هشت بهشت ۱۲

۸۲ تاربا با

۶۱ تاربا

۳۷ تاربا

۶۲ تاربا

۶۲ تاربا

۵۱ تاربا

۶۲ تاربا

۵۱ تاربا

۸۲ تاربا

۷۲ تاربا

۷۵ تاربا

۵۱ تاربا

۵ تاربا

۶۱ تاربا

۶۱ تاربا

۵۲ تاربا

۶۲ تاربا

۶۱ تاربا

۶۲ تاربا

۵۱ تاربا

۶۱ تاربا

۱۲ تاربا

۱ تاربا

۶۸ تاربا

۵ تاربا

۶۲ تاربا

۶۱ تاربا

۶۱ تاربا

۷۰ تاربا

۷۵ تاربا

۱۵ تاربا

۶۲ تاربا

۵۲ تاربا

۷۲ تاربا

۶۲ تاربا

۶۲ تاربا

۶۷ تاربا

۶۱ ، ۶۲ ، ۶۳ تاربا

۶۱ تاربا

۶۲ تاربا

۶۲ ، ۶۳ تاربا

۶۲ ، ۶۳ تاربا

## فهرست اصطلاحات و ترکیبات فلسفی و عرفانی

آب انابت ۶۸	اشتران سقای بهیمی ۶۱
آخریت ۱۲	اصحاب خلوات ۴
آسری ۷۴	اصحاب شقاوات ۸۶
آینه ذاکر ۶۶	اصحاب طبیعت ۵
ابد ۱۲	اضطرار عشق ۶۹
ابداع ۱۵	اطوار ۶
ابکار غیب ۳۳	اطوار دل ۴۳
اینیت ۴۵	افعال ۵۷
احرام عبودیت ۶۸	اقوال ۵۷
احسان ۲۷	الطاف ربوبیت ۵۴
احوال ۵۷	الهییت ۲۴
اختراع ۱۵	الوهیت ۱۲۵
ارباب شریعت ۵	امانت ۱۷
ارباب صورت ۱۳	امن ۶۹
ارباب قربات ۱۲	انانیت ۶۶
ارواح شعری ۳۵	انوار تحقیق ۷۴
ارواح ملکی ۳۵ ، ۳۴	اوامر ۴۳ ، ۴۴ ، ۵۲
ازل ۱۲	اولیت ۱۲
استار غبطت ۳۳	اهل استغفار ۲۴
اسم جنس ۱۵	اهل تهلیل ۲۷ ، ۳۲
اشارت ۱۵ ، ۳۰	اهل خوف ۲۱ ، ۲۴

اهل ذکر ۳۲	تمییز عبودیت ۷۴	۲۲، ۲۱
اهل طلب ۷۳	جاذبه ۱۰۹	۲۲، ۲۱
اهل هوا ۸۰	جاروب لا ۱۴۲	۲۲ (هوا)
اهل یافت ۷۳	جایز (صفات) ۲۵	۲۲، ۲۱
اهل یقین ۵۰	جبر ۱۰۹	۲۲، ۲۱
بادیه نفس اماره ۶۷	جبل الرحمه عنایت ۶۸	۲۲، ۲۱ (شاهد)
بارامانت ۱۵، ۶۷	جسمانی ۱۵، ۳۵	۲۲، ۲۱
برقع عزت ۳۳	جمال مذکور ۴۶	۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۷، ۱۵، ۱۴
بساط قرب ۵۴	جهان انسانیت ۱۴۲	۲۲، ۲۱
بشارت ۱۵	جهل مرکب ۴۸	۲۲ (شبهه)
بصر (حاسه) ۲۸، ۳۶	جوهر دل ۴۵	۲۲، ۲۱ (شاهد)
بصر (صفت) ۲۶	جوهر ذکر ۴۶	۲۲ (شبهه)
بقا ۲۶	حاجب انبیا ۱۶	۲۲، ۲۱ (شاهد)
بود و نابود ۲۲	حاجز ربوبیت ۷۴	۲۲، ۲۱ (شبهه)
پرده حس ۳۱	حافظه ۳۶	۲۲، ۲۱ (شاهد)
تتق عزت ۲۴	حبه القلب (طور) ۴۲	۲۲، ۲۱ (شبهه)
تتق غیرت ۲۳، ۸	حجاب ۶۹	۲۲ (هوا)
تجبر ۶۵	حجب شهوات ۱۳	۲۲، ۲۱ (شاهد)
تخت گاه خاص ۴۶	حدوث جواهر ۲۶	۲۲، ۲۱ (شاهد)
تسلسل ۲۲	حرص ۵۷	۲۲، ۲۱ (شبهه)
تشبیه (در کلام) ۲۴	حریم حرم قرب ۶۸	۲۲، ۲۱ (شبهه)
تعطیل ۲۴	حس مشترك ۳۶، ۶۰	۲۲، ۲۱ (شبهه)
تفرد باطن ۴۴	حشر اجساد ۷۵	۲۲، ۲۱ (شبهه)
تکبر ۶۵	حقیقت سلوک ۴۰	۲۲، ۲۱ (شبهه)
تکوین مکونات ۱۵	حکم لم یزلی ۵	۲۲، ۲۱ (شبهه)
تمییز ربوبیت ۷۴	حمیت ۶۳	۲۲، ۲۱ (شبهه)

حواس خمسہ ۳۷	ذات الوہیت ۱۲، ۳
حیرت ۴۷	ذاکر ۳۲
حیوۃ (صفت) ۲۶، ۲۷	ذاکرہ (قوہ) ۳۶
حیوان (بمعنی مصدری) ۷۵	ذکر ۴۵
حیوانی ۳۵، ۶۵	ذکر حقیقی ۳۲
خافقین ۳۲	ذوق (حاسہ) ۲۸، ۳۶
ختم ۴۳	ذوق ذکر ۴۵
خرگاہ دل ۴۶	ربوبیت ۳۰، ۵۰، ۷۴، ۱۲۵
خفی (طور) ۲۲، ۳۵	رجولیت ۳۳، ۶۲
خلاصہ کاینات ۱۶	رزق (صفت) ۲۷
خلافت (مقام انسان) ۷۴، ۸۱	روایح غیبی ۴۲
خلق (صفت) ۲۶	رؤیت ۴۲
خلوت ۴۵	روح (طور) ۲۸، ۳۵
خلوت خانہ خاص تفرید ۴۶	روحانی ۱۵
خورشید وحدت ۳۴	روحانیت ۷۶، ۸۳
خوف ۴۵، ۶۹	روغن روح ۳۶، ۳۷
خیال (قوہ) ۳۶	زجاجہ دل ۳۶، ۳۷
دارالآخرہ ۷۳	سابقہ ابتدا ۱۲
دارالقرار ۷۵	سر (طور) ۲۸، ۳۵
دایرہ موجودات ۳۲	مرای طبیعت ۶۸
درجت ۸۰	سرادقات قوت ۱۰۲
درجہ ظل الہی ۵۴	سرادقات قہر و غضب ۱۰۲
دل (طور) ۲۸، ۳۵	سر مسجودی (در آدم) ۱۰۲
دورنگی وصال و ہجران ۴۶	سطوات تجلی جلال ۴۶
دیدہ ہمت ۵۲	سلطان انانیت ۶۷
ذات ۲۵، ۳۸	سلطان ذکر ۴۶

صفات عقلی ۲۵	سلوك ارواح ۷۶
صفات فعل ۲۵	سمع (صفت) ۲۶
صفات فعلی ۲۶، ۲۷	سمع (حاصله) ۲۸، ۳۶
صفات قهر ۵۴	سمعی (صفات) ۲۵
صفات لطف ۵۴	سویدا (طور) ۴۲
صفات معنوی ۲۵، ۲۶، ۲۷	سویدای دل ۶۸
صفات نفسی ۲۵، ۲۷	شبها ۷۴
صفت قیوسی ۱۳	شرایط معرفت ۲۱
صفت کبریا ۶۶	شربت ذکر ۴۶
صفت محبی و محبوبی ۱۴	شربت نفی ماسوا ۴۶
طاعات ۸۳	شرقی عالم ملکوت ۳۵
طاوس نفس ۶۳، ۶۴	شکاف (طور) ۴۱
طبع ۱۵، ۴۳	شم (حاصله) ۲۸، ۲۶
طاب امری ۷۴	شهرانانیت ۶۸
طلب طبیعی ۷۴	شوایب آفات ۱۳
طور (جمع آن اطوار) ۴۱	شرح ۲۵
طیب اعراق ۹	شیطانی ۳۵، ۶۵
ظاهر و باطن ۳۱	صدر (طور) ۴۱
ظلمانیان طبیعت ۳۸	صغایر ۲۷
ظلمت طبع ۴۸	صفات ۳۵
عالم بی نهایت تحیر ۴۷	صفات الوهیت ۳۵، ۴۲، ۵۴
عالم تجبر ۶۳	صفات بشری ۲۷
عالم شهادت ۲۸	صفات ذات ۲۵
عالم صغرا ۳	صفات ذمیمه سبعی ۶۸
عالم غیب ۲۸، ۲۹	صفات ربوبیت ۳، ۱۳، ۲۹، ۳۴
عالم کبرا ۳	صفات سمعی ۲۵

قائم بنفس ۲۵	عبادت ۳۰
قباب غیرت ۲۳	عبودیت ۵۰، ۳۰
قدرت (صفت) ۲۶	عرض ، عرض پذیر ۲۶
قدیم ۱۶، ۲۵	عرفات معرفت ۶۸
قرب ۸۰	عظمت ۴۷
قربت ۸۰	عقل (طور) ۳۵، ۲۸
قضاء ازلی ۵	عقل ۳۷
حب (طور) ۴۱	عقل حقیقی ۴۲
قهاری ۴۷	عقل معلول ۴۸
قوت جاذبه ۶۰	عقلی (صفات) ۲۵
قوت ماسکه ۶۰	عقله فلسفه ۲۹
کبریا ۴۷	علم (صفت) ۲۶
کبریائی ۳۴	علوم لدنی ۴۲
کسوت حروف ۴۶	عین (صفت) ۲۵
کشف القناع ۳۴	عین ۴۶
کلام (صفت) ۲۶	عیان ۴۶
کلمه ۴۶	غربی عالم ملک ۳۵
کمالیت ۷۴	غضب ۵۷
کونین ۳۲	غیب ۷۳
کیمیای سعادت ۷۲	غیب و شهادت ۳۱، ۲۹، ۳
کیمیای روح ۷۵	غیرت ۸۱
کینونیت ۲۲	فقه دل ۴۲
گوهر انسانی ۴۱	فکر (قوه) ۳۶
گوهر ایمان ۴۱	فؤاد (طور) ۴۲
گوهر عقل ۴۱	قانون شریعت ۵۱
لاحقه انتها ۱۲	قانون قرآن ۵۱

مرتبۀ ذکر ۲۱	لباس بشریت ۶۸
مردگی دل ۴۳	لمس (حاصله) ۲۸
مزدلفۀ الفت ۶۸	ماده ۱۵
مشاهدات غیبی ۴۲	مألوفات طبع ۴۴
مشتهیات نفس ۴۴	مأموری ۷۴
معاملات بدنی ۴۳	ماه معرفت ۳۴
معاندۀ نفس ۵۷	مخیله (قوه) ۶۰، ۳۶
معدن عشق ۴۱	متفکره (قوه) ۳۶
معدن محبت ۴۲	مجاهدات صورتی ۴۴
معدن مشاهده ۴۲	محال ۲۲
معرفت حقیقی ۲۲، ۳۲، ۴۲	محامل رشاش نورحق ۱۵
معرفت خواص ۲۷	محبت ۸۱
معرفت سنتی ۲۱، ۲۲، ۲۳	محدثات ۲۵، ۲۶
معرفت شهودی ۲۱، ۲۲، ۳۲، ۳۵، ۳۸	محل اعراض ۲۶
معرفت عقلی ۲۱، ۲۲، ۲۴	مخصص ۲۲
معرفت عوام ۲۷	مخدرات غیبی ۳۴
معرفت نظری ۲۱، ۲۷	مذکور ۳۲
مفسدان حقیقی ۸۲	مراجعة نفس ۵۷
مفسدان صورت ۸۲	مرئیات ۲۸
مقامات معرفت ۱۹، ۲۱، ۴۲	مرتبۀ استغفار ۲۱
مقامات قرب ۵۲	مرتبۀ تهلیل ۲۱
مقامات بی‌واسطگی ۳۸	مرتبۀ خلافت ۵۴، ۷۳
مقام تفرید ۴۴	مرتبۀ خوف ۲۱

مقام تلوین ۳۰	نفس ۲۵
مقام خاص الخاص ۳۲	نفسانی ۶۵
مقام خلت ۶۸	نفس بهیمی ۶۸
مقربان ۸۱	نقد وقت سالک ۴۷
ملک (عالم) ۲۹، ۳	نقطه دایره ازل ۳۲
ملکوت (عالم) ۲۹، ۲۸، ۳	نقطه نبوت ۱۲۵
مهجة القلب (طور) ۴۲	نورانیت ۳۸، ۳۷
سنای منا ۶۸	نور حقیقی ۳۹
سنای تمنا ۶	نور ذکر ۴۵
سواهب غیب ۹	نور سجازی ۳۷
موت (صفت) ۲۷	نواهی ۴۵، ۴۳
سوتان (مقابل حیوان) ۷۵	نیابت ۷۳
سوجود ۲۵	هاله عزت ۳۴
سوی رعونات ۶۸	هفوات ۱۰
نار الهی ۳۶	همت ۳۳
نار نورالله ۳۷	هندستان مراد نفس ۷۰
ناریت ۳۸	هواجس نفسانی ۴۵
نشان سردگی ۴۳	هوسات ۶۸
نظر عقل ۴۸	هیولا ۱۵
نظر عقلی ۲۷	واجب (صفات) ۲۵
نظر کشفی ۲۷	واجب الوجود ۲۲
نظر ملکی ۸۱	واحد ۲۵
نعمت (صفت) ۲۷	واقعه ۱۰۹



و سوس شیطانی ۴۵	وجہ (صفت) ۲۵
وصال ۶۹	وجود حقیقی ۳۸
ولایت دل ۴۶	وجود مجازی ۳۸
ولی ۷۳	وجود مجازی ارواح ۳۵
وهم (قوه) ۳۶	وحدانیت ۲۳
ید (صفت) ۲۵	وحدت ۴۵
ینبوع حکمت ۴۲	

## فہرست نام کسان

احمد بن اسحاق ابوالعباس القادر باللہ ۵۶	آدم ۱۱ ، ۳۶ ، ۴۹ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۱۰۰
احمد بن جعفر ابوالعباس المعتمد علی اللہ ۹۵	ابراہیم (خلیل) ۲۹ ، ۳۱
احمد بن حسن ابوالعباس الامام الناصر لدین اللہ ۹۷	ابراہیم بن جعفر ابواسحق المقتفی باللہ ۹۵
احمد بن طلحہ ابوالعباس المعتضد ۹۵	ابراہیم بن الولید ابواسحق المعتز باللہ ۹۳
احمد بن عبداللہ ابوالعباس المستظهر باللہ ۹۶	ابرہہ ۹۰
احنف بن قیس ۱۱۵	ابن اعرابی ۱۳۹
اردشیر بابکان ۸۹	ابوبکر صدیق ۴۷ ، ۹۱ ، ۱۲۵ ، ۱۰۶ ،
اردشیر نیکوکار ۸۹	۱۳۶
ارسطاطالیس ۱۲۰	ابوبکر محمد بن شاہاور رازی اسدی ( مؤلف )
اسفندیار ۸۸	۱۴۳ ، ۴
اسکندر ۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۱۰۰ ، ۱۱۶	ابوحازم ۱۱۹
اشک بن اشک ۸۸	شیخ ابوالحسن بستی ۱۰۷
اشک بن ہرمزان ۸۸	ابوداؤد ۱۳۷
اصمعی ۱۳۷	ابوسعید (شیخ) ۳۵
افراسیاب ۸۸ ، ۱۰۳	ابوسعید خدری ۱۳۷ ، ۱۳۸
افلاطون ۱۱۵ ، ۱۱۹	ابوعزیز صاحب مکہ ۱۳۵
انس بن مالک ۱۳۷	ابوعلی الیاس ( سپہسالار خراسان ) ۷۷
اورمزد بن شاپور ۸۹	ابوعلی دقاق ۷۷
اورمزد بن نرمی ۸۹	ابوالقاسم قشیری ۱۰۹
	ابوہریرہ ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹

حوا ۱۰۰	اباز ۶۳، ۱۰
خضر ۷	بغاری ۱۳۷، ۱۳۰
خطابی ۱۲۹	بریده ۱۳۲
دارا ۱۰۰، ۸۸	بزرجمهر ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
دارینوش بن دارا ۸۸	بقراط ۱۱۰
داودشاه ۷، ۱۰، ۷۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۴۳	بهرام بن اورمزدان ۸۹
داود (پیامبر) ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۴۰	بهرام بن بهرام ۸۹
۴۹، ۵۲، ۵۵، ۶۶، ۱۱۱، ۱۲۳	بهرام بن شاپور ۸۸، ۸۹
دجال ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹	بهرامشاه ۷
۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳	بهرام گور ۸۹، ۱۲۰
دیوجانس ۱۱۵	بهلول ۱۰۴
رابعه عدویه ۱۴	بهن ۸۸
ربیع بن خراش ۱۳۷، ۱۳۸	بیژن ۱۰۳
روح القدس ۳۴	بیورسب ۸۷
زرداشت (= زردشت) ۸۸	برویزبن بهرام ۸۹
سلیمان (نبی) ۱۰، ۱۸، ۵۰، ۵۲، ۱۰۰	پلاس ۱۱۷
۱۲۳	توران دخت ۹۰
سلیمان بن ربیع عدوی ۱۳۲	جبرئیل ۳۴، ۱۲۲
سلیمان بن عبدالملک ۹۲	جعفر بن احمد المقتدر بالله ۹۵
سقراط ۱۲۰	جعفر بن محمد المتوکل علی الله ۹۴
شاپور بن اردشیر ۸۹	جمشید ۸۸
شاپور بن اورمزدان ۸۹	حذیفه الیمان ۱۰۸، ۱۳۷، ۱۳۸
شاپور بن شاپوران ۸۹	حذیفه بن اسید الغفاری ۱۳۶، ۱۳۷
شقیق بلخی ۱۰۶	حسن بن علی ابومحمد ۹۱
شمیران ۸۸	حسن بن یوسف المستضیٰ بامر الله ۹۷
	حسین منصور ۱۹، ۲۳، ۳۴

عقبه بن عمرو انصاری ۱۳۸	شهر ابراز ۹۰
علاء الدین شاه ۷	شیرویه ۹۰
علی بن ایطالب (ع) ۱۱۴، ۱۰۶، ۹۱	شیث ۸۷
علی بن احمد المکتفی ۹۵	ضحاک ذوالحیتین ۸۷
عمر بن خطاب ۳۱، ۹۱، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۲۸	طهماسب ۸۷
عمر بن عبدالعزیز ۹۲	طهمورث ۸۸
عمرو بن تغلب ۱۱۹	عامر بن وائله ۱۳۴
عمرو بن معدیکرب ۱۱۷	عبدالله طاهر ۱۱۹
عوف بن مالک ۱۳۵	عبدالله بن ابی بکره ۱۳۳
عیسی (پیامبر) ۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۵	عبدالله بن ابی شمر ۱۳۷
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳	عبدالله بن احمد القائم باسرالله ۹۶
عوف بن مالک ۱۳۵	عبدالله بن بریده ۱۳۱
فرخ زاد ۹۰	عبدالله بن عثمان ۹۱
فرعون ۵۲، ۶۶، ۷۲	عبدالله بن زبیر ۹۲
فریدون ۸۷، ۹۹	عبدالله بن عباس ۱۱۸
فضل بن احمد المسترشد بالله ۹۶	عبدالله بن عمر ۱۳۲
فضل بن جعفر المطیع بالله ۹۵	عبدالله بن علی ۹۵
قایل ۸۷	عبدالله بن مبارک ۱۱۸
قلاس بن پیروزان ۸۹	عبدالله بن محمد ابوالعباس سفاح ۹۳
قیصر روم ۱۱۹	عبدالله بن محمد منصور ۹۳
کنکالاب ۸۸	عبدالله بن هرون المأمون ۹۴
کیخسرو ۸۸	عبدالکریم بن فضل الطائع لله ۹۶
کیقباد ۸۸، ۸۹	عبدالملک بن مروان ۹۲
	عتیه ۱۳۸
	عثمان بن عفان ۱۰۶، ۹۱

مسلم ( صاحب صحیح ) ۱۳۰ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹	کیکاوس ۸۸
مسلم بن ابی بکره ۱۳۳	کیومرث ۸۷ ، ۸۹
مسیح دجال ۱۳۷	گشاسب ۸۸
معاذ بن جبل ۱۳۷	لجلاج ۸
معاویة بن صخر ۹۱	لقمان ۱۱۵ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸
معاویة بن یزید ۹۲	لهرامب ۸۸
ملک یونان ۱۱۵	مجتمع بن حارثه ۱۳۹
موسی ( پیامبر ) ۸ ، ۳۰	محمد ( خواجه ، خواجه کونین ) ؛ ، ۹ ، ،
منصور بن فضل الراشد بالله ۹۶	، ۲۳ ، ۳۱ ، ۴۰ ، ۴۷ ، ۵۳ ، ۸۲ ،
منوچهر ۸۷	، ۹۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸ ،
نجم ( رازی ) ۱۴۳	، ۱۰۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ،
نرسی بن بهرامیان ۸۹	۱۳۰
نرسی بن فیروز ۸۹	محمد بن احمد المقتفی لاسرائله ۹۶
نظام الملک حسن ۱۰۷	محمد بن احمد القاهر بالله ۹۵
نمرود ۵۲ ، ۷۲	محمد بن جعفر الراضی بالله ۹۵
نوح ۱۳۷	محمد بن جعفر المنتصر بالله ۹۴
نوشروان ۹۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ،	محمد بن جعفر المعزز بالله ۹۵
۱۱۹ ، ۱۲۰	محمد بن عبدالله المهدی ۹۳
ولید بن عبدالملک ۹۳	محمد بن هارون الامین ۹۴
ولید بن یزید ۹۳	محمد بن هارون المعتصم ۹۴
هابیل ۸۷	محمود ( سلطان ) ۱۰
هارون الرشید ۹۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶	سروان بن حکم ۹۲
	سروان بن محمد ۹۳

هارون بن محمد الواثق بالله ۹۴

هرمزین کسری ۹۰

هرمزین نرسی ۸۸

هشام بن عبدالملک ۹۲ ، ۱۱۹

هوشنگ ۸۷

یزدگرد بن بهرام ۸۹

یزدگرد شهریار ۸۹ ، ۹۰

یزدگرد بزه کار ۸۹

یوسف بن محمدالمستنجد بالله ۹۶

یونان دستور ۱۱۸

یزید بن عبدالملک ۹۲

یزید بن معاویه ۹۲

یزید بن ولید ۹۳

## فهرست قبایل و نسبت‌ها

۱۳۱ خوز	آل ماسان ۱۲۱
۲۱، ۱۵ دهری	آل منکوچک ۷
۸۹ رویان	ابلا دیان ۸۹
۲۱، ۱۵ طبایعی	اشکانیان ۸۸، ۸۹
۱۲۹ عرب	افرنج ۱۳۵
۴۸، ۲۳، ۲۱ فلسفی (فلاسفه)	اهل اهوایدع ۲۳
۲۳ کفار	بنی اسرائیل ۵۲
۲۶ متکلمان	بنی سلجوق ۷
۹۰، ۸۹، ۲۱ مسلمانان	بنی قنطورا بن کرکره ۱۳۳، ۱۳۲
۹۶، ۲۲ ملاحده	تاتار ۴
۸۸ ملوک الطوائف	ترك ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۲۹، ۸۸
۱۳۶ یاجوج و ماجوج	جهود ۲۱

## فهرست اماکن در متن

زاب ۹۳	ارزنجان ۷۰، ۶۰، ۵
سجستان (= سیستان) ۱۳۴، ۱۳۲	اعراف ۳۴
سد یاجوج و ماجوج ۸۸	ایران ۸
شام ۱۳۲	باب‌لده ۱۳۹
عراق ۱۳۵، ۴	بدر ۱۲۲
عرفات ۱۲۵	بصره ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲
فارس ۱۱۵	بغداد ۳۴، ۳۳
قبه آدم ۱۳۵	بیت‌المقدس ۱۳۶، ۱۳۴
قزوين ۱۳۵	تبوك ۱۳۵
قسطنطنیه ۱۳۷، ۱۳۵	ترکستان ۱۲۹
کرمان ۱۳۱	جزیره العرب ۱۳۶
کوفه ۱۳۴، ۱۲۲	خراسان ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۲، ۴
مدینه ۱۳۸، ۱۳۵، ۹۱	دجله ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۹
مشعرالحرام ۶۸	دیاربکر ۵
نیشابور ۱۰۹، ۷۷	روم ۱۳۶، ۱۳۵، ۶۰، ۵
یثرب ۱۳۵	



## فهرست کتابها در متن

- |                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| صحیح مسلم ۱۲۷، ۱۳۶                   | انجیل ۷۳                            |
| صحیفه ۸۷                             | توریه ۷۳                            |
| صحیفه همام ۱۳۱                       | جامع ترمذی ۱۳۶                      |
| قرآن (= نامه الاهی، کتاب کریم) ۹،    | زبور داودی، زبور ۹، ۲۴، ۳۲، ۵۵، ۷۳، |
| ۷۳، ۱۵                               | ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۱۱، ۱۰۲، ۸۶، ۷۷          |
| کتاب البعث والنشور ۱۳۲               | سنن ابن ماجه قزوینی ۱۲۷، ۱۲۹        |
| مرموزات داودی (مرموزات اسدی درزمورات | سنن ابوداود سجستانی ۱۲۷، ۱۲۹        |
| داودی) ۱۰، ۱۴۳                       | شرح السنة ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷        |
| مسند ابو عیسی ترمذی ۱۲۷              | صحف انبیا ۷۳                        |
| مسند طیالسی ۱۳۳                      | صحیح بخاری ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۵            |







## مشخصات ماخذ مقدمه و تعليقات

- ۱ / آنشده آذر، آذر بيگدلی به تصحيح د کتر حسن سادات ناصري، تهران ۱۳۴۰
- ۲ / آنندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، به تصحيح محمد دبيرسياقي، کتابفروشی خیام تهران
- ۳ / الاتحافات السنیه فی الاحاديث القدسیه، شیخ محمدالمدنی، الطبعة - الثانية، حیدرآباد ۱۳۵۸
- ۴ / احاديث مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۴
- ۵ / احیاء علوم الدین، امام محمد غزالی، قاهره ۱۳۵۸
- ۶ / اخبار الحلاج، پاول کراوس ولوئی ماسینیون، پاریس تجدید چاپ شده در بغداد، مکتبة المثنی.
- ۷ / الاربعون حديثا فی الادب الاسلامی، د کتر عبدالقادر قره خان، استانبول، مطبعة ابراهيم خروز ۱۹۵۴
- ۸ / اسرار التوحید فی مقامات الشيخ ابی سعید، محمد بن منور، چاپ د کتر صفا تهران ۱۳۳۲
- ۹ / اسرار نامه، فریدالدین عطار، به تصحيح د کتر صادق گوهرین، تهران ۱۳۳۸
- ۱۰ / الاعلام، خیرالدین زرکلی، الطبعة الثالثة
- ۱۱ / اغراض السياسة فی اغراض الربیاسه، ظهیرالدین محمد بن علی سمرقندی، بکوشش د کتر جعفر شعار، تهران انتشارات دانشگاه، ۱۳۴۹
- ۱۲ / امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، تهران، مطبعة مجلس ۱۳۱۰
- ۱۳ / الانسان الكامل (مجموعه رسائل مشهوره به-)، تصنيف عزيزالدين نسفي، به تصحيح ماريژان موله، تهران انستیتو ايران وفرانسه ۱۳۴۱
- ۱۴ / بحار الانوار، مجلسی، چاپ سنگی تهران ۱۳۰۵ بخط محمد قمی

- ۱۵ / برهان قاطع ، محمد بن حسین خلف تبریزی ، به تصحیح و حواشی دکتر محمد معین ،  
تهران ابن سینا
- ۱۶ / تاریخ مغول ، عباس اقبال ، تهران امیر کبیر ، ۱۳۴۷
- ۱۷ / تحقیق در احوال و آثار نجم الدین کبری اویسی ، منوچهر محسنی ،  
تهران علمی ، ۱۳۴۶
- ۱۸ / تحلیل اشعار ناصر خسرو ، دکتر مهدی محقق ، تهران دانشگاه ۱۳۴۴
- ۱۹ / تذکرة الاولیاء ، شیخ فریدالدین عطار ، به تصحیح نیکلسون - مطبعة بریل  
۱۹۰۷
- ۲۰ / ترجمه تفسیر طبری ، به تصحیح حبیب یغمائی ، انتشارات دانشگاه تهران
- ۲۱ / ترجمه رساله قشیریه ، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر ، تهران بنگاه ترجمه  
و نشر کتاب ، ۱۳۴۵
- ۲۲ / ترك الاطناب فی شرح الشهاب ، یا مختصر فصل الخطاب ابن القضاة ،  
بکوشش محمد شیروانی دانشگاه ۱۳۴۳
- ۲۳ / التصفیة فی احوال المتصوفه (صوفی نامه) ، قطب الدین ابوالمظفر  
منصور بن اردشیر عبادی ، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی تهران بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷
- ۲۴ / التمثیل و المحاضرة ، ابومنصور ثعالبی قاهره ۱۳۸۱
- ۲۵ / تمهیدات ، عین القضاة همدانی ، به تصحیح عقیف عسیران ، انتشارات  
دانشگاه تهران
- ۲۶ / ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب ، ابومنصور ثعالبی ، قاهره
- ۲۷ / جهانگشای جوینی ، چاپ لیدن ، به تصحیح مرحوم محمد قزوینی
- ۲۸ / چهارمقاله ، نظامی عروضی با حواشی مرحوم قزوینی ، چاپ لیدن ۱۹۰۱
- ۲۹ / حدود العالم من المشرق الى المغرب ، بکوشش دکتر منوچهر ستوده ،  
تهران دانشگاه ۱۳۴۰
- ۳۰ / حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة ، به تصحیح مدرس رضوی ، تهران تاریخ  
مقدمه ۱۳۲۹
- ۳۱ / خاص الخاص ، ابومنصور ثعالبی ، چاپ مصر ، به تصحیح شیخ محمود سمکری ۱۸۰۹

- ۳۲ / داراب نامه، مولانا بیغمی، چاپ دکتر صفاء، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران
- ۳۳ / دانشکده ادبیات تهران، مجله، سال چهارم ۱۳۳۶ ه. ش
- ۳۴ / دایرة المعارف فارسی، زیر نظر دکتر غلامحسین مصاحب، مؤسسه فرانکلین تهران ۱۳۴۰
- ۳۵ / دیوان ابوالفرج رونی، به تصحیح پرفسور چایکین، تهران ارمغان، ۱۳۰
- ۳۶ / دیوان انوری، به تصحیح مدرس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران
- ۳۷ / دیوان جمال الدین اصفهانی، با مقدمه محمدتقی ادیب نیشابوری-تهران شرکت کانون کتاب
- ۳۸ / دیوان حافظ، به تصحیح دکتر قاسم غنی و محمد قزوینی، چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۲۰
- ۳۹ / دیوان خاقانی، چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران زوار
- ۴۰ / دیوان رودکی، چاپ مسکو
- ۴۱ / دیوان سنائی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران ابن سینا ۱۳۴۱ و چاپ دکتر مصفا، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶
- ۴۲ / دیوان سیف فرغانی، چاپ دکتر صفاء، تهران انتشارات دانشگاه
- ۴۳ / دیوان شمس طبری، چاپ تقی بینش، مشهد زوار ۱۳۴۳
- ۴۴ / دیوان کبیر مولانا، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران
- ۴۵ / دیوان معزی، به تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۸
- ۴۶ / دیوان متنبی، ابوالطیب احمد، چاپ بمبئی ۱۲۹۷
- ۴۷ / دیوان منسوب به حضرت علی، چاپ سنگی ۱۲۸۴ بدون صفحه شمار
- ۴۸ / دیوان منوچهری، به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ اول ۱۳۲۶
- ۴۹ / راحة الصدور و آية السرور، محمد بن علی بن سلیمان راوندی، چاپ محمد اقبال تهران ۱۳۳۳
- ۵۰ / رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، بدیع الزمان فروزانفر تهران ۱۳۱۰

۵۱ / رسوم دارالخلافة بغداد، هلال بن محسن صابی، به تصحیح میخائیل عواد،

بغداد ۱۹۶۴

۵۲ / روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلائی، به تصحیح جعفر

سلطان القرائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۵۳ / زبدة الحقایق، عین القضاة همدانی، تهران، انتشارات دانشگاه

۵۴ / سبک شناسی، ملک الشعراء بهار، تهران، چاپ اول

۵۵ / سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، سعید نفیسی، تهران انتشارات

کتابخانه شمس ۱۳۳۴

۵۶ / سفینه فرخ، محمود فرخ، مشهد ۱۳۳۲

۵۷ / سنن ابوداود، سلیمان بن اشعث سجستانی، با حواشی محمد محی الدین

عبدالحمید، الطبعة الثانية ۱۹۵۰

۵۸ / سنن ابن ماجه، ابو عبدالله محمد بن یزید قزوینی، به تصحیح محمد فؤاد عبد الباقی،

قاهره ۱۹۵۳

۵۹ / سوانح غزالی، احمد غزالی، به تصحیح ه. ریتراستاسبول، مطبعة معارف ۱۹۴۲

۶۰ / سیر الملوك (سیاستنامه)، خواجه نظام الملک، باهتمام هیوبرت دارک،

تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۶۱ / شاهنامه، حکیم ابوالقاسم فردوسی، چاپ مسکو، زیر نظر برتلس.

۶۲ / شرح حماسه ابو تمام، خطیب تبریزی، به تصحیح محمد محی الدین عبدالحمید،

قاهره، المكتبة التجارية الكبرى.

۶۳ / شرح حماسه ابو تمام، محمد بن الحسن المرزوقی، به تصحیح احمد امین و

عبدالسلام هارون، قاهره ۱۹۵۱

۶۴ / شرح شطحیات، روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح هنری کربن، تهران،

انستیتو ایران و فرانسه ۱۹۶۶

۶۵ / شرح صحیح مسلم، محی الدین ابوزکریای نووی، ذیل صحیح مسلم

۶۶ / شهیدة العشق الالهی (رابعة العدویة)، دکتر عبدالرحمن بدوی، قاهره،

مکتبة النهضة المصرية



- ۶۷ / صحیح بخاری، بشرح کرمانی، چاپ عبدالرحمن افندی محمد، قاهره ۱۹۳۷
- ۶۸ / صحیح بخاری، چاپ لیدن، متن صحیح بخاری
- ۶۹ / صحیح مسلم، به تصحیح محمد فؤاد عبدالباقی، قاهره ۱۹۵۵
- ۷۰ / طربخانه، یاراحمد بن حسین رشیدی تبریزی، به تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلال الدین همائی تهران، انجمن آثار ملی.
- ۷۱ / عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق)، تألیف نجم الدین رازی به اهتمام دکتر تقی تفضلی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵
- ۷۲ / عبهر العاشقین، روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح دکتر محمد معین وهانری کربن، تهران انستیتو ایران و فرانسه
- ۷۳ / عقل و عشق، نجم الدین رازی، چاپ دیگری از عشق و عقل، به مباشرت حمید حمید، تهران، تاریخ مقدمه ۱۳۴۴
- ۷۴ / عهد اردشیر، چاپ دکتر احسان عباس، بیروت ۱۹۶۷
- ۷۵ / غیاث اللغات، غیاث الدین رامپوری، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، معرفت
- ۷۶ / فارسنامه ابن بلخی، به تصحیح لیسترزنج و نیکلسون، کمبریج ۱۹۲۱
- ۷۷ / فرخ نامه جمالی، ابوبکر مطهر جمالی یزدی، بکوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین ۱۳۴۶
- ۷۸ / فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیامپور، تبریز ۱۳۴۰
- ۷۹ / فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، دکتر سیدصادق گوهرین، تهران، انتشارات دانشگاه ۱۳۳۲
- ۸۰ / فضل الله الصمد فی توضیح الادب المفرد، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، تألیف فضل الله الجیلانی، قاهره ۱۳۷۸
- ۸۱ / فقه اللغة، ابونصورتعالی، قاهره، مطبعة الاستقامة.
- ۸۲ / فوائح الجمال و فوائح الجلال، شیخ نجم الدین کبری، به تصحیح و مقدمه فریتز مایر چاپ ویسپادان ۱۹۵۷
- ۸۳ / فهرست نسخه های خطی فارسی، نگارنده احمد منزوی، مؤسسه فرهنگی منطقه ای، تهران ۱۳۴۹

- ۸۴ / **فیه مافیہ**، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر،  
دانشگاه تهران ۱۳۳۰
- ۸۵ / **قابوسنامه**، عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، به تصحیح دکتر غلامحسین  
یوسفی، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵
- ۸۶ / **قاموس کتاب مقدس**، ترجمه و تألیف مسترها کس امریکائی سا کن همدان  
چاپ مطبعه امریکائی بیروت ۱۹۲۸
- ۸۷ / **الکامل**، ابن اثیر، چاپ مصر ۱۲۹۰
- ۸۸ / **کشف الاسرار و عدة الابرار**، ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، به اهتمام  
علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۱ دانشگاه
- ۸۹ / **کشف الحقایق**، عبدالعزیز بن محمد نسفی، به تصحیح دکتر احمد مهدوی  
دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴
- ۹۰ / **کشف الخفا و مزیل الالباس عما اشتهر من الاحادیث علی السنة الناس**،  
اسماعیل بن محمد عجلونی الجراحی، قاهره ۱۳۵۱
- ۹۱ / **کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون**، حاج خلیفه، استانبول ۱۹۴۳
- ۹۲ / **کشف المحجوب**، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی، به تصحیح  
والنتین ژو کوفسکی و مباشرت محمد عباسی تهران امیر کبیر ۱۳۳۶
- ۹۳ / **کلیات سعدی**، از روی چاپ فروغی، محمد علی علمی تهران ۱۳۳۸
- ۹۴ / **کلیله و دمنه**، نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی به تصحیح مجتبی مینوی،  
انتشارات دانشگاه تهران .
- ۹۵ / **لباب الالباب**، محمد عوفی، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، ابن سینا ۱۳۳۵
- ۹۶ / **لسان التنزیل**، به تصحیح دکتر مهدی محقق، تهران، بنگاه ترجمه و  
نشر کتاب ۱۳۴۴
- ۹۷ / **لغت فرس اسدی**، چاپ عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹
- ۹۸ / **لغت نامه دهخدا**، شادروان علامه علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد  
معین، تهران.
- ۹۹ / **لهجه بخارائی**، دکتر احمد علی رجائی بخارائی، انتشارات دانشگاه مشهد

- ۱۰۰ / مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، افست چاپ نیکلسون، تهران .
- ۱۰۱ / مجمع الفرس سروری، سروری کاشانی، چاپ دبیرسماقی، علمی ۱۳۴۱
- ۱۰۲ / مجمل فصیحی خوافی، به تصحیح محمود فرخ، مشهد، کتابفروشی باستان ۱۳۴۰
- ۱۰۳ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، به اهتمام سیدحسین نصر، انستیتو ایران و فرانسه تهران ۱۳۴۸
- ۱۰۴ / المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء، فیض کاشانی، به تصحیح علی اکبر غفاری تهران مکتبة الصدوق ۱۳۴۲
- ۱۰۵ / مرصاد العباد، نجم الدین دایه، تهران ۱۳۱۲ چاپ شمس العرفا
- ۱۰۶ / مسند احمد حنبل، به شرح و کوشش احمد محمد شاگرد، مصر دارالمعارف للطباعة والنشر ۱۹۴۹
- ۱۰۷ / مسند طيالسی، سلیمان بن داود بن جارود، چاپ دائرة المعارف حیدرآباد دکن ۱۳۲۱
- ۱۰۸ / مصنفات افضل الدین کاشانی، به تصحیح مجتبی مینوی و دکتر یحیی مهدوی تهران ۱۳۳۷ انتشارات دانشگاه .
- ۱۰۹ / معارف بهاء ولد، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران وزارت معارف ۱۳۳۸
- ۱۱۰ / معارف محقق ترمذی، سید برهان الدین محقق ترمذی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، وزارت فرهنگ، تهران .
- ۱۱۱ / المعجم، شمس قیس رازی، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم
- ۱۱۲ / معجم الانساب والاسرات الحاکمه فی التاريخ الاسلامی، تألیف زاسباور ترجمه و نقل به عربی توسط دکتر زکی محمد حسن بک و حسن احمد محمود، مطبعة جامعة فؤاد الاول ۱۹۵۱
- ۱۱۳ / معجم البلدان، یاقوت حموی، تهران از روی چاپ لیبزیک، اسدی و چاپ

بیروت ۱۰۴۷

/۱۱۴ مقالات شمس تبریزی، چاپ تهران ۱۳۴۹ بمباشرت احمد خوشنویس (عماد)

/۱۱۵ مقامات ژنده پیل ، سدیدالدین غزنوی ، به تصحیح دکتر حشمت مؤید

سنندجی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

/۱۱۶ المنجد، اب‌لویس معلوف الیسوعی، بیروت مطبعة الآباء الکاثولیکیة

/۱۱۷ منشآت خاقانی، به تصحیح محمدروشن، تهران، انتشارات دانشگاه ۱۳۴۹

/۱۱۸ مونس الاحرار، محمد بن بدر جاجرمی، باهتمام میرصالح طبیبی، تهران

انجمن آثار ملی ۱۳۵۰

/۱۱۹ نزهة المجالس، تألیف جمال‌الدین خلیل شروانی، نسخه عکسی کتابخانه

مرکزی دانشگاه تهران شماره ۳۸۶ و ۵۹۸۶

/۱۲۰ نمونه نظم و نثر قدیم (جنگی از قرن هفتم)، به تصحیح و اهتمام

حبیب یغمائی، تهران

/۱۲۱ نفحات الانس، عبدالرحمن جاسی، چاپ مهدی توحیدی پور، کتابفروشی

سعدی، تهران ۱۳۳۶

/۱۲۲ الوافی بالوفیات، صلاح بن ایبک صفدی، چاپ هلموت ریتر (ویسبادن

۱۹۶۱) چاپ افست تهران .

/۱۲۳ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تألیف عباس اقبال، انتشارات

دانشگاه تهران ۱۳۳۸

/۱۲۴ یغما، ماهنامه ادبی، به مدیریت حبیب یغمائی سال هفدهم ۱۳۴۳

لست  
 حمد و سیاست آن خندا و ندی را کی عظمت و نوال بقدرات کن و زیور  
 چندین هزار هنر و صنایع و غریب عجایب بوقلمون از شکاف کاف  
 و نون بیرون آورد و جمله را بر دو عالم ملوک و ملوکوت غیبی شهادت  
 و دنیا و آخرت خوانند منقسم کرد از خدا و ندی که از غایت عنایت  
 و عظمت نه نهایت محض انسانی بل مجموع کائنات خاتم موجودات  
 گردانند مبدأ روح او از انحصار صرافیت مزین و بی نهایت داد و قال او را  
 تشریف خصوصیت خلقت بیداد داد منتها عالم ملوکوت را روح  
 او ساخت و عالم ملوک از ملوکوت برداشت قال الله سبحانه و تعالی عالم صغیر  
 و عالم ملک فرید و عالم ملوک ضغری عالم ملوکوت کرد آمد و عالم  
 ملوکوتی را ضغری عالم کثرتی روح انسان کرد تا اتمی عالمی که نبات  
 روح انسان را مدد و اسفل تا قبس محجرات قال انسان جملة کون الملک  
 و ملوکوت داخل شخص انسان که اند خلق انسان است و مجموع مردم در دنیا  
 استغیا یافتند و محض انسان ظاهر ذات الوهیت و مظهر صفات ربوبیت  
 اند جنابک انضعیف در سبب کوبیدن کی نخند بلکه الهی تو ک  
 و کی اینه حال شای که تو ک بیرون تو نیست هجرت در عالم هست  
 در خود بطلب این خدای تو ک بیرون و در دوزخ در دوزخ در دوزخ  
 بر مرد انسا و رهبر اولیا محمد صطفی علیها افضل الصلوة و اکل التمه  
 باذ الله در شخص انسانی و نور اندک مسلمان است و رحمت در ضوای بر  
 انصای نبوت و خلق او اندا و اشیاع و اشاع و اهل بیت و معترق طلوع  
 زاهر او که هر یک شان اند را هفتاد و سیار و راهبیا و سلم تسلیم انبیا

اما بعد چنین گویند دعا گو مسلمانان متخلص ترین دعا گوینان  
 انفسر الی الله تعالی ابو بکر بن محمد بن شاهان و الرازی لاسدی که چون  
 اوت فتنه و کفار تا نادر و سر عم الله و الخنایم از دین خراسان بیلاذ  
 عراق رسید و بلا ایستلای ایشان روح او کشید که مدت کسالت آنرا و نصیر  
 کی بودیم و در شبان معلوم که افزودیم تا ملکان فتنه شد همیشگی از ان  
 ماده منقعه بودی که آنرا فتنه هر روز چون شب محنت مدبران را از تر  
 می بود و آن حادثه هر شب چون روز دولت متقلان و دافنون بود  
 تا کار با سقوار سندن و کایان از بلاد عراق که وطنی الوفی شش کین  
 مشغوف و با مضطراب رحلت کردم هونی اختیار رویی که برت غرت اولاد  
 سنت الفزار عمار لا بطاق اغنیت عجم و اولاد و اهله و را بکلا سپردم  
 و غم غم از آن نمودم مدت تابدانی که وقت بیجا بچید  
 صح که سر ترا نباشد صح که باجمی از اصحاب ضلوات خود را در مها لک  
 فلوات انداخته و دل زخم دزدی هم بیرون خسته قدم در راه نصایم  
 انحراف زدند که با آن از پسین و زلفه هر را که روان بود بر سینه انصه  
 بصیرت لرغصه در مشهور کسینه انحراف از راه دار بکر بدبار و در سینه  
 و مدت هشتاد و نه روز و نسیب که آن با روی کردیم و در هر شهر مدتی  
 می باشد و از نطقه وقت بر سر هر قوم می باشد در دست که از راهها  
 هر شام که از راه دوزخ انعام دوزخ و هر روز و در دست که از راهها  
 الاهل تیران امانت برین طریقت با از کاسد و سبع فاسد بود  
 است اصحاب طیفت و وقت را قدر و قیمت می افزودیم همه مهر خورنی  
 می خریدند و بگویند صدق می نکریدند که نکریدیم در آن بار که مثل از



- 33) contrary to *Miršâd* p. 3, where the same poem is introduced by *mî-farmâyad*. But this is most probably one of the cases where the now available edition of the *Miršâd* is wrong. As a matter of fact, according to the manuscript belonging to the Khânaqâh-i Ni‘matullâhî in Tehran (= *Sigle N* in *Correspondance spirituelle*, French introduction pp. 25 f.), the text of the *Miršâd al-‘ibâd* reads also *în za‘îf mî-gúyad*, and not *mî-farmâyad*.
- 34) The same type of objection to Ḥallâj’s mysticism will be developed later by (‘Alâ’)uddawlah-i Simnânî. Cf our article *Deux opuscules de Semnânî sur le Moi théophanique*, in *Henry Corbin Festschrift*, *Wisdom of Persia Series* vol. IX (forthcoming).
- 35) perhaps with a leaning towards Mâturîdî in § 41. - Cf. also *Miršâd* pp. 179 f. and 228.
- 36) Cf. H. Corbin, *L’homme de lumière...* pp. 163 f. and *Miršâd* pp. 170 ff.
- 37) perhaps to be read *wujûd-i shâhidrâ*.
- 38) Translations of Qur‘ânic passages are quoted from A. J. Arberry, *The Koran interpreted*, London 1955.

- 21) *Nafahât al - uns...*, Tehran 1337 sh., p. 435.
- 22) cf. *Aḥwâl - ô âthâr* p. 32. I am inclined to think that such an encounter would well explain the presence of technical terms of the school of Ibn 'Arabî, like *a'yân thâbitah*, in Râzi's *Mirşâd* (pp. 474 f.). Many other passages in the *Mirşâd* also clearly show a thinking in terms of *waḥdat al - wujûd* (cf. *Mirşâd* pp. 1, 105-106, 168, 174; cf. also *Marmûzât*, particularly §§ 16 - 17). However, for certain evidence, we definitely need a *critical* edition of the *Mirşâd*. Cf. below.
- 23) According to Ibn Bibî (cf. above n. 19), he was. But then, Ibn Bibî's account is very vague here. Cf. Mînuwî, *Aḥwâl - ô âthâr* p. 25. Ibn Bibî's account may, of course, be biased against Dâwûdshâh, since it was his task to glorify the Saljûqs. Cf. M. Th. Houtsma, *La dynastie des Benû Mengüček*, in *Keleti Szemle* V, 2, 1904, pp. 277-282.
- 24) cf. *Die Seltschukengeschichte...* pp. 34 f., 143-46, 148-51.
- 25) referred to by Mînuwî, *Aḥwâl - ô âthâr* p. 25.
- 26) text quoted by F. Meier, in *Der Islam* 24, 1937, p. 36. The title of this Arabic version is *Manârât al - sâ'irîn ilâ Allâh wa - maqâmât al - tâ'irîn bi - Allâh*.
- 27) *Nafahât al - uns...* p. 435. The date 641 h., as given by Faṣîḥ - i Khwâfî, cannot be correct. For Khwâfî's reliability, see *Der Islam* 50, 1, 1973, p. 33, n. 14.
- 28) cf. F. Meier, *Die Fawâ'ih...* p. 245 of the German introduction.
- 29) for this date, cf. *Rawzât...* II, p. 171.
- 30) *Rawzât* II, pp. 156, 8-158, 5 from bottom = *Mirşâd* pp. 232, *ultima* - 234, 14 and, immediately following it, pp. 243 *ult.* - 244, 3 fr. b.
- 31) i.e. *Rawzât* II, p. 158, five last lines and *Mirşâd* pp. 244, 3 fr. b. - 245, 2.
- 32) cf. Humâ'î's introduction to the *Naṣîḥat al - mulûk* (above n. 7), pp. 52 ff.



- Miršâd* pp. 243 f., it is only "a great means" (*waşlati buzurg*).
- 14) Cf. *Correspondance spirituelle...*, Bibliothèque Iranienne vol. 21, Téhéran/Paris 1972, n. 23 on p. 35 of the French introduction.
- 15) disciple of 'Abdullâh-i Barzishâbâdî and father of Ibn al-Karbalâ'î's teacher. Cf. Ḥusayn-i Karbalâ'î-i Tabrîzî, *Rawzât al-jinân wa-jannât al-janân* ed. Al-Qurrâ'î, Bungâh-i tarjamah wa nashr-i kitâb, Nr. 342, vol. II, Tehran 1349/1970, pp. 116 ff., 149 ff., 171.
- 16) *Rawzât al-jinân* II, pp. 156 ff.
- 17) Cf. H.L. Gottschalk, "Das Abendland und das muslimische Morgenland heute" in *W.Ž.K.M.* 62, 1969, p. 135.
- 18) The Franks are mentioned in *Marmûzât* § 197.
- 19) ob. 632/1234, the well-known author of '*Awârif al-ma'ârif* and court-theologian of the calif Al-Nâsir li-dîn Allâh. Suhrawardî was on his way back from Qônyah, where he had been sent as an ambassador to confirm 'Alâ'uddîn Kayqubâd's sultanship on behalf of the calif. Cf. H.W. Duda, *Die Seltschukengeschichte des Ibn Bibî*, Copenhagen 1959, pp. 101 ff. The meeting between Suhrawardî and Najm-i Râzî in Malatya is also mentioned by Ibn Bibî (cf. *Die Seltschukengeschichte* p. 330, from the unabridged version of the *Al-awâmir al-'alâ'iyah*, Facs. Ankara 1956, pp. 234 f.); but he is most probably wrong in stating that Najm-i Râzî had come there from Baghdâd and had already completed the *Miršâd al-'ibâd*. Cf. also Mînuwî, *Aḥwâl-ô âthâr* pp. 24 f. - For Suhrawardî's other political engagements, cf. H. Laoust, *Les schismes de l'Islam*, Paris 1965, pp. 245 f. - For his theory concerning the relationship between the califate, sufism and *futuwwah*, cf. F. Taeschner in *Schweiz. Archiv f. Volkskunde* 52, 1956, p. 142.
- 20) cf. *Miršâd* pp. 8-15 and 310.

Publication of the Regional Cultural Institute Nr. 21, Tehran 1349 sh., mss. 13168 - 13225. Cf. also the articles of Professors Meier and Mînuwî, cited above.

- 7) Muḥammad al-Ghazâlî, *Naṣīḥat al-mulūk* ed. Jalâluddîn-i Humâ'î, *Silsilah-i intishârât-i anjuman-i âthâr-i millî* Nr. 90, Tehran 1351 sh., pp. 84 ff. of the text.
- 8) On *farr-i îzadî*, cf. R. Savory, "Iran: A 2,500-Year Historical and Cultural Tradition" in *Iranian Civilisation and Culture* ed. C.J. Adams, Montreal, McGill University, Institute of Islamic Studies, 1972, pp. 79, 84.
- 9) Cf. *Naṣīḥat al-mulūk* p. 127 and *Marmûzât* § 180.
- 10) Cf. *Mirṣâd al-'ibâd* (Tehran 1336/77) pp. 3 and 233, and *Marmûzât* §§ 1 and 76, 81. Note, however, that an important distinction is made in the *Mirṣâd al-'ibâd* (p. 233) between the "kings of this world" (*dunyâ*) and the "kings of the spiritual world" (*dîn*), i.e. the *ṣūfîs*: both are loci of manifestation of divine "grace" and "violence", but the former are not conscious of it, they are only *mazḥar*, not *muzḥir*. – As for the division of the divine attributes into two major categories, *luṭf* (= *jamâl*) and *qahr* (= *jalâl*), see F. Meier, *Die Fawâ'ih...*, German introduction pp. 79 ff. and *passim*.
- 11) *Marmûzât* §§ 25 - 26. As for the sources of this tradition, cf. editor's note on p. 151 and H. Ritter, *Das Meer der Seele...*, Leiden 1955, pp. 618 f. As was shown by F. Meier in *Wiener Zeitschr. f. d. Kunde des Morgenlandes* 52, 1953, p. 127, it is, in fact, a translation of a saying of Clement of Alexandria.
- 12) Cf. *Mirṣâd* pp. 62 - 72.
- 13) According to *Marmûzât* § 76, to be king is the "most perfect" preparation for the accomplishment of the mystical path, while according to

## NOTES

- 1) For the "Psalms of David", as transmitted in several different versions in mediaeval Islam, cf. J. Horowitz, art. ZABŪR in *Encyclopaedia of Islam*. It has not been determined to which version the quotations of our text belong. The quotation introducing the first major section is, in any case, a famous *ḥadīth qudsī* related to David. Cf. editor's note on p. 149.
- 2) On Najm-i Râzî cf. F. Meier, *Die Fawā'ih al-ğamāl wa-fawātiḥ al-ğalāl des Nağm ad-dīn al-Kubrā...*, Wiesbaden 1957, German introduction pp. 42 and Index s.n. Dāya. Cf. also H. Corbin, *L'homme de lumière dans le soufisme iranien*, Paris 1971, pp. 154 ff. (= Chapter V, 2: Doctrine des photismes chez Najm Râzî).
- 3) Ḥusayn-i Khwârazmî, *Jawâhir al-asrâr*, quoted by F. Meier, *Die Fawā'ih...* p. 44.
- 4) On Baghdādî, cf. F. Meier, *Die Fawā'ih...* pp. 40 ff. and Index s.n. Bagdādî, Mağd ad-dīn Šaraf al-; and several articles concerning him in the volume *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*, vol. IV of the Series "Wisdom of Persia", Tehran 1349/1971.
- 5) For a critical bibliography of Najm-i Râzî's works, cf. F. Meier, "Stambuler Handschriften dreier persischer Mystiker..." in *Der Islam* 24, 1937, pp. 30-39; and M. Mînuwî, "Mukhtaşarî dar bârah-i aḥwâl-ô âthâr-i Najmuddîn-i Râzî", in *Risâlah-i 'ishq wa 'aql* (see below) pp. 21-34.-On the question of Râzî's *Baḥr al-ḥaqâ'iq*, see also H. Corbin, *La philosophie shî'ite*, Bibliothèque Iranienne vol. 16, Téhéran/Paris 1969, pp. 48 ff.
- 6) Cf. Ahmad Monzavi, *A Catalogue of Persian Manuscripts* vol. 2, Pt. 1,

- 178 How Nûshîrwân treated an official who tried to bribe him.
- 179 Bahrâm-i Gûr divided his days into two halves: work and play.
- 180 Aristotle on *farr-i îzadî*
- 181 Muḥammad on the Sassanians
- 182 Saying of Muḥammad: the just king is the person whom God loves best, and the unjust king is the person whom God hates worst.
- 183 Muḥammad admonished by Gabriel on the day of Badr not to sit in the shadow while the others are exposed to the sunshine.
- 184 Moral of the story: it is possible to learn from examples.

§§ 185-201 **Marmûz Nr. 10: On the Signs of the Last Day and the Temptations of the Final Time**

- 185 The decadence of the Final Days, as announced by the *Zabûr*
- 186 The integrality of the world depends on the integrality of religion. Since the religious leaders have met their death by the thousands in the last two to three years, the Final Time must be near.
- 187-200 The signs of the Final Time, as described in *Sunnî Hadîth*, have appeared: they mean the invasion of the Mongols and the treachery of the Franks.
- 201 (However), the Descent of Jesus means (actually) the Spirit, and the Antichrist is the Lower Soul (*nafs*).

Tehran, June 26, 1973

Hermann Landolt

- 155 Diogenes
- 156 Buzurjmîhr
- 157 Anonymous
- 158 Alexander
- 159 Alexander
- 160 Anonymous
- 161 Buzurjmîhr
- 162 Anonymous
- 163 'Amr b. Ma'dîkarîb
- 164 Anonymous
- 165 Luqmân
- 166 Buzurjmîhr
- 167 Nûshîrwân
- 168 Buzurjmîhr
- 169 Luqmân
- 170 'Abdallâh b. 'Abbâs
- 171 'Abdallâh b. Mubâarak
- 172-184 Stories about Kings and their Conditions in Both Worlds
- 172 Letter of Yûnân-i Dastûr to Nûshîrwân, on generosity, justice and injustice
- 173 'Abdallâh-i Ṭâhir's father on justice as the foundation of their dynasty
- 174 Letter of the Byzantine emperor (*Qayṣar-i Rûm*) to Nûshîrwân on the foundation of ruling
- 175 Abû Ḥâzim to Hishâm b. 'Abdalmalik on How to be a successful calif
- 176 Character of the noble king according to Plato
- 177 Character of the noble king according to Socrates

129 - 130 Examples for 128c (unjust kings).

131 The just king is like a physician; justice is his drug.

132 The order of the world depends on the justice of the king.

133 - 137 Examples for 132

138 While it is possible to make up for other major sins, there is no compensation possible for the damage caused by injustice, because it may be too late to ask the injured for pardon, and his curse becomes the greatest "veil of darkness" between man and God.

139 - 140 Traditions illustrating 138

141 Clever is the one who listens to advice.

142 Fear your own injustice and God's justice, oh Dâwûdshâh!

§§ 143-184 **Mamûz Nr. 9: On Precepts of the Sages and Stories of the Kings**

143 David's penitence

144 - 171 Precepts of the Sages:

144 Buzurjmîhr to Nûshîrwân

145 Buzurjmîhr

146 'Alî b. Abî Ṭâlib

147 Alexander

148 Socrates

149 Jesus

150 Plato

151 Hippocrates

152 Luqmân

153 Aḥnaf b. Qays

154 Jesus

100-118 Exegesis of *Qur'ân* 28: 77: "But seek, amidst that which God has given thee, the Last Abode, and forget not thy portion of the present world; and do good, as God has been good to thee. And seek not to work corruption in the earth; surely God loves not the workers of corruption."

119-120 Epilogue on the world's transience.

§§ 121-126 **Marmûz Nr. 7: On the History of the Kings, beginning with Adam**

121 All kings once have left the world.

122 The kings of ancient Iran, starting with Gayûmarth, brother of Seth.

123 The Arsacides (*Ashkânîyân*).

124 The Sassanians.

125 The prophet Muḥammad and the califs, up to al-Nâsir.

126 Teachings of history; ending with a long poem addressed to the "Khusraw" (= *Mirşâd* p. 253).

§§ 127-124 **Marmûz Nr. 8: On Retribution of the Unjust and Condemnation of Injustice**

127 Injustice will be punished (in the hereafter).

128 Three kinds of injustice:

a) the ordinary unjust are "unjust to themselves" (by disobeying God);

b) the élite of the unjust are unjust to themselves and to their Muslim brothers (this applies specially for governours);

c) the élite of the élite of the unjust are unjust to themselves and to their brothers and by ordering others to be unjust (this applies specially for kings).

treating all equally (=“justice”);

generosity, especially towards scholars and *şâfîs* (=“good-doing”);

fatherly gentleness (=“giving to kinsmen”).

86 - 90 (Instead of three forbidden things with respect to the subjects, what follows is a general image of the king’s role in society: if society is Man, the king is the heart, the *wazîr* the intellect, and so on. The ideal policy is a middle way between generosity and stinginess: *oikonomia*.)

91 - 92 (c) with respect to God, the three biddings are:

equanimity (=“justice”);

to feel observed by God (=“good-doing” according to a well-known *hadîth*);

to feel as an Ayâz rather than as a Maĥmûd (=“giving to kinsmen”). The three forbidden things in this respect are self-glorification, conceit and pride.

### §§ 93 - 120 Marmûz Nr. 6: Advice for kings

93 - 99 On the danger of attaching value to the world. Kingship is not only the best means to educate angelic and spiritual qualities, but also most likely to let grow animal and satanic qualities in man. Pharaonic selfishness (*anânîyat-i pâdishâhî*) is even worse than the attributes of beasts and devils; only the all-comprehensive human soul is capable of it. God’s Magnitude (*kibriyâ*, ‘*azamah*) is not meant for *takhalluq*. Whether the king is really good or really evil depends ultimately on his own substance (*gawhar*, § 95). The good king considers his wealth as a provision for the (mystical) pilgrimage; he recognizes the world’s transience and infidelity.



be free from the seductions of both this world and the hereafter, so as to be attached exclusively to God. Example: Sulaymân (Solomon).

78-80 Essential virtues: generosity and justice.

81 The royal ideal is to be the locus of manifestation of the divine attributes of "grace" and "violence".

§§ 82 - 92 **Marmûz Nr. 5: On the Right Way to Establish Order in the World and to Treat the Subjects**

82 Kingship is a loan from God. Just as God has created the world not for his own sake, but for the sake of the world, kingship is there for the sake of the subjects, and not for the pleasure of the king.

83-92 For kings, there are three biddings and three forbidden things with respect to a) themselves, b) the subjects, c) God. This is according to *Qur'ân* 16: 92/90: "Surely God bids to justice and good-doing and giving to kinsmen; and he forbids indecency, dishonour and insolence."<sup>38</sup>)

84 (a) with respect to himself, the three biddings for the king are: *tawhîd*, which is here the meaning of "justice"; to go beyond the obligatory "good-doing"; to observe the rights of the physical and spiritual parts of his person, which is "giving to kinsmen".

The three forbidden things in this respect are blameworthy qualities in general. First of all, however, the king should never step out of his basic obligation as "king" in the most particular sense, i.e. his obligation towards himself.

85 (b) with respect to the subjects, the three biddings are:

qualities, but through cutting out rotten parts (cf. *Mirşâd* pp. 112-14).

69-73 (Purification of the heart:)

Its conditions are:

1. physical seclusion (*tajrîd - i şûrat*);
2. solitude in mind (*tafrîd, tafarrud - i bâtin*);
3. recollection of divine Oneness (read: *dhikr*). The formula of recollection contains the laxative drug "there is no divinity" and the fortifying drug "save God".

Through application of this method, the heart becomes "soft", so that the Sultân "*Dhikr*" takes place in it. The heart then rejects everything else and becomes consubstantial with the substance of *Dhikr* (§ 71, read: *mutajawhar*, cf. *Mirşâd* pp. 115, 193). Next, the "word" (of the *dhikr*-formula) is separated from its letters, and the Beauty of the One manifests itself in the "sound" heart, which becomes the throne of that Real Sultân. Majesty extinguishes all plurality; and "knowledge" is replaced by *stupor mysticus* (*tahayyur*) through the manifestation of Magnitude and Power.

- 74 An expert medical practitioner is indispensable; i.e. the prophets. The philosophers who believe that the intellect is sufficient are mistaken.

§§ 75 - 81 **Marmûz Nr. 4: On the Path of Kings and its Conditions**

75 David, "*khalîfah*" of God

76 Being king is the most perfect preparation for the Path to God, because of *takhalluq bi - akhlâq Allâh*.

77 The best means to come close to God is to educate the human ideal (*himmat - i insânî*). Royal might and power enables man to

- b) deficiency of one of the "spheres of the heart" (*aṭwâr-i dil*, cf. *Mirşád* pp. 109 f.), which corresponds to deficiency of a limb.
- c) failing of one of the heart's organs of perception, which corresponds to the failing of a physical sense or of a psychic faculty (*quwwah*, § 62).

(The heart's organs of perception are the five spiritual organs mentioned in § 45. Each of them is the homologue of one of the five external senses; but only the intellect is explicitly homologized to one of them: the intellect is located in the totality of the heart, just as the sense of touching is located in the whole body. Implicitly, however, it is clear that the "heart" itself is the inner eye; the "inner consciousness" (*sirr*) corresponds to the ear, the "spirit" to the sense of smell, and the "arcanum" to the sense of taste. Possessing only intellect, therefore, means the failing of four inner senses; indeed, it means the failing of intellect itself, if intellect is to be understood in its true sense of "insight" (*kih fiqh-i dil mâ-gûyand*).

There are two types of healing of the heart: "ordinary" and "special". The "ordinary" type is for the pious ascetics, the "special" type for the mystic lovers. In "ordinary" healing of the heart, which corresponds to the application of ointments on the body, physical means (*mu'âmilât-i badanî*) like ritual prayer are applied. The (philosophical) method, which consists in strengthening particular praiseworthy qualities opposed to particular blameworthy ones, also belongs to the "ordinary" type of healing, though it is slightly more sophisticated. As for the "special" type of healing, it is the "purification of the heart" (*taşfyah-i dil*). It proceeds not by way of restoring an equilibrium of opposed

The two constituent parts of Man are the Niche and the Lamp. The divine Light manifests itself through its Fire upon the Lamp, and this manifested light of the Lamp illuminates the Oil of the spirit in the Niche. This is the meaning of “*nûrun ‘alâ nûrin*” in *Qur’ân* 24:35. *Ma‘rifat - i shuhûdî* is the illumination of the Lamp through the divine Light. To realize it, man must have the experience of the Wick and of the Oil, i.e. Burning. Burning of the Oil, or its annihilation (*badhl - i wujûd*), means exchanging unreal existence for real existence; or better: manifestation of the hidden Fire and Light-potentiality of True Reality (*zâhir kardan - i nârîyat wa nûrânîyat - i haqîqî kih makhfî bûd*). Just as the Oil is in love (*‘âshiq*) with the Fire, the Fire is in love with the Oil, in order to manifest the “hidden treasure” of Light potentiality; and the mission of the “Lamps of prophecy” (*mişbâh-i nubuwwat*) has the same deeper meaning.

### §§ 61 - 74 **Marmûz Nr. 3: On Passing through the Stages of Gnosis**

61 The most important point about passing through the path of gnosis (*haqîqat-i sulûk*) is contained in God’s saying to David: “Open for me a space (*bayt*) in which I may dwell!” The “space” is the heart. In order for the heart to be “open”, it must be healed from its sickness (*Qur’ân* 2: 9/10); it must be a *qalb salîm* (*Qur’ân* 26:89).

62 - 68 (Healing of the heart:)

There are three types of sickness of the heart, which correspond to three types of physical sickness:

a) domination of blameable qualities, which corresponds to physical “distemper” (*inhirâf-i mizâj*).

the human mirror. (Poem composed by the author).

51 - 54 The beauty of this truth had never been revealed before, for two reasons: because it has to be protected from the uninitiated, and because it had to be "veiled" like beautiful virgins in the presence of "true men" (i.e. true *ṣūfīs*). But today, this precaution is not necessary any more, because the uninitiated are only interested in the world, and because the "true men" have passed away.

(55 - 60 Man alone is capable of "mystical knowledge":)

55 - 56 Neither animals, nor angels, nor the human spirit without the body, are capable of this knowledge, which is the "entrusted good" (*amānah*, cf. above § 20). Only Man is worthy of it, because he is composed of everything: of a physical, animal, spiritual and satanic nature. Also, his composition is similar to the "Niche of Lights" (*Qur'ān* 24:35): his body (*jasad*) corresponds to the Niche itself (*mishkāt*); his heart (*dil*) to the Glass (*zujājah*); his inner consciousness (*sirr*) to the Lamp (*miṣbāḥ*); his arcanum (*khafī*) to the Wick (*fatīlah*); his spirit (*rūḥ*) to the Oil (*rawghan*).

57 Man's intellect (*'aql*) corresponds to the light potentiality of the Oil (*nūrānīyat-i rawghan*). It would "almost shine, even if no Fire touched it". The human senses and psychic faculties are its reflections. Without the Niche reflecting those particular lights, the Light of the divine Fire would not become manifest, because the Oil by itself (i.e. the spirit) is as incapable to manifest it as is the Niche by itself (i.e. the body).

58 - 60 The secret of the Lamp (*miṣbāḥ*):

existence in the body, knows only universals). In this process of reflection of the light of the divine attributes on the heart, there are three stages to be distinguished, which correspond to the experience of Abraham according to *Qur'ân* 6:74 - 77, before he turned from the "setting lights" to the Permanent: 1° reflection of the light of a star, if the heart is polished to the extent of being capable of it; 2° reflection of light in the form of the moon, if the heart is completely purified from human attributes; 3° reflection of light in the form of the sun, if the heart is purified even from its attribute of being a heart.

48 - 49 These perceptions are authentic *ma'rifat* of God, but they are imperfect, because they are indirect. The interposed "veil" can be either an audition, as was the case with Moses, or a vision, as in the case of Abraham. There is basically no difference between physical and spiritual vision. The veil of vision was completely lifted for Muḥammad.

50 - 60 "Mystical knowledge":

50 is the stage of the élite of the elite (*khâṣṣ al-khâṣṣ*), of those who "recollect" (*dhikr*) God in such a way that not even one point of the cercle of existence remains on the surface of their heart, so that it reflects the Sun "recollection of Reality" rising from the Orient "oblivion of Non-reality". In this stage, the existence (*wujûd*) of the one who recollects is drowned in the infinite Sea of the Presence of the One who is being recollected; or, (in other words), the (human) existence of the one who witnesses (*wujûd-i shâhidî*)<sup>37</sup> is annihilated under the impact of the manifestation of the beauty of the (divine) Witness (*tajallî-i jamâl-i Shâhid*), so that the human witness sees God's Face through the very eye through which God witnesses himself in

to the establishment of God's existence), if the intellect is fortified through the light of "asking for forgiveness".

37-42 Short *Credo* of the *ahl al-sunnah wa l-jamâ'ah* (ash'arite).<sup>35</sup>

43 Though true, this kind of knowledge still belongs to the ordinary believers only (*'awâmm-i mu'minân*).

44-49 "Speculative knowledge":

44 is the stage of the élite (*khawâṣṣ*), who assert with both tongue and heart that there is no divinity save God, so that their heart becomes pure.

45 Through polishing of the heart, the heart's eye (read: *dîdah-i dil*) becomes capable of vision. There are several degrees of non-material vision, which is the privilege of Man. Accordingly, Man has five spiritual organs of perception, starting from below: the intellect (*'aql*), the heart (*dil*), the inner consciousness (*sirr*), the spirit (*rûh*) and the arcanum (*khafî*).<sup>36</sup>

46 Each organ of perception is competent for its own domain only. Therefore, the intellect is not competent in the domain of the visions of the heart (read: *mar'iyât-i dil*), and *vice versa*, even though they may have a certain influence on each other. In particular, the intellect has no business in the domains of the inner consciousness, the spirit and the arcanum. If it tries to penetrate into these domains, it becomes only a victim of philosophy and heresy (*zandaqah*).

47 Once each of these organs of perception has been allowed to grow up to its own perfection, by obedience to the *sharî'at*, man is able to know each particular thing as a reflection of divine attributes (whereas the spirit alone, before its experience of

27 As long as the Mirror is in the Frame (i.e. the body), it is unable to be a perfect Mirror. This is how Ḥallâj explains his death. However, the Frame has indirectly a share from the reflection of the primordial Beauty.

28-29 Stages of gnosis: Listening, Knowing, Acting, Going, Arriving, Finding, Being lost, Being found, Realizing the Truth, Loving, Being loved.

### §§ 30 - 60 Marmûz Nr. 2: Explanation of the Stages of Gnosis

30-31 Four stages of gnosis correspond to four levels of religious behaviour:

“Intellectual knowledge” (*ma‘rifat-i ‘aqlî*) corresponds to Fear of God (*khawf*);

“Traditional religious knowledge” (*ma‘rifat-i sunnatî*) corresponds to “Asking God’s forgiveness” (*istighfâr*);

“Speculative knowledge” (*ma‘rifat-i nazarî*) corresponds to the formal assertion that there is no divinity save God (*tahlîl*);

“Mystical knowledge” (*ma‘rifat-i shuhûdî*) corresponds to the recollection of God (*dhikr*).

32-35 “Intellectual knowledge”: though sufficient for the establishment of the existence of a Creator, it does not lead to salvation, because the non-Muslims also have a share in it. If combined with fear of God and acceptance of the prophetic message, however, it does lead to salvation, because true gnosis grows from the *sharî‘at*.

36-43 “Traditional religious knowledge”:

36 leads to correct knowledge of the divine attributes (in addition



- 16 "hidden" refers to God's essential "hiddenness" (*bâṭinî*) in the very act of self-manifestation, which means that no element of duality is introduced through creation: his hiddenness is his self-manifestation.
- 17 "I loved" Myself: God is the subject and the object of his love.
- 18 "to be known" refers to both knowledge and love of God, because "knowledge" (*ma'rifat*) follows upon love *and vice versa*.
- 19 "I created" refers to the origination of all things (*ibdâ'*), to be understood as an act of free will.
- 20 "the Creation" means specifically Man, because only Man "carried the entrusted good" (*amânah*, *Qur'ân* 33:72), which is the gift of "knowledge" (*ma'rifat*), or gnosis.
- 21 "in order to be known": the hidden purpose of the existentionation of all things is that the divine Essence be known by being worshipped.

(22-29 Gnosis as Meaning of Creation:)

22-24 Creation is analogous to a nut:

its green peel, which appears first and is the source of its life, corresponds to the spirit of Man, or of Muḥammad;

its shell corresponds to the world at large;

its kernel corresponds to Man in relation to the world, or to the heart in relation to Man;

its oil corresponds to gnosis.

(25-27 Man's "Mirroriness":)

25 Man is the Mirror showing the Beauty of God (*Ḥaqq*).

26 The true *ṣūfî* does not say "*Anâ al-Ḥaqq*": he recognizes that he is the Mirror of *Ḥaqq*.<sup>34</sup>

## 2. Summary of the *Marmûzât-i Asadî dar Mazmûrât-i Dâwûdî*

### (§§ 1 - 12 Introduction)

1 Prelude to the main theme, man's "mirrorness". The human person contains everything in existence, in such a way that the human body is the microcosm of the material world (*mulk*), which is the microcosm of the spiritual world (*malakût*), which is the microcosm of the (real) macrocosm, namely the human spirit. The human person is (by the same token) the locus of appearance of the divine essence and manifests its attributes of *rubûbiyat* (see below § 15); and the prophet Muḥammad is the "heart" of that Person.

Poem: *Ay nuskhah-i nâmah-i ilâhî...*, composed by the author.<sup>33</sup>

2 - 11 The author introduces himself and explains why he has written *Marmûzât-i Asadî*.

12 Table of contents

### §§ 13 - 29 **Marmûz Nr. 1: On the Meaning of the Creation of World and Man**

13 *Ḥadîth qudsî*: "I was a hidden Treasure. I loved to be known; so I created the Creation, in order to be known."

(14 - 21 Interpretation of every single word of this tradition:)

14 "I was" refers to the divine essence (*dhât-i ulûhiyat*) without any implication of temporality.

15 "Treasure" refers to the divine attributes (*ṣifât-i rubûbiyat*, i.e. to God's being existent (*mawjûdî-i Ḥaqq*) as absolute ground of being of everything to be in manifestation.

as the *Marmûzât* could easily be seen as something like a special edition of Râzi's *Mirşâd al-'ibâd* for Dâwûdshâh, so the *Naşîhat al-mulûk*, a work whose authorship has not been established with absolute certainty either, may indeed be considered as a modified version of Ghazâlî's *Kîmiyâ-yi sa'âdat*, which was specially adapted for either Malik Sanjar or Sultân Muḥammad b. Malikshâh.<sup>32</sup> Of course, such a conclusion remains hypothetical as long as we do not have a critical edition of the *Mirşâd al-'ibâd*. Fortunately, this important task is being undertaken now by Dr. Muḥammad Amîn Riyâhî; and it is hoped that the present publication of the *Marmûzât* will enable us in the near future, together with the critical edition of the *Mirşâd al-'ibâd*, to throw some more light on problems which, for the moment, remain obscure.

wrote another version of the *Mirşâd* for Dâwûdshâh, perhaps after some disappointment with ‘Alâ’uddîn Kayqubâd. As for the silence of the sources and the scarcity of the manuscripts, it might possibly be explained simply by pointing to the fact that the *Marmûzât* not only was dedicated to the unlucky Dâwûdshâh, but indeed condemned implicitly the powerful and successful ‘Alâ’uddîn Kayqubâd. At any rate, the *argumentum e silentio* is certainly not sufficient to disprove the explicit self-identification of Najm-i Râzî in the text of the *Marmûzât*. And if it were the work of a plagiarator, why should he have wanted to hide himself behind the name of Najm-i Râzî?

There is one more point to be made, though instead of clarifying the matter, it rather adds up to the mystery. As we already have briefly indicated above, Ibn al-Karbalâ’î quotes Najm-i Râzî’s “royal ideology” in his *Rawzât al-jinân wa-jannât al-janân*, a work written sometime after 955/1548.<sup>29</sup> The quotation we have in mind reproduces, with very minor changes, two passages from Râzî’s *Mirşâd*, which are separated in the Tehran 1336/77 edition by nearly ten pages.<sup>30</sup> But the last five lines of Ibn al-Karbalâ’î’s quotation have a text which is very different from the corresponding passage in *Mirşâd al-‘ibâd*<sup>31</sup>, though Ibn al-Karbalâ’î explicitly states that he is quoting from Najmuddîn-i Dâyah’s *Mirşâd al-‘ibâd*. Instead, they are a fairly exact reproduction of the last lines of the section on the same subject as it stands in *Marmûzât* § 81 ! This can only mean that Ibn al-Karbalâ’î had a version of the *Mirşâd al-‘ibâd* which was even closer to the *Marmûzât* than the presently available Tehran edition. Perhaps, then, we shall have to conclude that the *Marmûzât* is but one of several versions of the *Mirşâd al-‘ibâd*; a version which was specially edited, so to speak, for the dedication to Dâwûdshâh. This conclusion would bring again to our mind the similarity between the *Marmûzât* and the *Naşîhat al-mulûk*, which was pointed out above from another point of view. For, just

in that year from Baghdâd to Tabrîz, when al-Zâhir bi-amr Allâh succeeded al-Nâsir as calif.<sup>25</sup> At any rate, Saljûq Asia Minor was not going to be a secure refuge from the Mongols either; and it is quite likely that Najm-i Râzî spent the last thirty years or so of his life in Baghdâd. In order to let the Arabs benefit from the *Mirşâd al-'ibâd*, too, he wrote himself an Arabic version of that Persian work, which as he sais, he had written "some thirty years ago".<sup>26</sup> According to Jâmî, he died in 654/1256 and was buried in the *Shûnîzîyah* in Baghdâd.<sup>27</sup>

Perhaps we are now in a position to discuss the relationship between the *Marmûzât-i Asadî* and the *Mirşâd al-'ibâd* from the point of view of text history. The first observation to be made here is, that the *Marmûzât* in so many places closely follows the text of the *Mirşâd* that it is hardly an exaggeration to call it a modified version of the latter; some passages are indeed literally the same. Now even for mediaeval standards, it seems somewhat odd that an author should more or less copy his own work just barely one year after its publication under another title. Under these circumstances, the fact that the *Marmûzât* has only one manuscript copy to its credit, compared to the nearly sixty manuscripts of the *Mirşâd*, is likely to make us somewhat suspicious; especially as the *Mirşâd* is in fact known to have been plagiarized at least once (under the title *Tuhfat al-sâlikîn*).<sup>28</sup> And how shall we account for the fact that the *Marmûzât* does not contain the slightest reference to the *Mirşâd*, whereas Najm-i Râzî does refer to the *Mirşâd* in its Arabic version written thirty years later? Furthermore, it is perhaps worth mentioning that Ibn Bîbî, who writes his History of the Saljûqs of Rûm some sixty years after the completion of the *Mirşâd al-'ibâd* by Najm-i Râzî, mentions this work as being dedicated to 'Alâ'uddîn Kayqubâd (cf. n. 19), but ignores the *Marmûzât*, though he does give an account of the life of Dâwûdshâh.

On the other hand, it is, of course, not impossible that Najm-i Râzî

618/ October - November 1221 in Qayşariyah and terminated it on the 1st of Rajab 620/July 31, 1223 in Sîwâs.<sup>20</sup>

According to Jâmî,<sup>21</sup> Najm-i Râzî met Şadruddîn-i Qônyawî and Jalâluddîn-i Rûmî in Qônyah; but, as Professor Mînuwî points out, to be certain, this tradition would have to be supported by some more evidence.<sup>22</sup> He may have been received by the Sultân 'Alâ'uddîn Kayqubâd,<sup>23</sup> but their relationship cannot have lasted for a long time, nor can it have been a very warm one. This is, at least, what we are bound to assume, if we take the *Marmûzât-i Asadî* for an authentic work of Najm-i Râzî. For here, the author tells us that after arriving in Anatolia (*diyâr-i Rûm*) via Diyârbakr in 618 h., he was travelling there from one city to the other during three years, only to find nothing but falsehood and godlessness, and a "swinging market for everything but religion". Destiny finally led him to Arzinjân (thus not before 621 h.), where he found the people extremely wordly minded and ignorant, too; but this place had a king of such noble nature, generosity, wisdom and justice, that *all other kings of this world* compared to him like gnats to an elephant, namely 'Alâ'uddîn Shâh Dâwûd b. Bahrâmshâh, for whom he then decided to write the *Marmûzât-i Asadî* (cf. text §§ 3-12).

Now this Dâwûdshâh of Arzinjân was indeed a very highly educated prince and a friend of the arts, as had been his father, Bahrâmshâh, to whom Nizâmî's mystical poem *Makhzan al-asrâr* was dedicated; but unlike his father, Dâwûdshâh was, according to the historian Ibn Bîbî, of unstable character and given to pleasures and passions. His plotting against the Sultân 'Alâ'uddîn Kayqubâd eventually led to the loss of his principality in 625/1228.<sup>24</sup> As for Najm-i Râzî, he must have left Anatolia in 622/1225 at the latest, because according to Muḥammad al-Nasawî's "History of the Khwârazmshâh Jalâluddîn", he was a member of a mission which was sent

Lâla'î,<sup>15</sup> with Shâh Ismâ'il-i Şafawî.<sup>16</sup>

Najm-i Râzî's own motivation for approaching the Saljûq "kings" of Anatolia was determined by a particular historical event: the Mongol invasion of Iran. It is obvious from the 10th chapter of the *Marmûzât* (§§ 185-200) as well as from his introduction to the *Mirşâd al-'ibâd* (Tehran 1336/77, p. 9) that he believed, as did so many other Muslims of his time,<sup>17</sup> that the Mongol invasions and, to a lesser extent, the Crusades,<sup>18</sup> were but the precursory signs of the Final Disaster of the world. The only way to avert this danger, therefore, was to escape it. He must have left the Muslim East sometime around 616/1219 (the year in which his master Majdud-dîn-i Baghdâdî was put to death in Khwârazm by order of the Khwârazmshâh Muḥammad b. Takash); for he tells us in the introduction to *Mirşâd al-'ibâd* that after travelling from Khurâsân to the (Persian) 'Irâq, he waited there almost the whole year 617/1220, hoping that the Mongol danger could still be averted. However, as the Mongols advanced, he barely escaped death in Hamadân, when he left that city in 618/1221. Taking the way of Ardabîl, he then turned to Saljûq Anatolia which, so he was convinced, would remain the last stronghold of Islam against the unbelievers. In Malatya, he had the chance to meet the celebrated *şûfî* shaykh Shihâbud-dîn 'Umar al-Suhrawardî,<sup>19</sup> who confirmed his hope that he might find a permanent refuge in the lands of Sultân 'Alâ'uddîn Kayqubâd. Though it was the custom of the *şûfîs*, Suhrawardî told him, to avoid kings in general, one should not entirely disregard such a king who was known to be a friend of scholars and *şûfîs*; and, to give some more weight to this encouragement, Suhrawardî wrote a letter of recommendation for our author. This is how it came, the latter concludes his introduction to the *Mirşâd al-'ibâd*, that he dared to offer his work containing mystical revelations to the great, pious and just Sultân 'Alâ'uddîn Kayqubâd. He started writing it in Ramaḍân

“shadow of God” (*ẓill Allâh*), is the true copy of the divine book and the perfect manifestation (*maḥall-i ẓuhûr, mazhar*) of God’s attributes of “grace” (*lutf*) and “violence” (*qahr*).<sup>10</sup> In other words, the Platonic ideal king is identified with the *ṣūfi* Perfect Man; and this identification seems to be carried to its logical end in *Marmûzât* § 84, where the king is told that his most important duty is not to step out of his obligation towards himself, i.e. towards his own essence *qua* King. Thus, it is quite consistent that the king should receive not only moral advice, but a real *ṣūfi* education, based on the celebrated tradition “The one who knows himself knows his lord”.<sup>11</sup> As indicated above, the first part of our text contains indeed a concentrated mystical teaching on the theme “Know thyself as a Mirror”, or *ṣūfi* gnosis (*maʿrifat*) (See below, Analysis of §§ 22 - 74).

Let us note again that in this mystical teaching, the *Marmûzât-i Asadî* very closely follows the *Mirṣâd al-ʿibâd*. In fact, the only real difference is here that one of the four stages of *maʿrifat* distinguished in the *Marmûzât*, the “traditional religious knowledge”, is omitted in the *Mirṣâd*.<sup>12</sup>

It has become clear by now that according to *Najm-i Râzî*, the king’s road (*sulûk-i mulûk*) is really the mystical path.<sup>13</sup> Indeed, *Râzî* seems to be one of the first *ṣūfis* to treat kings as real disciples; an attitude which became not uncommon in later times, though it never ceased to be entirely unproblematic. The *kubrawî ṣūfi* *Nûruddîn-i Isfarâyinî* (ob. 717/1317) for example wrote letters of real mystical instruction to the *Îlkhân Öljaytû* and several other high placed personalities of the Mongol administration, some of whom were his *murîds*; but his closest disciple, *ʿAlâʿuddawlah-i Simnânî* (ob. 736/1336), himself the son of an aristocratic family, was most concerned about such associations of his master.<sup>14</sup> In the 10th/15th century, *Ibn al-Karbalâʿî* still finds it necessary to quote *Najm-i Râzî*’s “royal ideology” in order to justify the close connections of a *kubrawî (dhahabî) ṣūfi*, *Aḥmad-i*



*Asadî* is much more concerned with kingship and kings.

In particular, the *Marmûzât* contains a whole chapter (i.e. *Marmûz* Nr. 7, §§ 122 ff.) “on the history of the kings”, which begins with Adam, then immediately proceeds to the Iranian kings up to the last Sassanian, Yazdgard, after whom “the kingdom befell to the Muslims”, which is why the list then goes on with the prophet Muḥammad and mentions all the califs (including, after ‘Alî, al-Ḥasan b. ‘Alî), up to the Abbasid Al-Nâṣir li-dîn Allâh (reg. 515/1180-622/1225). Quite obviously, the pre-islamic part of this “history of the kings” is patterned after the one contained in Ghazâlî’s(?) *Naṣîḥat al-mulûk*,<sup>7</sup> or the common source of both, as indeed many other stories related in the second part of our text seem to be taken from that famous book, too. It is particularly interesting to note that according to both *Naṣîḥat al-mulûk* and *Marmûzât-i Asadî*, the two chosen sons of Adam were Seth on the one hand and Gayûmarth, the primordial King of the Iranian tradition, on the other hand. While Seth was chosen for the maintenance of the affairs of religion and of the world to come (*dîn, ân jahân*), the task of Gayûmarth was the establishment of the order of this world (*jahândârî*). This mythological origin of kingship implies, of course in an Islamic form, the ancient Iranian idea of the transmission of the “sacred glory” (*farr-i îzadî*)<sup>8</sup> through the line of the kings, and the hope that the present holder might prove himself worthy of it. Curiously enough, the sage whose authority is invoked in both *Naṣîḥat al-mulûk* and *Marmûzât-i Asadî* for a definition of the *farr-i îzadî*, is Aristotle.<sup>9</sup>

While the *Marmûzât-i Asadî* thus owes a great deal to the *Naṣîḥat al-mulûk* in so far as popular traditions and moral advice to kings are concerned, it definitely links up with the *Mirṣâd al-‘ibâd* in both its theoretical approach to kingship and its actually mystical teaching. The point of this esoteric approach is the assertion that the ideal king, as “representative” or

2. *Mi'yâr al-şidq fî mişdâq al-'ishq*, also known as *Risâlah-i 'ishq wa 'aql*; ed. Taqî Tafazzulî, Tehran, Bungâh-i tarjamah wa nashr-i kitâb Nr. 31, 1345/1966.

2. The present work; ed. Muḥammad Rizâ Shafî'î Kadkanî, on the basis of the ms. Istanbul, Essad Effendi Nr. 1704, dated Ramazân 24, 735, which was copied from the original (cf. the description by Mînuwî, *Aḥwâl ô âthâr* (*supra* n. 5) pp. 25 ff. and the editor's introduction to the present volume). Though no other manuscript of this work seems to be known, its authenticity is not put into question by either Professor Mînuwî or Dr. Kadkanî. The fact that the name of the author appears twice in the text itself is, of course, a fairly strong argument for its authenticity. But, if the *Marmûzât-i Asadî* was really written by Najm-i Râzî, there arise a number of questions which call for an answer, as we shall see later on. For the moment, however, let us return to the main thesis of the book, and to the historical circumstances under which it was written.

In order to do so, we shall have to compare the *Marmûzât-i Asadî* with Râzî's *Mirşâd al-'ibâd*; for the two works resemble each other very closely in both content and style. In particular, they share the distinctive feature of trying to bring about a combination of sufism with royal ethics, and of being addressed to an actually reigning "king" of Saljûq Asia minor. Yet in the case of the *Mirşâd al-'ibâd*, the "king" who is thus being approached is the celebrated Sultân 'Alâ'uddîn Kayqubâd b. Qilij Arslân (reg. 616/1219 - 634/1273) rather than the local prince Dâwûdshâh of Arzin-jân. Another major difference between the *Marmûzât-i Asadî* and the *Mirşâd al-'ibâd* lies in the fact that in the latter work, the section on royal ethics occupies a relatively small space (Tehran 1336/77, pp. 232-66), compared to its actual *şûfî* content (*ibid.* pp. 16-232), whereas the *Marmûzât-i*

with profane wisdom: it is a rather interesting, if short, treatise on *ṣūfī* gnosis (*ma'rifat*).

The title *Marmûzât-i Asadî dar Mazmûrât-i Dâwûdî*, or “Asadî’s symbols concerning David’s psalms”, not only hints at the name of the patron prince to whom the work is addressed, as we have just seen; it also reveals one of the surnames (*nisbahs*) of its author. The latter introduces himself in the text, just after the *faṣl al-khiṭâb*, as “Abûbakr Muḥammad b. Shâhâwar al-Râzî al-Asadî” (§ 2), and gives his name again, at the very end (§ 202), as “Abûbakr b. Muḥammad known as Najm (sic) al-Râzî”. He thus leaves no doubt about his identity; for Abûbakr ‘Abdallâh b. Muḥammad b. Shâhâwar al-Asadî al-Râzî is the full name of the *kubrawî ṣūfī* who is usually referred to as either Najm (uddîn) -i Râzî, or, with his nick-name, the “wet-nurse”, as Najmuddîn -i Dâyah.<sup>2</sup>

According to *ṣūfī* tradition,<sup>3</sup> Najm -i Râzî was one of the twelve disciples of Najmuddîn -i Kubrâ (ob. 618/1221), all of whom eventually became themselves great and unique spiritual masters of the time. He himself, however, frequently refers to Kubrâ’s disciple, Majduddîn -i Baghdâdî (ob. 616/1219),<sup>4</sup> as his actual *ṣūfī* master. Though Najm -i Râzî’s name is not usually included in the *kubrawî* line of affiliation, there can be no doubt that he exercised a very considerable influence on the subsequent development of mystical thought in Iran through his works, most of which he wrote in the Persian language.<sup>5</sup> His published works include:

1. *Mirṣâd al-‘ibâd min al-mabda’ ilâ al-ma‘âd*; lithogr. Tehran 1314 h.l. and printed Tehran 1312/52 (ed. Shams al-‘urafâ) and Tehran 1336/77 (second print). This work, of which Munzawî<sup>6</sup> notes nearly sixty manuscript copies, has been studied and quoted over and over again by generations of *ṣūfīs* up to the present day.

## INTRODUCTION

### I. The *Marmûzât-i Asadî dar Mazmûrât-i Dâwûdî* and its author

While previous publications of the Series "Wisdom of Persia" have been devoted to the most recent developments of this country's learned *hikmat*-tradition, the present volume leads us back to mediaeval Persian wisdom of a somewhat different nature. Written some 750 years ago in a delightfully intelligible Persian, the *Marmûzât-i Asadî dar Mazmûrât-i Dâwûdî* is essentially a *şûfî* treatise on the idea of Man's spiritual kingship, as embodied in the royal function of the prophet David (Dâwûd), God's "representative on earth" (*Qur'ân* 38:26). It is for this reason that each major section of the *Marmûzât-i Asadî* is introduced by a quotation from a *corpus* of traditions supposedly derived from the "Psalms of David" (*Mazmûrât-i Zabûr-i Dâwûdî*).<sup>1</sup> At the same time, however, Dâwûd happens to be the name of the prince to whom the book is addressed and dedicated, 'Alâ'uddîn Shâh Dâwûd b. Bahrâmshâh of Arzinjân, a descendant of the Amîr Mangûcik and cousin of the Saljûqs of Rûm (reg. until 625/1228). Being addressed to an actually reigning prince of Persian culture, then, the *Marmûzât* also depicts the idea of the good and just king of the Iranian tradition, by transmitting mainly anecdotes, precepts and sentences which are popularly ascribed to pre-islamic kings and sages, such as Anûshîrwân, Buzurjmîhr, Luqmân, Jesus, Plato, Alexander and others. In other words, our text belongs as much to the "Mirror for Princes" type of literature as it belongs to sufism, particularly as far as the second part of the book is concerned (§§ 75 - 184). However, its first part has hardly anything to do



## XII Mir Dâmâd:

*al-Qabasât*

Vol II: Persian and English introductions, indices and commentary and variants by T. Izutsu, M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî, and I. Dîbâjî (In preparation).

## XIII A. Badawî:

*Aflâṭūn fî al-Islām*: Texts and Studies (in preparation).

## XIV M. Mohaghegh:

*Fîlsūf-i-Rayy Muḥammad Ibn-i-Zakariyā-i-Rāzî* (ready to appear).

## V N.A. Isfarâyinî (1242 - 1314):

*Kâshif al-Asrâr*

Persian text edited and translated into French, with French and Persian introduction, by H. Landolt (Ready to appear).

## VI N. Râzî (fl. 13th century):

*Marmûzât-i Asadî dar Mazmûrât-i Dawûdî*

Persian text edited with Persian introduction by M.R. Shafî'î Kadkanî, and English introduction by H. Landolt.

## VII Mîr Dâmâd (ob. 1631):

*al-Qabasât*

Vol I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî T. Izutsu and I. Dîbâjî (under print).

VIII *Collected Papers on Logic and Language*

Edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (ready to appear).

IX *Henry Corbin Festschrift*

Edited by Seyyed Hossein Nasr (under print).

## X H.M.H. Sabzawârî:

*Sharḥ-i Ghurar al-Farâ'id*

Part One "Metaphysics"

Translated into English by T. Izutsu and M. Mohaghegh (in preparation).

## XI T. Izutsu:

*An Outline of Islamic Metaphysics* - - On the Basis of M. Âshtîyânî's Commentary on Sabzawârî's *Ghurar al-Farâ'id* (in preparation).

## WISDOM OF PERSIA

Publications of the Institute of Islamic Studies, McGill University,  
Montreal Canada, Tehran Branch.

**General Editors: M. Mohaghegh and T. Izutsu.**

I H.M.H. Sabzawârî (1797-1878):

*Sharḥ-i Ghurar al-Farâ'id* or *Sharḥ-i Manzûmah*

Part One: "Metaphysics", Arabic text and commentaries, edited, with English and Persian introductions and Arabic-English glossary, by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran, 1969).

II M.M. Âshtiyânî (ob. 1952):

*Ta'liqah bar Sharḥ-i Manzûmah* ("Commentry on Sabzawârî's *Sharḥ-i Manzûmah*")

Vol I: Arabic text edited by A. Falâtûrî and M. Mohaghegh, with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).

III M.M. Âshtiyânî:

*Ta'liqah bar Sharḥ-i Manzûmah*

Vol. II: Persian and German introductions, indices and commentary, by A. Falâtûrî and M. Mahaghegh (under print).

IV *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*

Edited by M. Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971).





WERE WISDOM IN THE PLEIADES EVEN THEN  
MEN OF PERSIA WOULD OBTAIN IT

VI

# WISDOM OF PERSIA

**-SERIES-**

OF TEXTS AND STUDIES PUBLISHED

by

The Institute of Islamic Studies

McGill University, Tehran Branch

**General Editors**

MEHDI MOHAGHEGH Ph. D.  
Professor at Tehran University, Iran  
Research Associate at McGill University

TOSHIHIKO IZUTSU Litt. D.  
Professor at McGill University, Canada  
Guest Professor at Keio University, Japan



Institute of Islamic Studies McGill University

Tehran Branch

P.O. Box 14/1133

Tehran - Iran

Printed at Tehran University Press, Tehran, Iran



McGILL UNIVERSITY, MONTREAL CANADA  
INSTITUTE OF ISLAMIC STUDIES, TEHRAN BRANCH

In Collaboration  
with  
Tehran University

*Dāyeh*

**Marmūzāt - i Asadī dar Mazmūrat - i Dawūdī**

Edited by  
**M.R. Shafī'ī Kadkani**

With an English Introduction by  
**H. LANDOLT**

*Handwritten signature*

Tehran 1973

C7  
. D273<sub>m</sub>

3.9.74



McGill University Libraries



3 101 842 949 B

~~67~~.D273m

INSTITUTE  
OF  
ISLAMIC  
STUDIES

57548 \*

McGILL  
UNIVERSITY

KHATAI ALAMIN HAZI  
(FL. XIII CENTURY A. D.)

Marmuzat-i Asadi dar Mazmurat-i Dawudi

Februari 1916